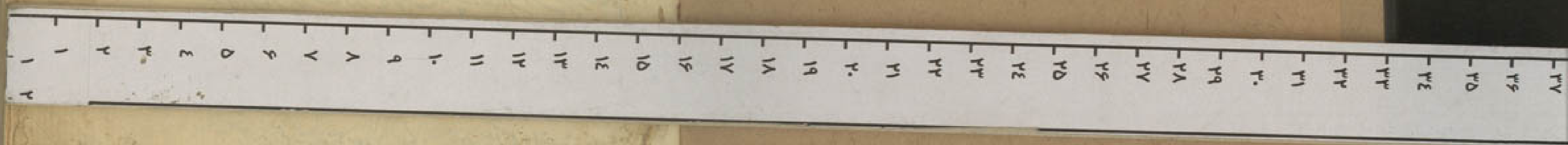
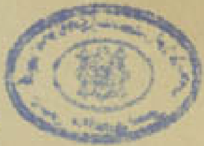


جلد ثالث مکتوب امام
ربانی مجدد الف ثانی





بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد این کلمات طیبات وحروف عالیات که
هر نقطهٔ از آن مرکز پرکار دلهای بیقرار است و بر آتش محبت
دانهٔ سپند چشم زخم اغیار و خال زینت بخش چهرهٔ عروس
سان حقایق و مردمک ابصار دوربینان دقایق درّة التا
جیست از دریای امواج احدیته که بید طولای باطن آشنای غواصی
بساحل بر آورده و نافهٔ جان بخشی است از ناف آهوی بیدای
هویت که بنان بیان سیاحی بمحفل آورده اغنی الله تعالی
فقراء الدر الیتیم وروح المشام ارواحهم بهذا النسیم بیت
ز هر یک نقطه اش چون نافهٔ تر ... شمیم وصل جانان تیز تر (?)
ولی آن کز بروت درز کام است ... چه داند نافه اش گر در مشام است
سرایم مدح آن غواص سیاح ... کنم خورشید چون ذره قاصر (?)
اخلاق فاروق ابر بهر منقصت تریاق مهین فرزند فاروق است
چون آب ... کنون نطق زبان او کند رب ... سر تا نسخهٔ اخلاق فاروق

ابر بهر منقصت تریاق فارق ... چراغ نقشبند هفت محفل ... نگا
هش نقش بند غیر از دل غوث الخلائق غواص الحقایق معراج الوصول
منهاج القبول خزینة الرحمة دفینة الحکمة مخزن (?) الغیوب مشرق
الغیوب لجة العلم حجة الکامل صدقة الاخیار نور الطریقة نور الحقیقة
زین العالمین عن العالمین ذروة السامی (?) عروة الرجا مرآت الاراءة مرقات
المحبة مطلع الرموز والاشارات منبع الکنوز والبشارات ملاح بحر
الملاحة مصباح بیت الصباحة صمد بین البحرین مصالح بین الفئتین
مستشهد المتکلمین متمسک المتوحدین برهان السلف سلطان
الخلف وشیقه بنو الوفود طلیعة المهدی الموعود زکاء الاصل والفرع سناء
الدین والشرع وارث سید البشر منور المائة الحادیة عشر مجدد الالف الثانی
الامام الربانی ... کجا گردد ز وصفش خامه آگاه ... چه گنجد دریا بدریای بکاه (?)
همان بهتر کزین پس گوش باشیم ... بسر المیم نغمه خاموش باشیم ... سمی المصطفی
بالاسم الذی لیس ترجمته الشیخ احمد بن عبد الاحد الفاروقی نسباً والحنفی مذ
هباً فی الفروع ادام الله سبحانه ظل حیاته علی العالمین وارواهم من بحار برکاته
الی یوم الدین چند وقت وحال این ناظران سلیم البال که چون سواد نظر

برین مداد که سواد اعظم اسرار و حکم است بگشایند با علام
ربانی ازان مداد همه امداد حضور یابند و ازان سواد سویدای دلرا
بر نور و خوش مآب و تال ان قاریان مستقیم الاحوال که چون این
این شکرف قلم رقم کردد و بالهام سبحانی جان در شکر شکر و سکر سکر کرم
ددوم ران بجنسان پاک نهاد و متعدان نیک اعتقاد را که چون انجا
بیت وقت غموص جمال این نکات و رموز که ورا طور عقل است [illegible]
پرده نکشاید بر عدم یافت و قصور دریافت خویش راجع دا
شته راه صدق پویان ❊ کر ازین ایشان جز ایشان نداند
گویان همه را مسلم دارند ❊ و نقد ثمرات سعادت ابدیه ازان بدست
ارند ذلک لمن خشی ربه و احتمالا ازان خوانندگان کج باین و شنوندگان
سخن چین که انچه ازین ملهمات غیبیه بفهم شان در نیاید و موافق طبع
شان نیاید بر تمهارت شغال و بخت خیال صاحب این مقال راجع
دارند و انچه ازین بیان صحیح چنان بیابند از کوتاهی نظر زبان زبان
خویش دراز کنند و بحکم المرء لا یزال عدو الاجهل جنگ ساز کنند
ندانسته اند که این طائفه علیه در اظهار این اسرار خفیه درمیان نه ند
ع

ع انبهها نسیند این همه الحان زمطرب ❊ الله سبحانه خوانان ما را بسر غیب
خویش واسرار غیب پایدالان صفا کیش بین کرده تا دلها زقید گیر و غل غل
مخلصان عالم اکبر برپای و دل و که دل حاضر داند مخلص بخت دو انکه گفتم
در اظهار اسرار در میان نه نیند شاید اثر سهم از صاحب این اسرار شنوده اند
در حال تو بهم حال تو برهان و دلیل چون جلد اول مکتوبات معدن الفتوحات
که در المعرفة تمام او ست و تاریخ اتمام او اختتام یافت بعضی از مکان
زلال مقال العرض اقدس رسانیدند که اگر اشارت عالیه وارد شود
انهار الاسراری که بعد ازین چشمه خامه گوهر بار شریف از انتباع می یابد جمع نموده
در نامی جلد ثانی پدیدار کرده بندگان حضرت از غایت انکسار و خشیت
در جواب فرمودند این همه علوم که تبیین و تحریر یافتی دران فکرت و حیرتم
که آیا مقبول و مرضی بوند یا نه انگاه خاموش گشته منتظر بشارت و اشارات
گشتند فردای آن روز فرمودند که دوش ندا در دادند و ظاهر ساختند که
این همه علوم که نوشته بل هر چه در گفت گوی تو آمده همه مقبول و مرضی است
و اشارت بنوشتنهای من کرده فرمودند این همه ما گفته ایم و بیان ما ست
و در آن وقت همه آن علوم را بنظر بنیند داشتند و من بر یک یک اجمالا و تفصیلا

نظر میکردیم سیما در علومی که وقت مرا در انها تردد بود بهره را در آن حکم
داخل یافتم الحمد لله علی الاحسان که این قلم محترم را بنگارش اسرار قدم جریان
دادند و چون آن جلد نیز بود ده مکتوب رسید که مطابق اسمای حسنی است
بر همان ختم شد در سالی که تاریخ آن از نور الخلایق هویداست بعضی
مکاتیب که بعد از آن بر منصه گذارش و صحیفه نگارش امداد الامیر الغیب
والسید الحبیب قطب زمانه و یگانه بیت دُرّ نفیس بدا البحری که التی
تن تجرید را روحی و جانی :: دم از آئینه ساز دنور ازل :: دم او صیقل
آینه دل :: معدن الایقان والعرفان محمد نعمان بن شمس الدین یحیی الامیر
بمیر بزرگ البدخشانی سلمه الله تعالی وابقاه که از اکمل خلفاء بزرگ
حضرت ایشانند و همت عالی آن حضرت در صوب رکن بنای تربیه
و ترویج این طریقه علیه التماس نمود که آن لآلی منثور را فراهم آورده ضمیمه
جلد ثالث بروی کار آید باجابت مقرون گشت و چون جمع مکاتیب بسبب
چند رسید میان خدمت سیادت پناه و خادمان این درگاه مهاجرت
صوری ضروری حایل گشت و حضرت خداوندی جل شانه بعد از آن اثیر
روزگاری طویل ضمیر بی نظیر بتحریر معارف و تقریر مکاشف نیامد تا آنکه
تبا

بتائید و هدایت خداوندی جل شانه بعد از چندین سال آرزومندگی
این نحیف که نام او در آخر مکتوب اول این جلد بر قلم شریف رفته در سنه
که از خاک نشین ممبرین است بخاک نشینی عتبه علیه استعداد یافت معارف
این دریای اسرار و الغیوب بنیان حضرت ایشان در نهج تقریر و
نگارش تحریر آمد و از غایت رحمت و عطایت آن غریب نواز این کمتر
را بجمع آن مسودات و نقل آن از سواد به بیاض ممتاز گردید و باتمام
جلد ثالث در همان سال که از لفظ ثالث نیز معین است سرافراز شد
و طلاب را ازین مایده فایده قوت جان و قوت ایمان باد الی یوم التناد
بحق الحق و سبیل الرشاد مکتوب اول بسیادت و ارشاد پناه میر محمد
نعمان در جواب سوال او از اقربیت افعال و صفات و ذات واجب
جل سلطانه الحمد لله والسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه
وصول یافت تصحیح بسیار کشیده اند حق سبحانه و تعالی سعی ایشان را مشکور
گرداند چون مکرر از اقربیت افعال و صفات واجبی جل سلطانه استفسار
نموده اند و اولا این بیان کنند بضرورت این قدر را هم میگویند که هر شیء
بماهیت خود آن شیء است و از برای ثبوت ماهیت مر آن شیء را

پس هیچ جعل جاعل درکار نیست که ثبوت شیء مر نفس خود را ضروری است از
اینجا گفته اند که جعل در نفس ماهیات ثابت نیست و ماهیت مجعوله
نیست بلکه جعل جاعل از برای اتصاف ماهیات بوجود درکار است فعل صبا
غ در اتصاف ثوب است بلون نه آنکه ثوب را ثوب سازد و لون را لون گرد
اند که آن محال است که تحصیل حاصل است پس جعل جاعل در نفس شیء نشد
بلکه در اتصاف شیء بوجود شد پس ثابت شد که شیء بماهیت خود شیء است
و این معنی در نظر کشفی در ظل شیء و عکس او گشته است چه ظل ماهیت ندارد
همان ماهیت اصل است که در ظل خود در ظهور نموده است پس اصل اقرب
باشد ظل را از نفس خود چه ظل به اصل خود ظل است نه بنفس خود و چون
عالم ظلال و عکوس افعال واجبیت جل سلطانه ناچار افعال که اصول
او یند از عالم بعالم اقرب باشند و همچنین چون افعال ظلال صفات واجبی اند
جل شانه ناچار صفات بعالم از عالم و از اصول عالم که افعال باشد اقرب
باشند که اصل الاصل اند و چون صفات نیز ظلال حضرت ذات اند تعالی
و حضرت ذات جل سلطانه اصل جمیع اصول است لاجرم حضرت
ذات العالی بعالم از عالم و از افعال و صفات واجبی اقرب باشد این
است

شیء موجود است که ظل و عکس شیء بماهیة الظلی و عکسی خود ظل و عکس نیست بلکه بماهیة اصل خود ظل و عکس ۱۲ منه

است بیان اقربیت او تعالی که در حیز تحریر و بیان آید عقلاء اگر بر انصاف
بیایند محتمل که قبول این معنی نمایند و اگر قبول ننمایند غم نیست که خارج از
صحبت اند و چون درین بیان مقدمات معقوله نیز مندرج است اگر سیادت
پناهی میر شمس الدین علی را نیز در مطالعه این مکتوب شریک سازند گنجا
یش دارد و نوشته بودند که شروع در جلد ثالث مکتوب نمائید چنین کنند
که اهل الله در هر چه صلاح ببینند محتمل که مبارک باشد و چون بمیر صاحب العم
تفویض این امر نمایند فرمایند که نسخه را متعدد سازند و یک نقل آن را به سر
هند فرستند و مسودات را بمحافظت نگاه دارند شاید که احتیاج افتد
دیگر قصد دیر رفتن و ماندن شما حیران است از بس که حریص ملاقات شما است
برفتن شما همت نمی توانند شد و بماندن هم دلالت نمیتوانند نمود که مبادا سبب
فوت جمعی کثیر از مصالح شود باشد النقد است که اگر بروند خواجه محمد هاشم را فر
ستند که چند روز در صحبت باشد و اخذ بعض علوم و معارف نماید که
چون آن مخایل ظاهر میشود در شان الیه مربای شما است و ملاقیان شما استفسا
ر باید و حواله فرمائید که جواب که فرستند بخدمت شما رسانند والسلام

مکتوب دویم بمخدوم زادهای گرامی خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم

سلمها الله تعالی در مواعظه انقطاع از خلق و توسل بجناب
حضرت حق سبحانه و تعالی الحمد لله رب العلمین فی السراء والضراء و فی الیسر
والعسر و فی النعمة والنقمة و فی الرحمة والزحمة و فی الشدة والرخاء و فی العطیة
والبلاء والصلوة والسلام علی ما اوذی نبی مثل ما اوذی وما ابتلی رسول نحو
ابتلائه لهذا صار رحمة للعالمین سید الاولین والآخرین فرزندان گرامی
وقت ابتلا هر چند تلخ و بی مزه است اما اگر فرصت دهند مغتنم
است درین وقت چون شما را فرصت داده اند حمد خدا جل سلطانه
بجا آورده متوجه کار خود باشند و یک لمحه لحظه فراغت بر خود تجویز نکنند
و یکی از سه چیز باید که خالی از آن نباشند تلاوت قران مجید و اداء نماز
بطول قنوت و تکرار کلمه طیبه لا اله الا الله باید بکلمه لا نفی آلهه هواهای نفس
خود نمائید و دفع مقاصد و مرادات خویش کنند مراد خود طلبیدن
دعوای الوهیت خود کردن است باید که هیچ مراد خود ~~خواستن~~ [illegible] برادر
رحمت سینه گنجایش نبود و هیچ هوی در مخیله نماند تا حقیقت بندگی
متحقق شود مراد خود خواستن مستلزم دفع مراد مولای خود است و معارضه
کردن است بصاحب خود این معنی مستلزم نفی مولای خود است و اثبات
مولیة

مولیة خود قبح این امر را نیک دریافت نفی دعوای الوهیت خود نمایند
تا زمانی که از هواها و هوسها تمام پاک نگردند جز مراد مولا مراد نداشته
باشند این معنی بعنایت الله سبحانه امید است که در ایام بلا در اوقات
ابتلا بسهولت میسر گردد و در غیر این ایام این هواها و هوسها سدهای سکندریه
است در گوششها خزیده و باین امر مشتغل باشند که فرصت مغتنم است در ایام
فانی اند کرد [illegible] بسیار قبول مینمایند و در غیر زمان ریاضات و مجاهدات
[illegible] در کار است [illegible] ملاقات واقع شود [illegible] سهل
است که مرادی و هوسی نماند والده خود را نیز بر این معنی مطلع سازند و دلا
لت نمایند باقی احوال ان شاء الله چون کذا [illegible] است چه در معرض بیان آرد برخورداران
شفقت در اید و نجو [illegible] ترغیب نمایند و اهل حقوق را تا توانید از جانب
ما راضی سازید علی الخصوص علامات آثار ایمان ممد و معاون باشند مکرر نوشته
میشود این وقت را با امور لاطائل صرف نکنند و بغیر ذکر الهی جل شانه که
به هیچ چیز نپردازند اگرچه مطالعه کتب و تکرار طلبه بود وقت ذکر است
هواهای نفس را که آن هم باطل اند در تحت لا آرند منتفی شوند و هیچ مرادی و
مقصودی در سینه نماند حتی که خلاصی من که بالفعل از اهم مطالب شما است

و بعد ما السلام [illegible]

[illegible] من از زندان بادشاه

نیز باید که مراد شما نباشد و بتقدیر و فعل و اراده او تعالی راضی با
شند و در جانب اثبات کلمه طیبه غیر از غیب هویت که ورای معلومات و متخیلات
است هیچ غم نباشد غم چو طلب و سرا و چاه و باغ و کتب و اشیا خود سهل است
باید هیچ چیز مزاحم وقت شما نشود و غیر از مرضیات حق جل و علی مراد و مرضی
شما نباشد اگر ما می مردیم این همه اشیا میرفت و کو که در حیات ما میسر
باشد هیچ فکر نکنند او الیا این امور را باختیار خود گذاشته اند ما باختیار
او تعالی این امور را بگذاریم و شکر بجا آریم امید هست که از مخلصان باشیم لفتح
لام جای که گذشته اند همه ایشان بر او وطن انگارند حیات چند روزه بهر جا که گذرد
باید که بیاد حق جل شانه گذرد معامله دنیا سهل است متوجه آخرت باشند
الحمد علی کل حال مکتوب سیوم بسیادت مآب میر محب الله
مانکپوری صدور یافته در بیان معنی کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله
الحمد لله رب العالمین و سلام علی عباده الذین اصطفی لا اله الا الله نیست هیچ
احدی که استحقاق الوهیت و معبودیت داشته مگر خدای بیچون
جل شانه که واجب الوجود است و از سمات نقص و حدوث منزه و مبره
است زیرا که مستحق عبادت از کمال تذلل و خضوع و انکسار کسی است
که جمیع

که جمیع کمالات او را ثابت است و جمیع نقایص از وی مسلوب است
و همه اشیا بوی در وجود و توابع وجود محتاج اند و او بهیچ یکی ازین هیچ امر محتاج
نیست منافع و ضار اوست با هیچ چیز بی اذن او بهیچ یکی ضرر و نفع نتواند رسا
نید این چنین کسی با این صفات کامله غیر او تعالی نیست و نشاید که باشد چه
اگر غیر با این صفات کامله بی زیادتی و نقصان مستحق شود غیر نخواهد بود لان
لان الغیرین متمایزان و لا تمایز ثمه و اگر اثبات غیریت باثبات تمایز نماییم
لازم می آید نقص او که منافی الوهیت و معبودیت است زیرا که اگر جمیع کمالات
او را اثبات نکنیم تا تمایز پدید آید لازم می آید نقص او و همچنین اگر
جمیع نقایص از وی مسلوب ننماییم لغیر نقص لازم می آید و اگر اشیا
بوی محتاج نباشند برای چه مستحق عبادت ایشان بود و اگر بعض از اشیا
در بعض از امور محتاج نبود ناقص باشد و همچنین اگر نافع و ضار نباشد ایشان را
با وی چه احتیاج که مستحق عبادت ایشان باشد و اگر احدی بی اذن
او باشیا ضرر و نفع تواند رسانید او بیکاری افتد و مستحق عبادت
نمی باشد فلا یکون الجامع لهذه صفات الکاملة الا الله واحد لا شریک له
و لا یستحق للعبادة الا هو الواحد الاحد سوال اگر چه تمایز با این صفات

بر نهجی که مبین گشته است مستلزم نقص است که منافی الوهیت و معبودیت است
اما تواند بود که آن غیر صفات دیگر داشته باشند که باعث امتیاز گردد و
در هیچ نقص لازم نبود هرچند ما آن صفات را ندانیم که چیست جواب آن صفات
نیز خالی نیست از صفات کامله است یا از صفات ناقصه بهر تقدیر محذور
و محذور لازم است هرچند ما آن صفات را بخصوص ندانیم که چیست
اما این قدر معلوم است که از دایره کمال و نقصان خارج نیست و بهر تقدیر نقص
دامن گیر است چنانچه گذشت و دلیل دیگر بر عدم استحقاق معبودیت غیر حق
سبحانه آنست که او تعالی هرگاه در جمیع ضروریات وجودی و توابع وجودی
اشیا کافی باشد و نفع و ضرر اشیا باو سبحانه مربوط بود دیگر بکار و بی حظ
ما حصل محض بود و در هیچ احتیاجی اشیا به او پیش نشد که غیر حق
سبحانه را عبادت کنند و اصنام تراشیده را معبود خود سازند بر زعم فاسد
که ایشان نزد حق سبحانه و تعالی شفعاء ما خواهند بود و بتوسل ایشان بحضرت حق
سبحانه تقرب خواهیم نمود زهی بیخردان از کجا دانسته اند که ایشان مرتبه
شفاعت خواهند بود و حضرت حق سبحانه و تعالی ایشان را اذن شفاعت
خواهد فرمود بلکه [illegible] احدی را در عبادت شریک حق ساختن جل و علی نهایت
یکرا

را با و بنا شد پس مستحق عبادت او را از کدام راه پیدا شود اشیا چرا بذلت و خضوع در انکسار [illegible]

خذلان

خذلان و خسارت است عبادت امراسان نیست که بر سنگ و جماد
کرده آید و هر عاجزی را بلکه عاجزتری از خود را مستحق عبادت کرده شود
و بتی معنی الوهیت استحقاق عبادت متصور نیست هرکه صلاحیت
الوهیت دارد مستحق عبادت است و هرکرا این صلاحیت نیست
این استحقاق نیست و صلاحیت الوهیت مربوط بوجوب وجود است
اگر وجوب وجود ندارد الوهیت را نشاید و مستحق عبادت نبود بعقلا
نشد که حضرت حق سبحانه را در وجوب وجود شریک ندارد و در عبادت
او تعالی شرکا اثبات نمایند ندانسته اند که وجوب وجود شرط استحقاق
عبادت است شریک ساختن مستلزم شریک ساختن است در وجوب
وجود نیز پس بتکرار این کلمه طیبه هم نفی شریک وجوب وجود باید ساخت
و هم نفی شریک استحقاق عبادت بلکه اهم و احوج و انفع درین اوان نفی شریک
استحقاق عبادت است که مخصوص بدعوت انبیاست علیهم الصلوات
والتسلیمات مخالفان که مستلزم ملت انبیا نیستند علیهم الصلوات و
التحیات نیز بدلایل عقلیه نفی شریک وجوب وجود می نمایند و واجب
الوجود جز یکی را نمی دانند جل شانه اما معامله از مستحق عبادت غیر

است رجوع در وجوب وجود شریک هیچ یکی نبود در استحقاق عبادت هم شریک نباشد در استحقاق عبادت شرکا

غافلند واز نفی شریک استحقاق عبادت غیر نجات نشی ندارند واعمات

دیگر نکالیس لنور زنده انبیاء الله علیهم الصلوات والتحیات که بهدم دیر میخمایند

ورفع استحقاق عبادت غیر معبود مانیند مشرک بلکه ان این بزرگواران

آنکس است که بعبادت غیر حق سبحانه گرفتار است اگرچه بنفی وجوب وجود

قایل باشد چه اهتمام انبیاء بنفی عبادت ماسوی حق است سبحانه که بعمل و معامله

تعلق دارد و مستلزم نفی شریک وجوب وجود است پس تا زمانی که کسی بر دایع شرایع

انبیای این بزرگواران علیهم الصلوات والتسلیمات که مبنی از نفی استحقاق

عبادت ماسوی است متحقق نشود از شرک نرهد واز شبعه شریک عبا

دت الهراق فی والغی نجات نیابد که شرایع انبیاء علیهم الصلوات

والتحیات مهما متکفل این معنی است بلکه مقصود از بعثت ایشان

تحصیل این دولت است و در غیر شرایع این بزرگواران نجات ازین شرک

میسر نیست و توحید بی التزام ملت انبیاء علیهم الصلوات والتحیات ممکن

نه قال الله تبارک وتعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به مراد الکریمه

ما اراد الله سبحانه ویحتمل ان یکون معنی ان یشرک به ان یکفر به لان انکار

الشرایع کفر بالله سبحانه فلا یغفر والعلاقة بین الشرک والکفر بالخصوص والعموم

یعنی عموم وخصوص مطلق

فان الشرک کفر خاص من مطلق الکفر فذکر الخاص واراد العام فحینئذ یدفع

ما یتوهم من ان الشرک کما لا یغفر لا یغفر انکار سایر شرعیات ایضا

فما وجه التخصیص باید دانست که عدم استحقاق عبادت مر غیر حق سبحانه

بدیهی است لا اقل حدسی است که کسی معنی عبادت را نیک فهم نماید وغیر

حق را سبحانه نیک تامل کند بی توقف حکم بعدم استحقاق عبادت نماید مر آن

غیر را مقدماتی که در بیان این معنی آورده می شود از قبیل تنبیهات است

که در بدیهیات نمایند ایراد نقض ومناقضه ومعارضه برین مقدمات

گنجایش ندارد ولو زایل ان باید تا الغیر است درک این مقدمات نماید

بسیار از بدیهیات است که بر ابلهان قاصر الفهمان مخفی مانده است و

همچنین جمعی که بمرض ظاهر وعلت باطن گرفتار اند در بدیهیات جلیه خفیه بر ایشان

مختفی است سوال در عبارت مشایخ طریقه قدس الله اسرارهم واقع

شده است که هرچه مقصود تست معبود تست معنی این عبارت چیست

ومحلی که از صدق دارد کدام است جواب مقصود شخص متوجه الیه ان شخص

است وآن شخص تا جان دارد در تحصیل ان مقصود خود را معاف ندارد

فهم ذلک انکه در تحصیل ان بشره می آید تحمل میکند وتقاعد نمیورزد

عبادت

وهو انتقال من المطالب الی المبادی ای المطالب وفقد واحدت وبهو دا خلل فی البدیهی لان ما لا یتوقف علی الدلیل سلوک کان موقوف علی النفی کالحدوث اولا یتوقف اصلا والنظری ما لا یتوقف علی الدلیل نحو العالم حادث لانه متغیر وکل متغیر حادث فالعالم حادث

واین معنی مودای عبادت است که مبنی از کمال ذل و انکسار است پس مقصودیت
شی مستلزم معبودیت است آن شی را شد پس نفی معبودیت غیر حق
سبحانه تعالی وقتی متحقق شود که غیر حق جل و علی مقصودی نماند و مراد جز
او تعالی چیزی دیگر نباشد در تحصیل این دولت مناسب حال سالک
معنی لا اله الا الله لا مقصود الا الله است چندان مکرر این کلمه باید نمود که از
مقصودیت غیر نام و نشان نماند و مراد جز او تعالی هیچ چیز نبود تا در نفی
معبودیت غیر صادق بود و در دفع الهه متکثره محق باشد و این قسم نفی
الهه متکثره نمودن و از نفی مقصودیت بنفی معبودیت غیر آمدن شرط کمال
ایمان است که به ولایت مربوط است و بنفی الهه هوا منوط تا نفس مطمئنه
نگردد ایمان متوقع نیست و اطمینان نفس بعد از کمال فنا و بقا متصور است
که در ظاهر شریعت غرا که مبنی از تیسیر و سهولت است و مشعر از حرج عبادت
که بر ضعف مخلوق نگذاشته اند آن است که اگر در تحصیل مقصودی عبادت
بالله سبحانه سر از ربقه شریعت بیرون نیندازد و در حصول آن از حدود
شرعیه تجاوز ننماید المقصود معبودی باشد و آنرا و بود اگر آن مقصود
این چنین نبود در تحصیل و حصول آن ارتکاب منکرات شرعیه ننماید

> رفع

> اختیار مکروهات

آن مقصود ممنوع و محظور شرعی نبود گویا آن مقصود از مقاصد او نیست و
آن مطلوب از مطالب او نه بلکه مقصود او فی الحقیقة حق است سبحانه
و مطلوب اوامر و نواهی شرعیه او تعالی پس از میل طبعی با آن شی مقصودیت پیدا
نکرده است و آن مغلوب احکام شرعیه است و در حقیقت شریعت که بکمال
ایمان دلالت می نماید چه زیاده مقصودیت غیر مطلوب است چه در مقصودیت
غیر حق سبحانه و تعالی تهب است که بامداد استیلاء هوا و هوس نفسانی
مقصودیت غیر معارضه بمقصودیت حق سبحانه و تعالی پیدا کند بلکه حصول
آنرا بر حصول مرضی حق جل و علی اختیار نماید و تجارت ابدی رسانید
پس نفی مقصودیت غیر مطلقا در کمال ایمان ضروری آمد تا از زوال و رجوع مامون
و محفوظ بود آری بعضی از صاحب دولتان العبد از نفی اراده و رفع اختیار
صاحب اراده و اختیار می سازند و اختیار و اراده جزئیه را از وی مسلوب
گردانیده صاحب اختیار و اراده کلیه میسازد تحقیق این معنی در مکتوب
دیگر خواهد نمود ان شاء الله تعالی ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر
والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی
جمیع الانبیاء والصلوات والتحیات والتسلیمات والبرکات اتمها واکملها مکتوب

چهارم بسیادت پناه و ارشاد دستگاه میر محمد نعمان در تاویل آیه کریمه لا یمسه الا المطهرون

قال الله تعالی و تبارک انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون مراد
جماعه که از لوث تعلقات بشریه پاک اند کریمه ما اراد الله سبحانه و رمزی که درین
مقام بفهم قاصری در آمده آن است که مس نکنند اسرار مکنونه قرآنی را
مگر جماعه که از لوث تعلقات بشریت پاک شده باشند هرگاه نصیب پاکان
مس اسرار قرآنی بود بدیگران چه رسد و رمزی دیگر آن که نخوانند قرآن یعنی
نشاید که بخوانند قرآن را مگر جماعه که نفوس ایشان از هوا و هوس مزکی
شده باشد و از شرک جلی و خفی الا الله النفسی و الآفاقی مطهر گشته باشند بیانش آن
ست که مناسب حال مبتدی سلوک ذکر است و نفی ماسوای مذکور است
بحدی که هیچ از ماسوا معلوم او نماند و هیچ چیز از غیر حق سبحانه مراد او نباشد
اگر بتکلیف اشیا را یاد او دهند یادش نیاید مقصودش نبود چون
چنان شود از شرک پاک گشته باشد از آلهه النفسی و الآفاقی آزاد شده
این زمان می باید که بجای ذکر تلاوت قرآن نماید و بدولت تلاوت قرآنیه
فرقانیه مائده پیش از حالت مذکوره تلاوت قرآن نمودن داخل اعمال ابرار است
و بعد از حصول این حالت از جمله اعمال مقربین چنانچه ذکر گفتن پیش از حصول

این

این نسبت از عداد اعمال مقربین بوده است اعمال ابرار از جمله عبادات است
و اعمال مقربین از جمله تفکرات تفکر ساعة خیر من عبادة سنة شنیده باشند
و تفکر عبارت از فرو رفتن است از باطل بسوی حق همان قدر فرق که در میان
ابرار و مقربین است در عبادت و تفکر ایشان همان قدر تفاوت است
باید دانست ذکری که مبتدی را در عداد مقربین بود آن نسبت که از شیخ
کامل و مکمل اخذ نموده باشند و مقصودش سلوک طریقه بود
و الا آن ذکر نیز از جمله ابرار است والله سبحانه اعلم بالصواب والسلام
علی من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات
اتمها و اکملها **مکتوب پنجم بسیادت و ارشاد دستگاه میر محمد نعمان**
در بیان بعضی از احوال و اذواق خاصه حضرت ایشان مد ظله الله تعالی
که بوسیله بعضی آلام ظهور یافته الحمد لله و السلام علی عباده الذین اصطفی
مخفی نماند که [struck-through text] که تا زمانی که بعنایت الله سبحانه که آن عنایت بصورت
جلال و غضب او تعالی تجلی فرموده بود محبوس قفص زندان گشتم از تنگنای
ایمان شهودی بالکلیه برستم که از چه های ظلال خیال و مثال بتمام برآمدم و
در شاه راه ایمان بغیب مطلق العنان [illegible] نمودم و از حضور بغیب و از عین

او سبعین سنة

و از پس

لام

بعلم و از شهود باستدلال برو چه کمال نه پیوستم و بهنر دیگران از هنر بذوق
کامل و وجدان بالغ نیافتم و شربتهاء خوش گواری بی تنگی و بی نامو
سی و مربا های مزه دار خواری و رسوای را چشیدم و از جمال طعن و ملا
مت خلق حظ نگرفتم و از حسن بلا و جفای مردم محظوظ نشدیم و کا
المیت بین یدی الغسال گشته بالکلیه ترک اراده و اختیار نکردم و رشته
با تعلق آفاق و انفس را بتمام و کمال نگسستم و حقیقت تضرع و التجی و انابت
و الاستغفار و ذل و انکسار را بدست نیاوردم و قسطاس رفیع
المنزلت استغنای حضرت حق سبحانه را که محفوف بسرادقات عظمت
و کبریا ثابتست مشاهده ننمودم و خود را بنده خوار و زار و ذلیل بی اعتبار
و بی هنر و بی [illegible] و بی اقتدار و با کمال احتیاج و افتقار معلوم ننما
ختم و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی لغفور
الرحیم اگر بمحض فضل تواتر فیوض و ارادت الهی [illegible] جل سلطانه و توالی
عطایات و انعامات نامتناهی او سبحانه دین محنت کده [illegible] ملحال
این شکسته بال التیام نزدیک بود که معامل [illegible] سر رشته امید گسسته
کردد الحمد لله الذی عافانی فی عین البلاء و کرمنی فی نفس جفاء و حسن بی [illegible]

حالت

حالت العناء و وفقنی علی شکر فی السراء و الضراء و جعلنی من متابع
الانبیاء و من مقتفی آثار الاولیاء و من محبی العلماء و الصلحاء صلوات الله
سبحانه و تسلیماته علی الانبیاء اولا و علی مصدقیهم ثانیا **مکتوب ششم بشیخ
بدیع الدین در بیان آنکه ایلام محبوب از انعام و جلال اش از جمال او
محبوب ترست** الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه
که بمصحوب شیخ فتح الله ارسال داشته بودند رسید از جفاء و ملامت خلق
نوشته بودند آن خود جمال این طائفه است و صیقل زنگار ایشان باعث
کدورت چرا باشد اوایل حال که فقیر باین قلعه رسید محسوس میشد که انوار ملامت
خلق از بلاد و قری در رنگ سحابهای نورانی پی در پی میرسند و کار
را از حضیض باوج میبرند سالها بترتیب جمالی قطع مراحل مینمودند الحال
بترتیب جلالی قطع مسافت مینمایند و در مقام صبر بلکه در مقام
رضا باشند و جمال و جلال را مساوی دانند نوشته بودند که از وقت ظهور
فتنه ذوق مانده است و نه حال باید که ذوق و حال مضاعف باشد
که جفای محبوب از وفای او بیشتر لذت بخش است چه بلا باشد در رنگ عوالم
سخن کرده آید و دور از محبت ذاتیه رفته آید بر خلاف کذ[illegible] جلال [illegible]

این عبارت از بلای [illegible] نصیحت شیخ است هر مرید خود را

یعنی حال اول به از این حال است

ارجاع انکار نبد و ایلام را زیاده از انعام تصور نمایند زیرا که در جمال ه
و انعام مراد محبوب مشوب بمراد خود است و در جلال و ایلام خالص مراد ه
محبوب است خلاف مراد خود است اینجا وقت و حال وراء وقت و حال ه
سابق است شتان ما بینهما از زیارت حرمین شریفین نوشته بودند
چه مانع است حسبنا الله و نعم الوکیل **مکتوب هفتم بسیادت و ارشاد پناه**
میر محب الله مانکپوری در تحمل ایذاء خلق و الحمد لله و الصلوة و تبلیغ الدعوات
میرساند که صحیفه شریفه سیادت پناه اخوی میر محب الله رسید فرحت
فراوان رسانید از تحمل ایذای خلق چاره نبود و از صبر بر جفای اقارب گذر نیست
قال الله تعالی امر الحبیبه علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات فاصبر کما صبر اولو العزم
من الرسل و لا تستعجل لهم همگی در سکونت آن مقام همین ایذاء و جفاهاست
و نعما در فقر ایدا زان شماک آری شکر پروردگار تاب نیک بد ار در چه توان کرد
فرد: هر که عاشق شد چه اگر جفا زین عالم نیست :: نازکی ها راست ناید یار می
باید کشید :: اندراج یافته بود که اگر اجازت باشد در الباش منزل اختیار کنیم
منزلی تعیین نمایند تا از افراط جفا انجا رفته فراغ راست کنند هذا هو الطریق
الرخصة و طریق العزیمة الصبر و التحمل علی الایذاء درین موسم ضعف بر تغیر
غالب

غالب می آید چنانچه معلوم شما است ازین جهت بچند کلمه اختصار نمود
مکتوب هشتم بحقایق آگاه مولانا محمد صدیق در بیان غیب و ظلیه
شهود محبت شعار اغیب مقابل شهود است که شایبه ظلیه دارد و
غیب ازین شوب مبرا است پس غیب از شهود اکمل باشد لیکن
هر گاه سید البشر علیه و علی آله الصلوة و السلام در شب معراج بدولت رؤ
یت مشرف شده باشد که ما وراء وراء سرادقات جمال ظلال است و از
شوب و شایبه ظلیت اقدس است چرا در حق او علیه و علی آله الصلوة
و السلام غیب اکمل از رویت بود چه اکتفا بغیب از برای دفع ظلیه بوده
و چون رفع ظلیت بالکلیه در عین حضور میسر شود غیب چه در کار این دولت
است که مخصوص بسید الکونین است علیه و علی آله و صحبه الصلوة و السلام
و کمل تابعان او را علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات ازین مقام به تبعیت
و وراثت نیز نصیب است چنانچه رویت نیست شهود و شهود نیست هم نیست از آن
مقام تعبیر بغیب بهترین عبارات است تفصیل آن مقام بگفت راست
نمی آید هر کس باندازه یافت خود خواهد یافتن و ینور او ذلک و لا نصیب منه
الا الا قل القلیل و السلام **مکتوب نهم بسیادت و ارشاد پناه میر محمد نعمان**

جواب سوال [illegible]

دربیان آیه کریمه ما اتیکم الرسول فخذوه الایة بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی ما اتیکم الرسول فخذوه ومانهیکم عنه فانتهوا واتقوا الله ذکر التقوی
بعد ذکر الامتثال للاوامر والانتهاء عن المناهی اشارت الی اهتمام امر الانتهاء الذی هو حقیقة التقوی وانه هو الملاک الدین قال رسول صلی الله علیه
وسلم وبارک ملاک دینکم الورع وقال علیه الصلوة والسلام فی موضع اخر لا تعد
بل بالرعة هو الورع والوجه لهذا الاهتمام والله سبحانه اعلم بالصواب ان الانتهاء
اعم وجودا واکثر نفعا لما انه یوجد فی ضمن لامتثال ایضا لان الاتیان بالامر
انتهاء عن ضده وهو ظاهر واما کثرت نفعه لان الانتهاء بغیر جهة عمومه فلانه
مخالفة محضة مع النفس لاحظ للنفس فیه بخلاف صورة الامتثال فان النفس
تلذذ فیه وکل ما فیه زیادت مخالفة مع النفس لاشک انه اکثر نفعا واقرب
طرق الی النجات فان المقصود الاصلی من التکلیفات الشرعیة قهر النفس وهواها
لانها انتصبت بمعاداتی فکل طریق من طرق المشائخ تکون رعایة الاحکام
الشرعیة فیها کثیرة یکون اقرب الی الله سبحانه لوجود کثرة المخالفة مع
النفس الا وهو الطریق النقشبندیة لهذا قال سیدنا وقبلتنا الشیخ الاجل بهاء
الدین المشتهر بنقشبند قدس سره دخبدت طریق اقرب طرق الی الله سبحانه

وهو

وهو المخالفة مع النفس لما زیادت رعایة الشریعة فی هذه الطریقة
فیما لا یخفی علی المنصف الفطن الخائض فی طریق المشائخ ومع ذلک ینبغیه
بزیادة الایضاح فی بعض الرسائل والله سبحانه حسبی الله نعم الوکیل و
صلی الله تعالی علی سیدنا محمد وآله وصحبه وسلم وبارک والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب دوم بسیادت وارشاد پناه میر محمد نعمان در اقربیت اوتعالی

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی قال الله تعالی واذا سألک عبادی
عنی فانی قریب قرب حضرت حق سبحانه وتعالی هر چند بیچون وبیچگون است
اما دیهم را الخاجولان کاه است قریب اوست تعالی که از حیطه وهم خارج است
وازدایره خیال بیرون لهذا قرب دان بسیار اند اقربیت شناس اقل
قلیل نهایت قرب تا حصول اتحاد است درجانب قرب اگرچه عقل از خود
نزدیکتری را غیر از بعید از خود تصور نکند این ازکوته نظری عقل است
که بدور بینی عادت کرده است واز خود نیز یک تیر در نیافته والسلام

مکتوب یازدهم بسیادت دینپناه میر شمس الدین علی خلخالی دربیان جامعیت انسان که مرکب از اجزاء عشر عالم امر وخلق وترجیح قلب انسانی بر عرش مجید

الحمد لله علی عباده الذین اصطفی آدمی نسخه ایست جامعه که

یعنی اگرچه عقل از خود نزدیکتر را تصور نکند غیر از بعید از خود

مرکب از اجزاء عشره است از عناصر اربعه و نفس ناطقه و قلب و روح و سر و خفی و اخفی
و قوی و جوارح دیگر که در انسان است راجع بهمین اجزاست و این اجزا با یکدیگر
متضاده اند تضاد عناصر اربعه با یکدیگر ظاهر است و همچنین ضدیت عالم خلق
با عالم امر هویدا است و همچنان در عالم امر هر یکی بامری مخصوص است و بکمال
منسوب و نفس ناطقه خود خواهان هوای خود است بهیچ یکی سر فرو نمی آرد و عنایت
خداوندی جل سلطانه این اشیاء متضاده را بقدرت کامله خود سوره هر کدام را
شکسته جمع فرموده است و مزاج خاص و هیئت وحدانی عطا نموده بعد
از حصول مزاج خاص و هیئت وحدانی بحکمة بالغه خود صورتی او را بخشیده است
تا حفظ اجزاء متفرقه متضاده نماید این مجموعه را مسمی بانسان گردانیده است
و باعتبار جامعیة و حصول هیئت وحدانی بشرف استعداد خلافت مشرف ساخته
این دولت بعد از انسان هیچ یکی را میسر نشده است عالم کبیر اگر چه بزرگ است اما از
جامعیة خالی است و از هیئت وحدانی بی نصیب این ماجرا در جمیع افراد انسانی
ثابت است عوام و خواص انسان درین معنی شرکت دارند باید دانست که اشرف
اجزاء عالم کبیر است عرش مجید است و تجلی مخصوص باین فوق تجلیات اجزاء
دیگر است زیرا که آن تجلی جامع است و آن ظهور مستجمع اسما و صفات وجوبی است

تعالی

تعالی و تقدس و انصباب ان تجلی دائمی است گنجایش استتار ندارد و قلب انسان
کامل که مناسب بعرش دارد و او را عرش الله میخوانند از ان تجلی عرش نصیب وافر
دارد و حظ کامل غایت ما فی الباب ان کلی است و این تجلی نسبت بان
جزئیست اما قلب مزیتی دارد که در عرش نیست و آن شعور به متجلی است و لیکن
قلب مظهر است که گرفتاری بظاهر خود دارد بخلاف عرش مجید که از این گرفتاری
خالی است پس ناچار قلب بواسطه این شعور و گرفتاری واجد و مغلوب محبت
اوست اگر محبت اسماء و صفات است با اسما و صفات است و اگر محبت ذات
است تعالی و تقدست معیت آنجا درست کرده و اگر گرفتاری اسما و صفات
در گذشته بخلاف عرش مجید که تجلی مجرد از اسما و صفات در حق او غیر واقع است
والسلام

مکتوب دوازدهم بسیادت پناه میر محمد نعمان در فواید تضرع
و نیاز و ذکر و تلاوت قرآن و طول قنوت در نماز

الحمد لله و السلام علی عباده
الذین اصطفی صحیفه شریفه سیادت پناه اخوی وصول یافته مسرور گردانید
نوشته بودند که دعا و تضرع و زاری و دوام التجا بحضرت حق سبحانه بهتر است یا
ذکر گفتن بهتر یا این روش ممزوج بذکر بهتر از ذکر گفتن چاره نیست باین هر چه
جمع شود دولت است مدار وصول بر ذکر نهاده اند چیزهای دیگر در رنگ

ثمرات و نتایج ذکر نیز پرسیده بودند که ازین دو چیز کدام بهتر است ذکر نفی و اثبات یا تلاوت قرآن و نماز بطول قنوت ذکر نفی و اثبات در رنگ وضو است که شرط نماز است تا طهارت درست نشود شروع در نماز ممنوع است همچنین تا معامله نفی به انجام نرسد غیر از فرائض و واجبات و سنن و هر چه کنند از عبادات نافله داخل وبال است اول ازاله مرض خود ساخت که مربوط بذکر نفی و اثبات است بعد از آن بعبادات و حسنات دیگر که در رنگ غذای صالح اند مرید را باید پرداخت پیش از زوال مرض هر غذا که تناول نمائید فاسد و مفسد است

ع هر چه گیرد علتی علت شود

و انجام این معامله لازم نسبت که یقین نموده آید که آن حالت خود کو بائی نمی خود است نوشته بودند که جلد تالیف بنام چه کس مسجل شود پس ازین هم ظاهر فقیر نوشته بود که باسم شما مسجل سازند در جواب کتابت شما حالا هم مستحق است بهتر از شما که خواهد بود همواره دل را نوان گفت نگرانی که میان شما است و جهی از برای نشستن شما در اکراه معلوم نیست چند که در جوار ست اما چون از ملاقات خالیست بی اعتبار است بتقریب فقیر ایشان باشند مراجعت خدای ارحم الراحمین سپرده متوجه وطن شوند مشتاقان انجار امسرور سازند و اگر وجهی از برای ماندن آنجا در دل تصور کرده باشند

امر

امر دیگر است والده محمد امین موفق باشند و لعب ولهو بود و واقعهای دور و دراز ش که نوشته بودند بمطالعه در آمد هر چند چیزها موحش و مکلف مکدر بسیار دارد اما اینکه است که آخر هر کدام بخیریت میشود و فرمائید که ازین قسم واقعات باید که متنبه باشد و به توبه و استغفار زبان گشاید تمتعات دنیوی و مزخرفات فانی لاشئی محض است عاقل بآن مفتون نشود و مبتلا نگردد و پیش نظر باید که احوال آخرت بود و دوام بذکر مشغول باشد چه در کار است که لذت تمام در ذکر پیدا شود و چیزها در نظر در آید آن خود داخل لهو و لعب است در ذکر هر چند مشقت بود بهتر باشد نماز پنج وقت ادا نموده اوقات را بذکر الهی جل شانه معمور دارد و بر اعتقاد ذکر معطل نباشد و باید که خدمت شما را غنیمت دانسته در رضا جوئی شما باشد و شما نیز خیلی بجانب او برسید و برفق تمام بجانب خود بکشید و دلالت حسنات نمائید والسلام مکتوب سیزدهم بسیادت پناه میر محب الله مانکپوری در تحریض مفتوح بما بمنا عن نیزه غرا و علی آله الصلوات و التسلیمات و متابعه پیر طریقت بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شریف سیادت مآب اخوی سید میر محب الله رسید مغدمات

یأس که از روی اضطرار و اضطراب اندراج یافته بود به وضوح انجامید
ناامید که غرض است امیدوار باشند و اگر درین دوام رسوخ دارند هیچ نسبت
متابعت صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوة و السلام و اعتقاد محبت
شیخ طریقت واقف باشند و ملتجی و متضرع بوند که درین دو دولت فتور نرود
دیگر هرچه باشد سهل است و ملامتی آن ممکن و پیش ازین هم نوشته بودند که
چون از سکونت ما گفته بود کار اندیشه آمده باش وطن اختیار کنند تحمل که مبارک باشد
شما عکس فهمیده‌اید لفظ مبارک مگر دلالت نمود الحال نیز همان سخن است ام شب
منتظر دارید که کو کار خنت شما را از ما نکه پیچ کم شیده باد باش برده الله هما بخ و بر اختیار
کنید و اوقات بذکر الهی جل سلطانه معمور دارید و هیچ کس گان نداشته باشید ملتزم
ذکر نفی و اثبات باشید و جمیع مرادات را لا گفته از این کلمه طیبه از سینه
برآرید مقصود مطلوب و محبوب جز یکی نباشد اگر دل از ذکر گفتن مانده شود
بزبان بگوئید بشرط اخفا که جهر درین طریق ممنوع است باقی روش و اوضاع طریق
را معلوم کرده آید تا تواند راه تقلید از دست ننهید که تقلید شیخ طریقه
ثمرات دارد و در خلاف طریق او خطرها است زیاده چه نوشته شود والسلام علی
من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی و علی آله و اصحابه الصلوة و التسلیمات اتمها و اکملها

مکتوب

مکتوب چهارم به شمس الدین علی در جواب سؤال از وجود واجب تعالی

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که از روی کرم و شفقت
مرسل داشته بودند بمطالعه آن محظوظ و ملتذ گشت جزاکم الله سبحانه خیر
اندراج یافته بود که گاه که ذات حضرت حق سبحانه تعالی بماهیت خود موجود
باشد نه بوجود عینا کان او زائدا پس تقابل میان واجب الوجود که ذات
الله سبحانه ملا اعتبار الوجوب و الوجود است و میان ممتنع الوجود چگونه
متحقق شود و اطلاق الواجب الوجود بر ذات معرا از وجوب و وجود چگونه توان
نمود و اثبات و استحقاق عبادت که منوط به وجوب وجود است چگونه خواهد
شد و اطلاق الواجب الوجود بر ذات تقدیم الوجود و الوجوب بچه اعتبار خواهد بود
مخدوما جواب این سؤال بتفصیل در مکتوبی از مکتوبات جلد ثانی که ظاهرا نام
یکی از فقیرزادها است اندراج یافته است اگر مطالعه فرمایند تحمل که
حظ نمایند بالجمله تواند بود که ماهیت واجب جل سلطانه بجودی خود موجود
بوده نه بوجود و اثبات وجود و اطلاق وجوب در آن حضرت جل شانه از قبیل
منتزعات تحقق باشد بل لله المثل الاعلی چنانچه وجوب وجود از قبیل
منتزعات است امتناع عدم نیز در آن حضرت جل سلطانه از منتزعات

است آنجا که ذات بحت است جل و علی چنانکه نسبت وجوب وجود نیست نسبت

امتناع عدم هم نیست و چون نسبت وجوب وجود پیدا شد نسبت امتناع

عدم که مقابل اوست نیز پیدا گشت و نسبت استحقاق عبادت که متفرع

بر نسبت وجوب وجود است نیز بظهور آمد و کان الله ولم یکن معه شیء وان کان من

النسب والاعتبارات فاذا ظهرت النسب ظهر التقابل معها والسلام ولا اخراً

مکتوب یازدهم بسیادت پناه میر محمد نعمان در بیان آنکه لذت ایلام

محبوب در نظر محب از انعام او زیبا تر است الحمد لله وسلام علی عباده الذین

اصطفی سیادت پناه اخوی میر محمد نعمان را معلوم بوده باشد مفهوم شد

که هر چند یاران خیر اندیش در تشتت اسباب خلاصی کوشیدند سود مند نیامد

الخیر فیما وقع الله سبحانه یاره ازین امر بمقتضای بشریت حزنی پیدا شد و کدورتی تنگی

ظاهر گشت بعد از زمانی بفضل حق سبحانه آن همه حزن و تنگی سینه بفرح و شرح

صدر مبدل گشت بیقین خاص دانست که اگر مراد این جماعه که در صدد

ازار اند موافق مراد حق است جل شانه پس کره سینه و تنگی بمعنی است و منافی

دعوی محبت است چه ایلام محبوب در رنگ انعام او نیز محبوب و مرغوب

است چنانکه از انعام محبوب لذت میگیرد از ایلام او نیز ملتذ میگردد

بلکه

بلکه در ایلام او لذت بیشتر می یابد که از شائبه حظ نفس و مراد او مبراست و چون حضرت

حق سبحانه و تعالی که جمیل مطلق است ازار این کس خواسته باشد بعد الیما ایذاء

او تعالی نیز در نظر این کس بعنایت او سبحانه و تعالی جمیل است بلکه سبب التذاذ

است و چون مراد این جماعه موافق مراد حق است سبحانه و این مراد دریچه ظهور آن تمر

است مراد اینها نیز بنظر مستحسن و موجب التذاذ است فعل شخص که مظهر فعل محبوب

بود در رنگ فعل محبوب محبوب است فاعل بلاواقعه این نیز در نظر محب محبوب می

در آید عجب معامله است هر چند جفا از آن شخص بیشتر منصور بود در نظر محب زیباتر

می آید که نمی بیند که صورت غضب محبوب بیشتر دارد کار دعوی کنان این راه

و آنکه نه است پس بدی آن شخص خواستن و بوی بد بودن منافی محبت محبوب

بود که آن پیش از مرآت فعل محبوب هیچ نسبت جمع که منصبی ازار اند در نظر

محبوب می در آیند نسبت بسائر خلایق بیا زان بگوینید که تنگیها سینه

دور ساز ند و بجا عه که در صدد آزار اند بد نباشند بلکه باید که از فعل اینها

لذت گیرند آری چون بدعا ماموریم و حضرت حق سبحانه و تعالی را دعا و التجا

و تضرع و زاری خوش می آید دعا دفع بلیه نمایند و سوال عفو کنند و

آنکه مرآت صورت غضب است و بحقیقت عین رحمت است درین صورت

غضب چندان منافع بحت ودیعت نهاده اند که چه شرح دهد و نیز در صورت

غضب که بد دستان عطا میفرمایند خرابی جماعه منکر انست و باعث

ابتدای انتهاء و معنی عبارت شیخ محی الدین عربی قدس سره معلوم نموده باشند

که گفته است عارف را همت نیست یعنی همتی که قصد بلیه بود از عارف مسلوب

است زیرا که چون بلیه را عارف از محبوب داند و مراد محبوب تصور نماید

بدفع آن چه نوع همت بندد و دفع ان چگونه خواهد اگرچه بصورت دعا دفع

بر زبان آرد از جهت امتثال امر او لهم دعا اما فی الحقیقة هیچ نمی خواهد و آنچه

میرسد ملتذ است والسلام علی اتبع الهدی **مکتوب حضرت ان**

زدهم بمولانا احمد دیبی در سر عدم اطلاع سالک احوال خود را و مشاهده

ان در مرایای احوال مسترشدان الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی

مکتوب شریف رسید نوشته بودند که من در خود از احوال و مواجید و علوم معارف

این طایفه هیچ نمی یابم مع ذالک دو شخص طالب این راه را که طریقه گفتم خیلی او بسیار

متاثر گشتند و احوال غریبه پیدا کردند و جه آن چه تواند باشد بدانند

احوالی که در ان دو شخص پیدا گشته عکس احوال شما بوده است که در مرایای استعداد

آن بظهور آمده و آن دو شخص چون صاحب علم بودند درک احوال خود نمودند

و شما دانایی و

و شمارا نیز دلالت بعلم حصول آن حال مستور کردند در رنگ آینه که دلا

لت بحصول کمالات خفیه شخص نماید و بهنرها مکنونه او را ارشاد زد

مقصود حصول احوال است علم بان احوال دولتی است دیگر جمعی را این معلوم ما دز

علم بدهند و جمعی دیگر را ندهند مع ذالک هر دو از ارباب ولایت با

شند و در قرب برابر بودند محمنا من علم و منا من جهل مقر این طایفه است

از عدم علم به احوال خود دراز نباشند سعی نمایند که احوال حاصل شود

بلکه از احوال گذشته مجهول احوال و آزراه مظاهر حظ بگیرند احوال باید علم

بان احوال اکبری توسط مسترشدان میسر شود قناعت کنند که در مرایای

ایشان مطالعه نمایند و از راه مظاهر حظ بگیرند احوال باید علم بآن احوال

اکبری توسط مرشد امید است که بتوسط حاصل شود و نیز نوشته بودند

که دوام آگاهی عبارت از چیست بباید است که دل را در بعضی مشاغل ذهولی

ازین آگاهی حاصل میباید تشخیص آگاهی و دوام آگاهی باید نمود بدانند که آگاهی عبارت

از حضور باطن است بجناب قدس الهی جل سلطانه شبیه بعلم حضوری که

دوام لازم او است هیچ شنیده اید که شخصی در وقت از اوقات از انفس خود غا

فل گردد در ذهولی نسبت بخود دیده اکثر غفلت و ذهول و در علم حصولی متصور است

واصل کرد که علم احوال اکبری توسط مسترشدان میسر نشود قناعت کنند که در مرایای این ان مطالعه نمایند

جواب سوال معقول است ان علم حضوری به بجای خود است چنانچه مدار علم حضوری است چیزی هست عینیت و معلومیت در این جا ممتنع است

که مغایرت درمیان است و در علم حضوری همه حظ و رد حضور است اگر
چه ابتلا است بعلم حصولی دارد که از دوام قلیل النصیب است ولله المثل
الاعلی علم حصولی و علم حضوری نسبت بجناب قدس واجبی جل سلطانه
بر سبیل تشبیه و نظیر است چونکه از خود نزدیکتر است تعالی شانه از حیطه علم
حصولی و علم حضوری بیرون باشد ارباب معقول هرچند انرا اقربیت نتوانند
نمود و از خود نزدیکتر بر انتوانند دریافت اما نزد یک ارباب علم لدنی
این معنی واضح است بعنایت خداوندی جل شانه به سهولت حاصل ربنا
آتنا من لدنک رحمة وهیء لنا من امرنا رشدا دیگر سیادت پناه اخوی چون
بر شما حقوق بسیار دارند و از آمدن شما بی رخصت در آزار اند باید که بی توقف خود
را در ملازمت ایشان رسانند و تلافی از ان نمایند اگر برخصت ایشان می
آمدند مضایقه نبود باید که موافق مرضی ایشان عمل نمایند و برخصت بیایند
زیاده چه نویسد **مکتوب بعمده صالحه اهل ارادت صاحبه اعتقاد در بیان عقاید دینیه
و ترغیب بر عبادات شرعیه** الحمد لله رب الذی انعم علینا وهدانا الی الاسلام
وجعلنا من امة سید الانام علیه وعلی آله الصلوة والسلام باید دانست که
حضرت حق سبحانه وتعالی منعم علی الاطلاق است اگر وجود است از جناب قدس
تعالی

ازین حضور دوری و نفوری هست و بحصول در غرور هست پس
لاجرم دوام لازم آید و آنچه دوام ندارد
نگرانی است بمطلوب که اشتباه
بدان ... رد و دوام ان متعذر است که ... صح صح

تعالی موهوب است و اگر بقا است هم ازان حضرت جل سلطانه عطا است
و اگر صفات کامله است هم از حضرت سبحانه و تعالی است زندگی و دانائی
و بینائی و شنوائی و گویائی هم از حضرت جل شانه مستفاد است و انواع نعم و صنوف
کرم که از حد و عد بیرون است هم ازان جناب قدس مفاض ازاله غموم و شدت
او میفرماید تعالی و اجابت دعوت و دفع بلا او مینماید سبحانه رزاق است که از کمال
~~رافت خود ارزاق است که از کمال~~ رافت خود ارزاق عباد را بعلت گناهان
ایشان منع نکند و ستار است که از وفور عفو و تجاوز هتک حرمت ایشان به ارتکاب
سیئات نمی کند حلیم است که در مواخذه و عقوبت ایشان استعجال نفرماید
کریم است که عموم کرم خویش از دوست و دشمن باز ندارد و اجل اعظم
این نعم و اعز اکرم اینها دعوت اسلام است و هدایت بدار السلام و دلا
لت متابعت سید الانام علیه و علی آله الصلوات والسلام که حیات ابدی
و تنعمات سرمدی بدان مربوط است و رضا مولی تعالی او سبحانه بدان منوط
است بالجمله انعام و اکرام و احسان او تعالی اظهر من الشمس است و اجلی من
القمر انعام و اکرام دیگران با قدار و تمکین او است تعالی و احسان ایشان از
قبیل استعارست من المستعیر والسوال من الفقیر نادان در نکته دانا با این معنی
المستعیر

اقرار دارد و غبی بمثل زکی باین امر معترفست که بر تن من زبان شود
هر موی تا یک شکری از هزار نتوانم کرد شک نیست که بداهة عقل حکم
بوجوب شکر منعم و تعظیم و توقیر او را لازم میداند پس شکر منعم حضرت حق
سبحانه و تعالی که منعم حقیقی است اوسبحانه به بداهة عقل واجب گشت و تعظیم
و تکریم او تعالی لازم آمد و چون حضرت حق سبحانه و تعالی در کمال تقدس
و تنزه است و عباد در نهایت تدنس و تلوث از کمال بی مناسبتی چه
دریابند که تعظیم او تعالی در چیست و تکریم اوسبحانه در کدام است سبب است
که اطلاق بعضی امور ایران جناب اقدس ایشان مستحسن دانند و فی
الحقیقة نزد او تعالی مستهجن باشد تعظیم خیال کنند و همین بود تکریم تصور
نمایند تحقیر باشد پس تا زمانی که تعظیم و تکریم او تعالی از جناب اقدس
اوسبحانه مستفاد نشود تا این شکر او نباشد سبحانه و قابل عبادت
او نبود تعالی چه حمدی که از نزد ایشان باشد نزدیک است که هجو بود
و مدح قدح گردد و تعظیم و توقیر و تکریم او تعالی که از آن حضرت مستفاد
گشته است بنا بهمین شریعت حقه است علی مصدرها الصلوة و السلام
والتحیة اگر تعظیم قلبی است در شریعت مبین شده است و اگر ثنائی
لسا

لسانی است هم انجا مبرهن اعمال و افعال جوارح را نیز صاحب شریعة
بتفصیل بیان فرموده است پس ادای شکر او تعالی منحصر در اتیان شریعت گشت
قلباً و قالباً اعتقاداً و عملاً و فهم تعظیم و عبادات او تعالی که مادر [illegible]
ادا نموده ایم شایان اعتماد نباشد بلکه سبب است که محصل اضداد
بود و حسنه متوهمه فی الحقیقة سیئه باشد پس بملاحظه بیان مذکور عمل بشریعت
بعقل نیز واجب افتاد و ادای شکر منعم تعالی بی اتیان آن متعذر گشت و
شریعت دو چیز دارد اعتقادی و عملی و اعتقادی از اصول دینیت و
عملی از فروع دین فاقد اعتقاد اهل نجات نیست و خلاصی از عذاب آخرت
در حق او متصور نه و فاقد عمل احتمال نجات دارد که امر او مفوض بمشیت
اوست سبحانه و تعالی که اگر خواهد عفو فرماید و اگر خواهد بقدر ذنب عذاب کند
خلود در نار مخصوص به فاقد اعتقاد است و مقصور بر منکر ضروریات دین
فاقد عمل اگر چه معذب شود اما خلود در حق او مفقود است و چون اعتقادات
از اصول دین است و از ضروریات اسلام ناچار بیان آنها مینماید و در
عملیات ضروریه نیز بیان خواهد نمود انشاء الله تعالی اعتقادیات الله
تعالی بذات اقدس خود موجود است هستی او تعالی بوجود خود است

و او تعالی چنانچه هست همیشه بوده است و همیشه خواهد بود عدم سابق و عدم
لاحق را بجناب قدس او تعالی راه نیست چه وجوب وجود کمینه خادم آن درگاه
مقدس است و سلب عدم کمینه کناس آن بارگاه محرم و او تعالی یکی است که
شریک ندارد نه در وجوب وجود و نه در الوهیت و استحقاق عبادت چه شریک
وقتی درکار بود که او تعالی کافی نبود و مستقل نباشد و آن نقص است که
منافی وجوب و الوهیت است و چون کافی بود و مستقل باشد شریک باشد
شریک بیکار میماند و عبث میافتد و آن نیز علامه نقص است که منافی
وجوب و الوهیت است پس اثبات شریک مستلزم نقص احد الشریکین است
که منافی شرکت است پس اثبات شرکت مستلزم نفی شرکت آمد و آن
محال است پس شریک باری تعالی محال باشد و او سبحانه تعالی صفات کامله
است از حیوة و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و تکوین و این
صفات ثمانیه را صفات حقیقیه گویند که قدیم اند و در خارج موجود اند
بوجود زائد بر وجود ذات تعالی و تقدس چنانچه مقرر علماء اهل حق است
شکر الله تعالی سعیهم و غیر از اهل سنت شکر الله تعالی سعیهم بوجود صفات
زائده از فرق مخالفان هیچکس قایل نیست حتی که صوفیه متاخرین از فرقه

لان الترم ... بود نه امداد ممنوع

ناجیه

ناجیه نیز صفات را عین ذات گفته اند و به مخالفان موافق گشته اگرچه از نفی
صفات تحاشی دارند اما آن از اصول و از ایشان در عبارات ایشان نفی صفات
لازم است منکر لفظ آن کمال را در نفی صفات کاملا انکاشته اند و بعقل خود از نصوص
قرآنی جدا افتاده هدیهم الله سبحانه سواء الصراط و صفات دیگر را اعتباریه اند
با سلبیه همچون قدم و ازلیت و وجوب و الوهیت و چنانچه گویند او تعالی
جسم و جسمانی نیست عرض و جوهر نیست مکانی و زمانی نیست حال و محل نیست
محدود و متناهی نیست از جهت بی جهات است و از نسبت بی نسبت کفاءت
و مثلیت از جناب قدس او تعالی مسلوب است و ضدیت و ندیت در
آنحضرت جل سلطانه مفقود و از ما در و پدر و از زن و فرزند پاک و مبرا است
که این همه امارات حدوث اند و مستلزم نقص و جمیع کمالات مر جناب قدس
او را ثابت است و جمیع نقایض از آن حضرت جل سلطانه مسلوب بالجمله
صفات امکان و حدوث که سراسر نقص و شرارت دارند همه را از جناب او
تعالی مسلوب باید دانست و او سبحانه عالم کلیات و جزئیات است و دانندهٔ
اسرار و خفیات و در سموات و ارضین مانند ذره اصغر از علم او سبحانه بیرون
نیست و چون خالق جمیع اشیا او ست سبحانه باید که عالم بجمیع آنها نیز بود که خالق

و الکفاءة ان یکون احدهما او مساو لیعنی لا امر ثالث ... مثال الاول کالعقل الاول للاول جسم و مثال الثانی کالعقل الاول لاول و العقل الثانی للعقل الاول ... علی مذهب الحکماء عزرا ...

را از علم چاره نبود عجب دیدیم ایشان چنین دانند که حضرت حق سبحانه و تعالی عالم
بجزئیات نداند و این را از العقل ناقص خود کمال دانند چنانچه از کمال بی خردی زیاده
از یک جز از واجب الوجود جل سلطانه صادر نداند و آن هم بالایجاب نه
باختیار آن را نیز کمال انگارند عجب جاهلان اند که جهل را کمال تصور نمایند و اختیار
خطا را با او اخیر دانند و از جهلی که دارند اشیا دیگر را مستند بغیر او
دارند سبحانه و تعالی عقل فعال از نزد خود تراشیده محدثات را با او منسوب دارند
و خالق السموات و الارضین را معطل و بیکار دانند هیچ طائفه نزد فقیر سفیه تر از
این طائفه در عالم بوجود نیامده سبحان الله الله جمعی هستند که این جاهلان را
ارباب معقول تصور مینمایند و بحکمت منسوب میدانند و مکر احکام کاذبه
ایشان را مطابق نفس الامری می انگارند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا
وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و او تعالی از ازل تا ابد
بیک کلام متکلم است اگر امر است از همان یک کلام است و اگر نهی است
هم از آن و همچنین اخبار و استخبار ناشی از همان یک سخن و اگر
توریت و انجیل است هم از آن سخن دلیل است و اگر زبور و فرقان است
هم از آن کلام ناشی است و همچنین سائر صحف و کتب که انبیا علیهم

الصلوة

[margin: الاختیار — بحر کته المرتهی]

الصلوة و السلام نازل گشته است تفصیل همان یک سخن است هر گاه ازل و ابد باین و
سعت و امتداد آنجا آن واحد بود بلکه گنجایش هم ندارد که اطلاق آن
آنجا از تنگی عبارت واقع است پس کلامی که در آن آن صادر میشود یک
کلمه بلکه یک حرف بلکه یک نقطه خواهد بود و اطلاق آن نیست که بواسطه
تنگی عبارت واقع است و الا نقطه هم گنجایش ندارد و سعت در ذات
و صفات آن حضرت جل سلطانه از عالم بیچون و بیچگونگی است این و
سعت و تنگی که از صفات امکان است پاک و منزه است و او را آنجا
مومنان در بهشت خواهند دید بعنوان بیچونی و بیچگونی چه رویت
که متعلق به بیچون شود آن رویت نیز بیچون خواهد بود بلکه رائی
نیز از بیچون حظ وافر خواهد یافت تا بیچون را تواند دید لا یحمل عطایا
الملک الا مطایاه و افروز این معما را بر اخص خواص اولیای خود حل
نموده اند و مکشوف گردانیده این مسئله غامضه نزد این بزرگواران تحقیقی
است و دیگران را تقلیدی و غیر از اهل سنت هیچ کس از فرق مخالفان
چه از مومنان و چه از کافران به این مسئله قایل نیست و رویت حق جل و علا
غیر این بزرگواران همه محال می انگارند و مستند مخالفان قیاس غائب
بشاهد و دلیل

[margin: نقطه انجا نیز در رنگ اطلاق]

برشاید است که مبین الفساد است حصول ایمان باین قسم مسایل غامضه بی نور
متابعت سنت سنیه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیه متعذر است
لایق دولت نبود بسی عجب آنست جمعی که ایمان بدولت رویت نداشته
باشند چگونه بحصول آن سعادت مستعد خواهند شد که نصیب منکر حرمان روز جزا
عجب نیز که در بهشت باشند و نه بینند زیرا که آنچه متبادر از شرع است حصول
دولت رویت است مر جمیع اهل سنت را و نیامده است که بعضی از اهل بهشت
خواهند دید در حق انها همان جواب حضرت موسی است علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام که در سوال فرعون فرموده قال الله تعالی حاکیا عنهما قال فما بال القرون
الاولی قال علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی ولا ینسی الذی جعل لکم
الارض مهدا وسلک لکم فیها سبلا وانزل من السماء ماء باید دانست
که بهشت و ماورای بهشت همه را نسبت بحضرت حق سبحانه وتعالی برابر است
که همه مخلوق وی اند تعالی و او سبحانه در هیچ یکی از انها حلول و تمکن نیست اما
بعضی از مخلوقات را لیاقت ظهور انوار و تجلیات جل سلطانه و بعضی را
هست آینه لیاقت ظهور صور دارد و سنگ و کلوخ ندارد پس تفاوت ازین
طرف است با وجود نسبت مساوات از آن حضرت جل سلطانه ∴ این قاعده

تفاوت

یاد

یاد دار انجا که خدا است ∴ فی حد ذاته کلا نه ظرف است نی مظروف است ∴ در دنیا رویت
واقع نیست این محل لیاقت ظهور آن دولت ندارد هر که در دنیا بوقوع رویت
قایل شود کذاب و مفتری است و غیر حق را سبحانه حق دانسته است این دولت
درین نشاه اگر میسر شدی حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوات والتسلیمات ازد
یگران بان احق بود حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات اگر باین
دولت مشرف گشته اند وقوع آن در دنیا نبوده است بلکه به بهشت رفتند
و دیدند که از عالم آخرت است در دنیا ندیدند بلکه در دنیا از دنیا برآمده
باخرت ملحق گشتند و دیدند و او تعالی خالق السموات والارضین است و خالق
جبال و بحار است و خالق اشجار و اثمار است و خالق معادن و نباتات است چنانچه
السماء را بخلق ستارها مزین گردانیده است زمین را بخلق انسان مزین ساخته
اگر بسیط است با یجاد او تعالی کاین گشته است و اگر مرکب است هم بخلق
او سبحانه پیدا شده ∴ و بالجمله جمیع اشیا را از کتم عدم بوجود آورده است
و حادث گردانیده قدم غیر او را سبحانه نشاید و غیر او سبحانه هیچ چیز قدیم نباشد
بر جمیع اهل ملت بر حدوث ما سوای او سبحانه اجماع دارند و باتفاق غیر او سبحانه
قدیم نباشند و کسی که بقدم انها قایل شود بتضلیل بلکه بتکفیر او حکم می نمایند

اما حجة الاسلام در رساله منقذ عن الضلال تصریح باین معنی نموده است و حکم
بتکفیر جماعه که غیر حق را نیز قدیم دانسته کرده و جمعی که بقدم سموات و کواکب
و امثال اینها قایل گشته اند قرآن مجید تکذیب اینها میفرمایند کما قال الله تعالی
الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و امثال این
از منهای قرآنی بسیار است آنسفهی بود که بعقل ناقص خود خلاف نصوص قرآنی
نماید و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و چنانچه عباد مخلوق حقند سبحانه
افعال عباد نیز مخلوق اوست تعالی چه خلق غیر او را نشاید و ایجاد ممکنات
از ممکن نیاید که بقصور قدرت متهم است و بنقص علم متصف که ترک یاء ایجاد
و خلق نیست و آنچه از بنده در افعال اختیاریه او دخل دارد کسب اوست
که بقدرت و اراده بنده واقع است خلق فعل از حق است سبحانه و کسب فعل
از بنده پس فعل او مدخل نبود حکم مرتعش پیدا کند و آن خلاف
محسوس و مشاهد است به بداهت میدانیم که فعل مرتعش دیگر است و فعل
مختار دیگر و همین قدر فرق از برای مدخلیت کسب در فعل او کافیست
و حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال رفعت خود را در فعل بنده تابع قصد
بنده ساخته است بعد از قصد بنده ایجاد فعل در بنده میفرماید پس

خلق خود

ناچار

ناچار هم بنده ملوم و ممدوح بود و معاقب و مثاب باشد و قصد و
اختیار که حضرت حق سبحانه به بنده داده است هر دو وجه فعل و ترک دارد
و تمیز تفصیل حسن و قبح فعل و ترک را بالسان انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات
بیان فرموده است با وجود این که بنده را اختیار یک جهة فعل یا جاره ندارد و را
ملام و ممدوح بودن مشکل نیست که حضرت حق سبحانه بنده را آن قدر قدرت
و اختیار داده است که از عهده اوامر و نواهی شرعیه تواند بر آید چه در
کارهاست که قدرت کامله دهند و اختیار تام بخشید آنچه باید داده اند منکران
مصادم بداهت است و مرض قلبی دارد که در اتیان شریعت درمانده است
کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه این مسئله از مسائل غامضه کلامیه است
نهایت شرح و بیان این مسئله همین است که ذکر این اوراق تسوید یافته
است والله سبحانه الموفق ایمان بآنچه علماء اهل حق فرموده اند ورد و به بحث و
جدل نباید افتاد نه هر جای مرکب توان تاختن که جاها سپر باید انداختن
انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات رحمت عالمیانند که حضرت حق سبحانه و تعالی
ایشان را از برای هدایت خلق مبعوث ساخته است و بتوسط
این بزرگواران عباد را آن جناب قدس خود خوانده است

وبدار السلام که محل رضای اوست دعوت فرموده بید دولت باشد که قبول
دعوت کریم نماید و از مایدهٔ دولت او منتفع نگردد و این بزرگواران آنچه
از حضرت حق سبحانه و تعالی تبلیغ نموده اند همه حق و صدق است و ایمان بآن
آوردن لازم عقل هر چند حجت تمیز اما حجت ناقص حجة بالغه کامل به بعث انبیا
علیهم الصلوات والتسلیمات حاصل گشته است و عبا در ان محل عذر نگذا
شته اول انبیا حضرت آدم است علی نبینا و علیه و علیهم الصلوات والتحیات
و آخر ایشان خاتم نبوت رسالت حضرت محمد رسول الله علیه و علیهم الصلوات
والتسلیمات بجمیع انبیا ایمان باید آورد علیهم الصلوات والتسلیمات و همه را
معصوم و راست گو باید داشت عدم ایمان بیکی ازین بزرگواران
مستلزم عدم ایمان است بجمیع ایشان علیهم الصلوات والتسلیمات
چه کلمه ایشان متفق است و اصول دین ایشان واحد و حضرت
عیسی علی نبینا و علیه الصلوات والتسلیمات که از آسمان نزول خواهد
فرمود متابعت شریعت خاتم الرسل خواهد نمود علیه و علیهم الصلوات
والتسلیمات حضرت خواجه محمد پارسا که خلفاء کمل حضرت خواجه
نقشبند است قدس الله تعالی سرهما و عالم محدث است نیز در کتاب فصول
حدیث
سته

سته نقل معتمد می آرد که حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوات والتسلیمات بعد
از نزول عمل بمذهب امام ابی حنیفه خواهد کرد رضی الله تعالی عنه و حلال او را حلال
خواهد داشت و حرام او را حرام و ملائکه عباد کرام حضرت حق الله سبحانه
علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات و بدولت رسالت و تبلیغ او تعا
لی مشرف و بآنچه مأمورند امتثال دارند و عصیان و نافرمانی مولی جل سلطانه
در حق ایشان مفقود است و از خوراک و پوشاک پاک اند و از ازدواج منزوی
معرا اند و از توالد و تناسل مبرا کتب و صحف الهی جل سلطانه بتوسط
ایشان منزل گشته است و به امانت ایشان محفوظ و مامون مانده ایمان
آوردن بایشان نیز از ضروریات دین است و راست گو داشتن ایشان نیز
نیز از واجبات اسلام و نزد جمهور اهل حق خواص بشر افضل اند از خواص ملک
چه وصول ایشان با وجود عوایق و علایق و موانع است و قرب قدسیان بی مزا
حمت و موانع حاصل تسبیح و تقدیس اگرچه کار قدسیان است اما جهاد در راه این
دولت جمع کردن کار کمل انسان است قال الله تعالی فضل الله المجاهدین
باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة و کلا وعد الله الحسنی و مخبر صادق علیه
و علی آله الصلوة والسلام از آن چه خبر داده است از احوال قبر و از احوال

قیامت و از حشر و نشر و از بهشت و دوزخ همه حق است ایمان بآخرت
در رنگ ایمان بالله نیز از ضروریات اسلام است منکر آخرت در رنگ منکر
صانع است و قطعا کافر است عذاب قبر از ضغطه و غیر آن حق است
و منکر آن اگرچه کافر نیست اما مبتدع منکر احادیث مشهوره است چون
قبر برزخ است میان دنیا و آخرت عذاب آن نسبتی بعذاب دنیا دارد
که انقطاع پذیر است و نسبتی بعذاب آخرت دارد که از جنس عذاب آخرت
است بیشتر مستوجب این عذاب جماعة اند که از بول تنزه نمی نمایند و نیز جماعه
که بنمامت و سخن چینی مردم می درایند و سوال منکر و نکیر در قبر نیز حق است
و این عظیم فتنه و ابتلا است در قبر حضرت حق سبحانه و تعالی ثابت دارد و روز
قیامت حق است و البته آمدنی است در آن روز سموات پاره پاره خواهند گشت
و کواکب فرو خواهند ریخت و زمین و جبال نیز ~~[illegible]~~ ریزه ریزه خواهند شد
و بعدم خواهند پیوست چنانچه نصوص قرانی بآن ناطق است و اجماع جمیع
فرق اسلامیه بران منعقد منکران کافر است اگرچه بمقدمات موهومه
بتاویل کفر خود نماید و ابلهان را از راه ببرد در آن روز از قبور برانگیختن
و احیاء استخوانهای پوسیده و ریخته نمودن حق است و حساب اعمال و وضع

میزان

میزان و طیران صحف اعمال و رسیدن ارباب یمین بیمین شان و صحف اصحاب
شمال بشمال شان نیز حق است و پل صراط که بر پشت دوزخ نهند و از آن جا
گذشته بهشتیان به بهشت روند و دوزخیان از آنجا در دوزخ رفتند نیز حق
است چه این همه امور ممکنه اند که مخبر صادق بوقوع آنها خبر داده است پس توقف
قبول آنها باید نمود و بمقدمات وهمیه تشکیک و تردید نباید کرد ما آتیکم
الرسول فخذوه نص قطعی است در آن روز شفاعت نیکان در حق بدان
باذن حضرت رحمان جل سلطانه نیز حق است پیغمبر فرموده است
علیه و علی آله الصلوة والسلام شفاعتی لاهل الکبائر من امتی یعنی شفاعت
من اهل کبائر است از امت من و خلود کافران بعذاب حساب در
دوزخ و در عذاب دوزخ نیز حق است و همچنین خلود مومنان در جنت
و در تنعمات جنت نیز حق مومن فاسق اگرچه روا است که بشومی گناهان
خود چند گاه بدوزخ رود و بقدر ذنب آن جا معذب بود اما خلود در
نار در حق وی مفقود است کسی که در دل ذره ایمان بود در دوزخ مخلد نخواهد
ماند مآل کار او بر رحمت است و مرجع او جنت و مدار ایمان و کفر بر خاتمه
است بآن است که در تمام عمر یکی ازین دو وصف متصف بود و در آخر بضد آن

متحقق کردد انما العبرة للخواتیم ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من
لدنک رحمة انک انت الوهاب و ایمان عبارت از تصدیق قلب است بامور یکه
از دین بطریق ضرورت و تواتر به ثبوت پیوسته است و اقرار لسانی بزبان بامور
ضروری همچون ایمان بوجود صانع و توحید او تعالی و همچنین ایمان بحقیقت
صحف منزله و ایمان به انبیاء کرام و ملایکه عظام علیهم الصلوة والتسلیمات
الی یوم القیام و ایمان باخرت از حشر اجساد و خلود عذاب و ثواب در دو
زخ و در بهشت و انشقاق در سموات و انتشار کواکب و اندکاک ارض و
جبال و همچنین ایمان بفرضیة صلوة خمس و تعیین رکعات در ان و بفرضیة
زکوة مال و صوم رمضان و حج بیت الحرام بر تقدیر استطاعت راه و همچنین
ایمان بحرمت شرب خمر و قتل نفس بغیر حق و عقوق والدین و سرقه و ربا
و اکل مال یتیم و امثال اینها که بتواتر به ثبوت پیوسته اند و از ضروریات دین اند و قوع
من بارتکاب کبیره از ایمان نمی براید و بکفر نمی رساند استحلال کبیره کفر است
و ارتکاب کبیره فسق و خود را مومن برحق باید دانست یعنی بثبوت و تحقیق ایمان
خود اعتراف باید نمود و کلمه استثنا یعنی کلمه ان شاء الله را با ایمان مقرون نباید ساخت
که مبنی از شک است و تشکیک در ثبوت ایمان صورت منافات دارد هر چند استثنا را

راجع

راجع بخاتمه دارند که مبهم است اما از اشتباه شبوت حالی هم خالی نیست پس
احتیاط در ترک صورت شک و اشتباه است و افضلیت حضرت خلفای اربعه
بترتیب خلافت ایشان است چه اجماع اهل حق است که افضل البشر بعد پیغمبر
ان صلوات الله و تسلیمات سبحانه علیهم اجمعین حضرت صدیق است رضی الله
تعالی عنه بعد ازان حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه و وجه افضلیت انچه
این فقیر فهمیده است نه کثرت فضایل و مناقب است بلکه سبقت ایمان است
و اقدمیت انفاق اموال و اولیت بذل نفس از برای تایید دین و ترویج ملت
متین چه سابق در امر دین گویا استاذ لاحق است و هر چه لاحق است می باید
از خوان دولت سابق می یابد و مجموع این هر سه صفات کامله منحصر در حضرت
صدیق است رضی الله تعالی عنه بار سبقت ایمان که انفاق مال و بذل نفس
خود را جمع کرده است رضی الله تعالی عنه و این دولت غیر او را درین امت میسر
نشده است قال رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم فی مرضه الذی مات
فیه انه لیس من الناس احد آمن علی فی نفسه و ماله من ابی بکر بن ابی قحافة ولو کنت
متخذا من الناس خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا و لکن خلة الاسلام افضل سدوا
عنی کل خوخة فی هذا المسجد غیر خوخة ابی بکر و قال علیه و علی آله الصلوات والسلام

دریچه دریچه

بعثني بر...

ان الله بعثني اليكم فقلتم كذبت وقال ابوبكر صدقت وواساني بنفسه وماله
فهل انتم تاركوا لي صاحبي قال عليه وعلى آله الصلوة والسلام لو كان بعدي
نبي لكان عمر بن الخطاب وحضرت امير رضي الله تعالى فرموده است كه ابوبكر
وعمر هردو افضل اين امت اند كسي كه مرا بريشان فضل دهد مفتري است واورا
تازيانه زنيم چنانچه مفتري را زنند ومنازعات ومحاربات كه درميان اصحاب
خير البشر عليه وعلى آله الصلوة والسلام واقع شده است بر محامل نيك محمول
بايد داشت واز مظنه هوا وهوس واز حب جاه وريالست واز طلب
رفعت ومنزلت دور بايد ساخت چه اين رذايل از نفس اماره است
ونفوس ايشان در صحبت خير البشر عليه وعلى آله وعليهم الصلوة والتسليمات
پاك ومزكي شده بودند اين قدر هست كه دران مشاجرات ومحاربات
كه در خلافت حضرت امير واقع شده بود حق بجانب امير بوده است رضي
الله عنه ومخالفان مخطي بودند بخطاي اجتهادي كه محل ملامت وطعن
ندارد فسق چه گنجايش دارد كه صحابه همه عدول اند ومرويات همه مقبول
مرويات موافقان امير ومخالفان امير هردو در صدق ووثوق برابر
اند وعلت مشاجرت ومحاربت باعث جرح احدي شده است پس

معترض همه

همه را دوست بايد داشت كه دوستي ايشان بدوستي پيغمبر است عليه وعليهم
الصلوات والتسليمات والتحيات كه فرموده من احبهم فبحبي احبهم واز بغض ودشمني
اجتناب بايد نمود كه بغض ايشان بغض آن سرور است عليه وعليهم الصلوات
والتحيات كه فرموده ومن ابغضهم فببغضي ابغضهم در تعظيم وتوقير آن بزر
گواران تعظيم ~~وتوقير آن بزرگواران~~ تعظيم وتوقير خير البشر است عليه وعلى آله
الصلوات والسلام ودر عدم تعظيم وتوقير بايد نمود وازجهت تعظيم خير البشر
عليه وعليهم الصلوات والتسليمات شيخ شبلي رحمة الله فرموده ما آمن برسول
الله من لم يوقر اصحابه بعد از تصحيح اعتقاد ايشان اعمال هم چاره
نبود پيغمبر فرموده عليه وعليهم الصلوة والسلام كه بناي اسلام بر پنج چيز
است يكي شهادت ان لا اله الا الله وان محمد رسول الله كه عبارت از ايمان
واعتقاد است بانچه تبليغ رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وسلم به ثبوت
پيوسته است چنانچه گذشت دويم اداي صلوت خمس است كه ستون دين
است سيوم اداي زكوة مال است چهارم صوم ماه مبارك رمضان است
پنجم حج بيت الحرام است پس نماز بهترين عبادات است للعبد از ايمان بالله ورسوله
ودر رنگ ايمان حسن لذاته است بخلاف ساير عبادات كه حسن انها ذاتي

فبحبي احبهم

تعظيم عدم تعظيم همه را [illegible]

لیکن قصد و زبده بعد از طهارت کامله چنانچه در کتب شرع مبین کرده است
بی فتور باید نماز ادا نمود و در قرائت و رکوع و سجود و قومه و جلسه و سایر ارکان احتیاط
باید نمود که بوجه کمال ادا یابند و سکون و طمانینت در رکوع و سجود و قومه و جلسه
لازم باید دانست و مبالغه باید کرد تا بیند و نماز را در اول وقت ادا باید نمود و
تاخیر را از راه تکاسل و تجاهل تجویز نکنند زیرا که مقبول کسی است که بمجرد امر مولی
امتثال امر نماید که تاخیر کردن در امتثال اوامر از تمرد و سوء ادب است و از کتب
بهای فقه که بعبارت فارسی نوشته اند در رنگ ترغیب الصلوة و تیسیر الاحکام و
امثال اینها باید که همه وقت با خود دارند و مسائل شرعیه را از آنجا اخذ نما
یند و بعمل دارند کتاب گلستان و مثل آن در جنب در کتب فقه فارسی داخل
فضولیست بلکه نسبت با امر ضروری لا یعنی است با آنچه احتیاج است در دین لازم
باید دانست و تجاوز از آن نباید ملتفت گشت نماز تهجد هم گویا از ضروریات
این راه است سعی نمایند که بی ضرورت ترک نشود و اگر در ابتدای این معنی
متعسر باشد بیداری در آن وقت میسر نشود جمعی از خدمتکاران را برای این
امر تعیین نماید که در آن وقت خواه و ناخواه بیدار سازند و نگذارند که در خواب
باشند بعد از چند روز که بیداری معتاد شود احتیاج بتکلف و تعمل نخواهد ماند

کسی که خواهد که در آخر شب بیدار شود باید که اول شب بعد از نماز خفتن
خواب کند و باشتغال امور لاطایل تا دیر بیدار نباشد و استغفار و توبه و التجا
و تضرع و تذکر معاصی و ذنوب و تفکر نقایض و عیوب و خوف عذاب
اخروی و ترس و الم در یابد آن وقت غنیمت دانند و عفو و مغفرت
از حضرت حق سبحانه خواهند و صد بار این کلمه با حضور قلب بر زبان آرند
استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه و نیز
بعد از ادای نماز دیگر این کلمه استغفار صد بار بخوانند و بطهارت و بغیر
طهارت ترک ورد این کلمه استغفار ننمایند و در خبر آمده است
طوبی لمن وجد فی صحیفته استغفارا کثیرا و نماز چاشت هم اگر ادا نموده
شود دولت است عظیم سعی نمایند که در اول دو رکعت بر دوام روز
از چاشت ادا کرده شود و اکثر رکعات در رنگ نماز تهجد دوازده
است و بمقتضای وقت و حالت چه گذارده شود مغتنم است و کوشش
نمایند که بعد از ادای هر نماز آیة الکرسی خوانده شود که در خبر صحیح آمده است
که بعد از ادای هر فرض هر که آیة الکرسی را بخواند مانع نیست او را از دخول
بهشت مگر موت و نیز بعد از ادای هر نماز یا از نمازهای پنجگانه باید

سی و سه بار کلمه تنزیه سبحان الله بگویند و سی و سه بار کلمه تحمید الحمد لله
و سی و سه بار کلمه تکبیر الله اکبر و یکبار بگویند لا اله الا الله وحده لا شریک
له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر تا عدد صد بوده شود و نیز
در هر روز و شب چند بار سبحان الله و بحمده بگویند ثواب بسیار دارد و ایضاً در صباح
یکبار بگویند اللهم ما اصبح بی من نعمة او باحد من خلقک فمنک وحدک لا شریک
لک فلک الحمد و لک الشکر و در شام بجای اللهم ما اصبح اللهم ما امسی
بگویند و تمام کنند و در حدیث نبوی آمده است علیه و علی آله الصلوة والسلام
هر که این دعا را در روز بخواند شکر آن روز بجا آورده باشد و هر که در شب بخواند شکر آن
شب بجا آورده باشد و این ورد را در کار نیست که بطهارت بخواند بلکه در جمیع
اوقات این ورد لیلی و یومی را بجا آورده باشد و ادای زکوة مال هم
از ضروریات دین است بر غنی می باید که بمصارف زکوة باید رسانید هر گاه
منعم حقیقی جل سلطانه از عطیه و انعام خود فرماید که از چهل حصه یک حصه را بفقرا
و مساکین بدهند که در عوض آن اجر جزیل و جزاء جمیل بشما خواهد داد بی انصاف
بود بلکه متمرد باشد که در اداء این جزو حقیر بسیار توقف نماید و در اعطاء آن بخل ورزد
این قسم توقفها که در امتثال اوامر شرعیه بوجود می آید ناشی از مرض قلبی است و عدم
یقین

یقین باحکام منزل آسمانی مجرد کلمه شهادت گفتن کفایت ندارد منافقان
نیز این کلمه میگفتند علامت یقین قلبی اتیان اوامر شرعیه است بطوع و ر
غبت یک حیل که به نیت ادای زکوة بفقیری بدهند بهتر
از انفاق لکها است که بی این نیت بدهند چه آن ادای فرض است و این
اتیان نفل و ادای نفل را نسبت با ادای فرض هیچ تعدادی و اعتباری
نیست گویا که حکم قطره داشتی نسبت بدریای محیط از تسویلات
شیطان لعین است که مردم را از فرایض باز داشته بنوافل دلالت
مینماید و از زکوة نگه میدارد و روزه ماه مبارک رمضان نیز از واجبات
اسلام است و از ضروریات دین دیگر ادای آن نیز اهتمام باید نمود و بعذرهای
ناسموع روزه نباید گشود پیغمبر فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام که روزه
سپر است از دوزخ و اگر بمانع ضروری در رنگ مرض روزه قضا شود قضای
آن بی درنگ ادا باید نمود در تکاهل و تکاسل نباید کرد زانکه آن نیکس بنده
است پس خود نیست مولای دارد چاره ندارد از بمقتضای اوامر
و نواهی او زندگانی نماید تا امید نجات متصور بود و اگر چنین نکند بنده
متمرد باشد که سزاء انواع عقوبات بود و رکن پنجم اسلام حج البیت الحرام

است وان شرایط دارد که در کتب فقه بیان فرموده اند بعد از تحقیق شرایط
ادای ان بهم ضروری است پیغمبر فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام
کرج بدم میکند کناهان سابق را ودر حل حرمت شرعی نیک احتیاط باید
نمود از انچه صاحب شریعة علیه وعلی اله الصلوات والتحیة منع فرموده است
خود را نگاه باید داشته ومحافظت حدود شرعیه باید کرد اگر مطلوب
سلامت ونجات بود خواب هرکس تا حین خواهد بود وپنبه غفلت
در گوش تا کی آخر بیدار خواهند ساخت وپنبه غفلت خواهند برداشت
آن زمان غیر از ندامت وحسرت نقد وقت نخواهد بود غیر از خجالت وخسارت
حاصل نه مرگ نزدیک است وعذابهای گوناگون اخرة طیار وآماده
من مات فقد قامت قیامته پیش از انکه بیدار سازند بسود نکنند بیدار
شوند وبمقتضای اوامر ونواهی شرعی کار کنند وخود را از عذابهای
گوناگون اخروی نگاه دارند قال الله تبارک وتعالی قوا انفسکم واهلیکم
نارا وقودها الناس والحجارة یعنی نگاه دارید نفسهای خود را واهلهای
خود را از اتشی که هیزم آن ادمی وسنگ است بعد از تصحیح اعتقاد
وبعد از اتیان اعمال صالحه بمقتضای شریعت حقه علی صاحبها الصلوة

الصلوت

الصلوت والسلام والتحیة اوقات خود را بذکر الهی جل شانه معمور
باید داشت واز یاد او تعالی فارغ نباید بود ظاهر را اگر بخلق مشغول
دارد باید که باطن بحق باشد جل سلطانه وبیاد او تعالی ملتذ بود این
دولت طریقت حضرت خواجکان ما قدس الله تعالی اسرارهم مبتدی
را در اول قدم در صحبت شیخ کامل مکمل بعنایت الهی میسر است شاید
ایمان باین معنی شمار حاصل شده باشد بلک نصیبی اگرچه اقل قلیل بسر
شما هم بدست امده است اثر انها زدارید ودر شکر آن باشند امیدوار
زیادتی بوده اند چون در طریقه حضرت نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم
اندراج نهایت در بدایت است اگر این طریقه که اندک است بسیار است
که در بدایت از نهایت خبر دارست آما مبتدی را وهم زیادتی الحاح
بد مقصود اصل از ذکر قلبی زوال گرفتاری ما دون است حق است سبحانه که مرض
قلبی عبارت از آن است وتا زوال این گرفتاری حاصل نشود از حقیقت
ایمان نصیب نشود ودر ادای اوامر ونواهی شرعیه یسر وسهولت میسر نباید
ذکر گو ذکر تا ترا جانست   پاکی دل ذکر رحمانست   ودر طعام
خوردن باید که حفظ نفس مطلوب نبود بلکه بنیت قوت واستطاعت

باید بهر چند بسیار
بود بسیار باید دانست
او اندک بود اما
از آن شکر او فارغ بود
شکر آن نماییم

برعبادت بود اگر این نیت در ابتدا دست ندهد باید که بتکلیف خود را این نیت
آرد و بالتجا و تضرع بود که حقیقت این نیت میسر گردد و همچنین در جامه پو
شیدن باید که نیت تزیین از برای عبادت و ادای نماز بود که در قرآن مجید
آمده است خذوا زینتکم عند کل مسجد و مقصود از ... تفرج بوشیدن
نمود خلق نبود که ممنوع است و همچنین سعی باید نمود که در جمیع افعال و حرکات
و سکنات رضای منعم مولای خود جل سلطانه منظور بود و بمقتضای شریعت
حقه او عمل کرده شود این زمان ظاهر و باطن هر دو متوجه حق باشد تعالی
و دریاد حق بود جل و علا مثلا خواب که سراسر غفلت است چون به نیت
دفع تکاسل در ادای طاعت کرده شود عین عبادت گردد حصول این معنی
امروز از شما متعذر است که بهجوم موانع است و التزام رسوم و عادات است
و منظور ننگ و ناموس است که ضدیت بشریعت غرا دارند چه شریعت از
برای رفع رسوم و عادات وارد شده است و از برای دفع ننگ و ناموس
ناشی از هوای اماره است آمده اما اگر بتوفیق الله سبحانه مداومت ذکر
قلبی نمایند و نماز پنج وقتی بی فتور بشرایط ادا کنند و در حل و حرمت شر
عی مهما امکن باحتیاط نمایند بحکم جمال این معنی ظاهر شود و بجود راغب
کردانند

جامه بیا بو

تزیین از برای عمل

کرداند وجه دیگر از برای نوشتن این قسم نصایح آن است که اگرچه عمل بمقتضای
این نصایح حاصل نشود اعتراف بقصور و نقص خود حاصل است و آن نیز
دولت است هر کسی که بیافت دولتی یافت عظیم و آنکه کم نیافت دردیافت
بس است عیاذا بالله سبحانه از آنکه نیابد دریافتن یا حرج خود در بار نشود و نکند
و از ناکردن خود پشیمان نبود مگر جاهل متمرد باشد که سر از ربقه بندگی
برآورده بود و یا از قید قبیت کشیده ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا
من امرنا رشدا هر چند وقت و حال و زمان و مکان تقاضای اطنب می
کرد حرز بنویسد اما چون شوق و رغبت شما را بر وجه کمال دیده بتکلف
خود را برین امر آورده سطری چند تسوید نمود بکمال الدین حسین بر
حضرت حق سبحانه تعالی بمقتضای آن کرامت فرماید والسلام علی من اتبع الهدی

فکن

مکتوب هژدهم بسیادت پناه میر محمد نعمان در بیان بعضی الوصول شرایط

الحمد لله رب العالمین دایما علی کل حال فی السراء والضراء صحیفه شریفه مع هدیه
که بصحوف سلیمان ... ارسال داشته بودند رسید از ین سطر حصول بعضی
مقاصد بوده است که متعذر الحصول گشته است امیدوار باشند فان
مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا ابن عباس رضی الله تعالی عنهما میفرمایند

جزاکم الله سبحانه
خیرا نوشته بودند
که مقصود از ین

لن یغلب عسر یسرین از احوال پراهوال چه نویسد که دوستان را
بی مزه سازد مع ذالک هزاران هزار شکر است که در عین
بلا عافیت است فسبحان من جمع بین ضدین وقرن بین المتنافیین
روزی فقیر تلاوت قران مجید میکرد این آیة آمد قل ان کان اباؤکم وابناؤ
کم واخوانکم وازواجکم وعشیرتکم واموال اقترفتموها وتجارة تخشون
کسادها ومساکن ترضونها احب الیکم من الله ورسوله وجهاد فی
سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین
از خواندن این آیة کریمه کریه بسیار مستولی شد وخوف غالب آمد در
ین اثنا مطالعه حال خود نمود دید که هیچ یکی از اینها گرفتاری ندارد اگر چه
همه تلف وناچیز شوند تجویز امری که در شریعت اتیان آن منکر و
مستهجن است نخواهد کرد وآن امر را بر این امور نخواهد گزید بقیة المرام آن که چون
یاران با ما از برای محض صحبت میدارند ما را هم باید که ایشان را بجان
دارم واز احوال ظاهر وباطن ایشان خبردار باشم حدیث قدسی اذا
رایت لی طالبا فکن له خادما مشهور است زیاده از آنچه سابقا به یاران
توجه داشتند بعد ازین توجه دارند شیوه نا پروائی وتغافل را منظور ندارند دیگر

بنو

بنویسند که مکتوب اقربیت معقول شد یا نه اگر معقول شد بهتر والا محل
تردد را تشخیص کرده بنویسند زیاده چه نویسد المسئول من الله سبحانه سلامتکم ودوام
فینکم وثباتکم واستقامتکم ومزید توفیقکم وحسن عاقبتکم والسلام مکتوب
نوزدهم بمیر محمد نعمان فی الصبر والرضا بقضائه تعالی الحمد لله رب العالمین فی
السراء والضراء وفی العافیة والبلاء فعل الحکیم جل سلطانه لا یخلو عن الحکمة
والمصلحة لعل الله سبحانه یرید به الصلاح عسی ان تکرهوا شیئا وهو
خیر لکم والله یعلم وانتم لا تعلمون فاصبروا علی البلایا وارضوا بالقضاء سبحانه
انا لله وانا الیه راجعون قال الله تبارک وتعالی ما اصابکم من مصیبة
فبما کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر فتوبوا الی الله سبحانه واستغفروا
عما کسبت ایدیکم واسئلوا العفو والعافیة من الله سبحانه فانه تعالی عفو یحب
العفو وتجنبوا عن البلاء ما استطعتم فان الفقراء مما لا یطاق من سنن المرسلین
علیهم الصلوات والتسلیمات ونحن فی عین البلاء مع العافیة قل الله سبحانه والحمد لله
والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی
آله الصلوات والتسلیمات مکتوب بیستم بمولانا امان الله در بلندی
همت وراجع داشتن وصول نعمت به پیر خود الحمد لله رب العالمین والسلام

باید که همه هرچه حاصل شده من الاحوال به پیر خود راجع کنند

یعنی بما مکتوب در بیان اقربیت فرستادم بشما اگر معقول شما شد بهتر والا محل شک ظاهر معلوم کرده وبنویسند تا حل آن بکنم

سبحانه وتعالی واشتغلوا واثبتوا علی طاعاته تعالی واجتنبوا عن معاصیه صح

علی عباده الذین اصطفی مکتوب باخوی شیخ امان الله وصول یافت
از احوال و مواجید خود که نوشته بودند بوضوح انجامید از کشمی زیاده بر
این امور متوقع است هرچه عطا فرمایند بادب و منت آن قبول باید کرد
و به تضرع و زاری و به التجا تا هل من مزید گویان طلب زیادتی و سوال فوق مقام
باید نمود و از اتیان احکام شرعیه نیک مراعات باید فرمود که مصدق احوال
الاستقامت بر شریعت است تغیر واقع از عالم مثال نوشته بودند نزد
یک معامله است و الامر الی الله سبحانه و چون در صحبت بسیار بوده اید
حمد الله سبحانه که نظر شما بلند افتاده است بجوز و مویز در رنگ طفلان
گول نمی شوید ان الله یحب معالی الهمم واقعه تربیت حضرت عیسی
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نسبت باخوی حافظ محمد علی که نوشته بو
دند بطریق حافظ لطریق ما مناسبت بسیار دارد اما این قدر باید دانست
که دولت حضور چند بصورت آید جا برسد فی الحقیقه شیخ خود راجع باید داشته
تا قبله توجه پراکنده نشود و در کارخانه خلل نیندازد هر جا برسد از پیر
خود باید دانست که او جامع است بر هر صورت که ترتیب او ظهور یابد فی
الحقیقه او ست که این مقام از مزال اقدام طلاب است تنبه باید بود تا بحسن

لعین

لعین راه نیابد و پراکنده نساز شده باشد هر که یکجا همه جا و هر که همه جا
هیچ جا حافظ دعا رسانند والسلام مکتوب بیست و یکم بمیر محمد نعمان
در بیان مشار الیه بودن او تعالی بضمایر و بیان زیاد و بیان علم حق تعالی
بذات خود الحمد لله والسلام علی عباده الذین اصطفی پرسیده بودند که چون
اشیا ظلی ماهیت خود نباشد بلکه بماهیت اصل خود بر پا بوند باید که
مشار الیه اشیا بلفظ هو و انت و انا همان اصل باشد این زمان حمل بعض
صفات که بآن اصل نا ملایم است بر ضمایر چون صادق آید
رنگ انا آکل و انا نایم بدانند که ظل فی الحقیقه هر چند باصل خود بر
پا است اما ثبوت ظلیت او اگرچه در مرتبه حس و خیال بود همیشه بر
جا است و احکام ظلیه او را دوام بقا است و خلقتم للابد الازال کی است
و حمل آن صفات بر این ضمایر بملاحظه اعتبار ظلیت روا است و هر مرتبه
از وجود را حکم جدا است و هرچه در خدا کم است نه خدا است جل و علا
دیگر معنی حدیث قدسی که در باب زیاد و کرام وارد شده است پرسیده
بودند معانی الفاظ آن ظاهر است و از فضل خداوندی جل شانه چه بعید
است که حجبی را فضایل و خصایص کرامات مخصوص کرد الله درجات

جواب از سوال او

ومراتب کرامت فرماید که دیگران در آن غبطه نمایند و در عدم حساب
اینها که فرود داشتند گنجایش تردد نیست بسیاری از امت خیر
البشر علیه و علیهم الصلوات والسلام بی حساب به بهشت خواهند رفت
از آن جمله در حدیث صحیح آمده است که هفتاد هزار کس از امت من بی
حساب به بهشت خواهند در آمد پرسیدند چه کسانند انها یا رسول الله
فرمودند علیه و علی آله الصلوة والسلام لا یکتوون ولا یسترقون وعلی
ربهم یتوکلون درین مقام سر عظیم است که اظهار آن از مصلحت دور است
که از افهام اکثری بعید است اگر فرصت ملاقات شد یا دبه‌چند که
شمه ازان سمت فهم گفته آید رمزی ازین سر در جلد مکتوبات ثانی
اندراج یافته است اگر توانند دریافت در شاید توانند دریافت
دیگر پرسیده بودند که علم حق سبحانه و تعالی محیط کنه ذات خود میتواند
شد یا نه اگر میتواند شد تناهی لازم خواهد آمد باید دانست که علم بر دو قسم
است حصولی و حضوری محال است که علم حصولی بکنه ذات واجبی جل شانه
متعلق شود که مستلزم احاطه و تناهی است اما روا است که علم حضوری او تعالی
بکنه ذات او سبحانه متعلق شود و هیچ تناهی لازم نیاید والسلام مکتوب

مکتوب بیست و دوم بملا مقصود علی تبریزی در بیان آنکه مراد از نجس [illegible]
مشرکان خبث باطن و سوء اعتقاد است نه نجس العین الحمد لله وسلام علی
عباده الذین اصطفی مخدوما مشفقا آنچه را معلوم شد که مقصود از فرستا
دن تفسیر حسینی چه بود صاحب تفسیر بیان آیه کریمه موافق ائمه حنفیه نموده از
نجاست مشرک خبث باطن و سوء اعتقاد میخواهد و آنکه گفته است که اینها بعد ازان
اجتناب از نجاست نمی‌نماید این معنی امروز در اکثر اسلام نیز موجود
است و ازین راه فرق در میان عوام اهل ایمان و در میان کفار مفقود است
اگر عدم اجتناب از نجاست سبب نجس شخص بود معامله تنگ گردد لا حرج
فی الاسلام و آنکه نقلی از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما کرده است که مشرکان
نجس عین اند در رنگ کلاب این قسم نقلهای به سواد از اکابر دین بسیار آمده است که
محمول بر توجیه و تاویل است نه آنکه نجس عین باشند که آن سرور دین علیه و علی آله الصلوات والسلام
از خانه یهودی طعام خورده است و بظرف مشرکی طهارت کرده حضرت
فاروق رضی الله تعالی عنه نیز از سبوی زن ترسا طهارت کرده است اگر گویند آیه انما
المشرکون نجس نازل شده بود که متاخر باشد و ناسخ آنها بود جواب گوئیم بوده‌اند جا
لغایت نمی‌کنند اثبات تاخیر باید نمود تا دعوی نسخ صحت پیدا کند فان

الخمر من وراء المسلم و لو سلم که متاخر باشد باید که مثبت حرمت نبود و مراد از
نجاست خبث باطن باشد زیرا که منقول است که هیچ پیغمبر مرتکب امر نگشته است که حال
آن امر در شریعت او یا در شریعت یکی از انبیا حرمت گشته و آخر محرم گردد اگرچه
آن امر در وقت ارتکاب مباح باشد خمر که اول مباح بود آخر حرام گشت هیچ پیغمبر را
نخورده است اگر مال کار مشرکان به نجاست ظاهر قرار می یافت برانیها در رنگ
کلاب نجس عین می گشتند پیر کنز آن سرور که محبوب رب العالمین است علیه و علی آله الصلوة
والسلام بظروف انیهها سالش نهی کرده چه جای آنکه طعام و آب انیها می خورد
و نیز نجس عین بهیچ وقت نجس عین است اما حجت سابق و لاحق در وی گنجایش ندارد
و اگر مشرکان نجس عین باشند باید که ابتدا چنین بوده اند و آن حضرت علیه و علی آله الصلوة
والسلام با ایشان از اول باندازه آن معامله خود معمول نموده و لبس ملبس و ایضا حرج در دین
مدفوع است معلوم شد نیست که حکم نجاست ایشان کردن و ایشان را نجس
عین دانستن چه قدر مسلمانان تنگ گرفتن است و ایشان را در رنج انداختن
است ممنوع ایمه حنفیه رضی الله تعالی عنهم باید بود که مخلص از برای مسلمانان کرده
اند و از ارتکاب حرام برآورده نه آنکه ایشان را مطعون سازند و بهر ایشان را
عیب انکار بر مجتهد چه جای اعتراض است که خطای او را نزدیک درجه ثواب است

وتقلید

وتقلید او اگرچه خطا کند موجب نجات است جماعت که بحرمت اطعمه و اشربه
کفار قایل اند محال عاقبت است که خود را از ارتکاب آن محفوظ دارند خصوصا در دیار
هندوستان که این ابتلا بیشتر است در دین مسئله که عموم بلوی دارد اولی آن است
که فتوی بالسهل و ایسر امور بدهند اگرچه موافق مذهب خود نبود و قبول هر مجتهد که باشد
قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و قال الله یرید الله ان یخفف عنکم و
خلق الانسان ضعیفا بر خلق تنگ گرفتن و ایشان را رنجانیدن حرام است و
غیر مرضی حضرت حق است سجاده شافعیه در بعض مسایل که شافعی در آن تنگ
گرفته است بمذهب حنفیه فتوی میدهند و بر خلائق آسان میسازند مثلا در
مصارف زکوة نزد شافعی صدقه را بر جمیع اصناف زکوة قسمت باید کرد لیکن از آن
اصناف مولفة قلوب اند که درین اوان مفقود اند علمای شافعیه بمذهب حنفیه
فتوی داده اند و بهر یکی ازین اصناف که بدهند کفایت کرده اند و اگر مشرکان ایضا
نجس عین باشند باید که بعد از ایمان در درون هم پاک شوند پس معلوم شد که نجاست ایشان
بواسطه خبث اعتقاد است که زوال پذیر است و مقصور بر باطن است که محل آن
اعتقاد است و نجاست درونی بظاهر سرایت نمی کند چنانچه معلوم و صحیح الشریف است
و ایضا کلام حسن الانتظام التام المنکرین نجس اضطرار از حال مشرکان است کما سنحیت و

منسوخیت بآن کار نماید هر دو چه نسخ دران نشده حکم شرعی است نه در اخبار از شیئ
پس مشرکان همه وقت باید که نجس باشند و مراد از نجاست خبث اعتقاد بود تا وله
متعارض نباشند و مسائل النهیها هیچ وقت بخطور نبود آن روز که فقیر کم سیمه
وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم درین بحث خوانده بودید شما در برابر این فر
موده اید که مراد از طعام گندم و نخود و عدس است اگرچه این توجیه اهل عرف
پسندیده مضایقه است اما انصاف درکار است مقصود اصلی ازین تصدیع واز
ین اطالة الکلام آنست که بر خلایق رحم نمایند و حکم بعموم نجاست نکنند
و اهل اسلام را نیز بسبب اختلاط کفار که ازان چاره و گذر نیست نجس ندانند
و از اطعمه و اشربه مسلمانان بعلت نجاست متوهم اجتناب نکنند و ازین راه انجمه
تبری ننمایند و این را احتیاط نه انگارند که احتیاط در ترک این احتیاط است زیاده
چه تصدیع دهد اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه
سخن بسیار است والسلام مکتوب بیست و سوم بخواجه ابراهیم قبادیانی
دران که او تعالی بتوسط انبیا خبر داده از ذات و صفات خود و اعمال مرضیه
و نامرضیه عباد که عقل را مدخل نیست الحمد لله الذی انعم علینا وهدانا الی الاسلام
وجعلنا من امة محمد علیه و علی آله الصلوة والسلام انبیا رحمت عالمیان اند علیهم الصلوات

والتسلیمات

وطعامکم حل لهم انتهی

والتسلیمات والتحیات از ذات و صفات خود تعالی و تقدس
بیان قاصر ادراک ما خبر داده است و باندازه فهم کوتاه ما بر کمالات
ذاتیه و صفاتیه خود اطلاع بخشیده و مرضی خود را از نامرضی خویش جدا
ساخته و منافع دنیوی و اخروی ما را از مضار ما ممتاز فرموده
اگر توسل وجود شریف ایشان نبودی عقول بشری در اثبات صا
نع تعالی عاجز بودی و در ادراک کمالات او سبحانه ناقص
و قاصر آری قدما و فلاسفه خود را که ارباب معقول میکردند منکر صانع
بودند و اشیا را از نقصان عقل بدهر منسوب میساختند و مجادله نمرود
که بادشاه در روی زمین بوده است بحضرت خلیل علی نبینا و علیه
الصلوات والسلام در اثبات خلق سموات والارض مشهور است و در
قرآن مجید بهم مذکور است و فرعون بیدولت میگفت ما علمت
لکم من اله غیری و نیز فرعون بحضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوات
والسلام خطاب کرده گفته است لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک
من المسجونین و نیز آن بیدولت به هامان گفته است یا هامان ابن لی
صرحا لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات فاطلع الی اله موسی و انی

عقلا و قاصر

اسم وزیر فرعون

بنا کن مارا

عمارت و مناره

لا تظن کاذبا بالجمله عقل در اثبات این دولت عظمی قاصر است و بدون هدا
یت انبیا این دولت میسر نیست و چون بتواتر انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات
دعوت ایشان بآنکه خالق زمین و زمان یکی است جل شانه شهرت یافته و کلمه
این بزرگواران مرتفع گشته فلسفهای بیوقت که در ثبوت صانع تردد داشتند
بر قبح خود مطلع شده بی اختیار بوجود صانع قائل گشته و اشیا را با و تعالی
مستند ساختند این نوریست که از انوار انبیا مقتبس است و این دولتیست که
از خوان انبیا برخی بکار آمده علیهم الصلوات والتسلیمات بانجاح رسیده است
آری وجود صفات کمال واجبی جل سلطانه و از بعثت انبیا و از عصمت ملائکه
علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات و از حشر و نشر و از وجود بهشت
و دوزخ و تنعیم و تعذیب دایمی اینها و امثال آن ها که شریعت بآن ناطق
است عقل در ادراک آن قاصر است و بی سماع از این بزرگواران در اثبات
اینها ناقص و غیر مستقل و چنانچه طور عقل است آنچه بعقل مدرک نشود بتوسل
نبوت بدرک آمده می داریم و هر که ورای طور عقل طریقی از برای
اثبات معرفت اثبات نمی نماید فی الجمله منکر طور نبوت است و مصادم بدیهه است
پس آمد وجود انبیا چاره نبود ناچار شکر منعم جل سلطانه که بعقل واجب است

دلالت

این بزرگواران

الی یوم التناد بل الی ابد الآباد و همچنین سایر سمعیات که به تبلیغ انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات

ورای طور حس است که آنچه حس مدرک نشود و عقل ادراک آن می نماید همچنین طور نبوت ورای طور عقل است صح

دلالت نماید و تعظیم مولی نعم جل علا که بعلم و عمل تعلق دارد از قبیل او سبحانه
معلوم ساخته ظاهر سازد چه تعظیم او تعالی که از نزد او سبحانه مستفاد نشود لایق
شکر او نیست تعالی زیرا که قوت بشریه از ادراک آن عاجز است بلکه بسا است که ادراک
غیر تعظیم او را سبحانه تعظیم او تعالی انگارد در راه شکر بجهود و طریق استفاده تعظیم
آن حضرت جل شانه از آن حضرت تعالی و تقدس مقصور بر نبوت است و منحصر بر تبلیغ
انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات و الهام که اولیا راست مقتبس از انوار نبوت است
و از برکات و فیوض متابعت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات و عقل درین
امر اگر کفایت میکرد فلاسفه یونان که مقتدای خود عقل را ساخته اند در تیه
ضلالت نمی ماندند و حق را سبحانه بیش از همه بشناختند و حال آنکه جاهل
ترین مردم در ذات و صفات واجبی جل سلطانه اینها اند که حق را سبحانه بیکار
و معطل دانسته اند و غیر از یک چیز از آن هم بالایجاب نه باختیار او تعالی
مستند نساخته و عقل فعال از نزد خود تراشیده حوادث را از خلق سموات
والارض باز داشته اند منسوب میدارند و اثر را از مؤثر حقیقی معلول تا فرض نسته اند
و بر جهل ایشان عدم استناد اشیا به او تعالی کمال او سبحانه مقصور نموده و بجهل تعطیل
اطلاق گشته و حال آنکه حضرت حق سبحانه خود در تخلیق السموات والارض می ستاید

ادراک

حق جل سلطانه منع نموده اند [illegible] معلول [illegible] علت [illegible] قریب است [illegible] بعیده [illegible]

ومصلح خود را رب المشرق والمغرب می فرماید این سفیهان از انجم غافل خود با حضرت
حق سبحانه وتعالی هیچ احتیاج نیست و بادی سبحانه هیچ سری نیاز نه در وقت اضطرار واحتیا
یعنی اسر تکوین ساز بکنند
ج باید که اینها با عقل فعال خود رجوع نمایند و قضای حاجت خود از او خواهند که
معامله را باو رجوع داشته اند بلکه عقل فعال نیز چون نزد زعم ایشان موجب است قد
مختار قضای حاجت از وی خواستن هم غیر معقول است ان الکافرین لا مولی
لهم عقل فعال چه بود که سرانجام اشیا نماید و حوادث باو مستند باشد در نفس وجود
بر ابری
و ثبوت او هزاران سخن است چه تحقیق وحصول او مبنی بر مقدمات زایل فلسفیه
است که اصول حقه اسلامیه نا تمام و نا فرجام اند ابلهی بود که اشیا را از قادر
مختار جل شانه باز داشته باین چنین امر موهوم مستند سازد بلکه اشیا را بهر
ران ننگ وعار است که بمجرد خرافت فلسفی مستند باشد بلکه اشیا بعدم خود راضی
حتی و خورسند باشد و هرگز میل وجود نمایند از انکه استناد وجود ایشان مجهول
لتعطلی نموده اند و از سعادت انتساب بقدرت قادر مختار جل سلطانه
ممتنع کرده اند کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا کفار دار الحرب
با وجود بت پرستی ها از بی جماعه احسن حال اند که به حضرت حق جل وعلا
در تنگی التجا دارند و بتان را وسیله شفاعت پیش او تعالی سازند عجب تر انکه
ارزه و

جمعی

جمعی دیگر از سفیهان از حکمای تامند و بحکمت منسوب میدارند اکثر احکام ایشان
ایشان را در الهیات که مقصد اسنی است کاذبه اند مخالف کتاب و سنت اطلا
محکم
ق حکما بر اینها کرد سر الحجیل مرکب نصیب ایشان نیست بکدام اعتبار نموده اید
مگر بر سبیل تهکم والاستهزا گفته شود یا از قبیل اطلاق بصیر بر اعمی شمرده آید و
جمعی از این سفیهان که بی التزام طریق انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بتقلید
صوفیه الهیه که در عصر از متابعان انبیا بوده اند علیهم الصلوات والتسلیمات
طریق ریاضت و مجاهدت اختیار نموده اند و بصفای وقت خود مغرور گشته
بر خواب وخیال خود اعتماد کرده اند و کشوف خیالی خود را مقتدی ساخته
ضلوا فاضلوا شده اند که آن صفا همه صفای نفس است که راهی بضلالت
دارد نه صفای قلب که دریچه هدایت است چه صفای قلب منوط
بمتابعت انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات و تزکیه نفس مربوط
بصفای قلب و سیاست اوست مر نفس را که نفس صفا پیدا کند باو
جود طلب قلب که محل ظهور انوار قدم است حکم آن دارد که چراغ را
فروخته باشند از برای تاراج کردن دشمن کمین که ابلیس لعین بوده
بالجمله طریق ریاضت و مجاهدت در رنگ طریق نظر و استدلال ...

باعتبار ریاضات و مجاهدات نه باعتبار الاعتقادیات ...

قتی اعتبار و اعتنا رسید که مقرون بتصدیق انبیا بود علیهم الصلوات
والتسلیمات که از قبیل حق جل وعلا تبلیغ می نمایند و تایید او سبحانه موید
الله کار خانهٔ این بزرگواران بنزول ملایکه معصومین از کید و مکر دشمن
لعین محفوظ است ان عبادی لیس لک علیهم سلطان نقد وقت
شان نیست و دیگر انرا این دولت میسر شده است و از دام نافرجام لعین
راهای منصور نگشته مگر که التزام این بزرگواران نموده آیند و اقتدا ایشان
رفته شود علیهم الصلوات والتسلیمات محال است سعدی که راه
صفا توان رفت جز در پی مصطفی علیه وعلی جمیع اخوانه الصلوات
والتسلیمات العلی سبحان الله افلاطون که رئیس فلاسفه است دولت
بعثت حضرت عیسی را علی نبینا علیه الصلوات والتسلیمات دریافته و خود را
از نادانی مستغنی دانسته بآنحضرت نگروید و از برکات نبوت بهره
نگرفت ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور قال الله تعالی ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا
المرسلین انهم لهم المنصورون وان جندنا لهم الغالبون عجب معامله
است عقول ناقصه فلاسفه گویا در طرف نقیض بطور نبوت افتا
ده است هم در مبدا و هم در معاد و احکام آنها مخالف احکام

انبیا است

انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات نه ایمان بالله درست کرده اند
نه ایمان بآخرت بقدم عالم قائلند و حال آنکه باجماع ملیین است بر حدوث
عالم بجمیع اجزاء خود و همچنین بانشقاق سموات و انتثار کواکب و اندکاک
جبال و انفجار بحار که بروز قیامت موعود است قایل نیستند و منکر حشر
اجساد اند و انکار نصوص قرآنی می نمایند و متاخران ایشان که در زمرهٔ اسلام
خود را داخل ساخته اند همچنین بر اصل فلسفی خود راسخ اند و بقدم سموات
و کواکب و امثال آنها قایل اند و بعدم فنا و هلاک آنها حکم فرموده ایشان
تکذیب نصوص قرآنیست و رنگ ایشان انکار ضروریات دین عجب است مو
من الله بخدا و رسول ایمان دارند اما آنچه خدا و رسول امر فرموده است قبول
ندارند سفاهت است از این نمی گذارد و علم فلسفه چون اکثر مسائل آن لغو
پس کل آن هم لغو باشد که حکم اکثر راست این جماعه عمر خود را در تعلیم و تعلم علم
الهی که عاصم از خطای فکری است صرف کرده اند و در آن باب و فتها نموده اند
چون بمقصد اقصای ذات و صفات و افعال واجبی رسیدند جل سلطانه
دست و پای خود را گم کرده اند و آلت عاصم را از دست داده خبطها خو
رده اند و در تیه ضلالت مانده اند در رنگ آنکه شخصی را الا ان حرب را

جنگل

طیار زده وقت حرب دست و پای خود را گم کرده بکار نبرد مردم علوم فلسفه
را نسق و منتظم داشته‌اند و از غلط و خطا محفوظ می‌انگارند بر تقدیر تسلیم این حکم
در علومی صادق باشد که عقل را در آنها استقلال و استبداد هست که خارج
از مبحث اند و داخل دایرهٔ ما لا یعنی اند و بآخرت که دایمی هست کاری ندارند و نجات
اخروی با آنها مربوط نیست اند و نجات اخروی با آنها منوط هست حجة الاسلام امام
غزالی در رساله منقذ عن الضلال میفرماید که فلاسفه علم طب و علم نجوم را از
کتب انبیاء ما تقدم علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات سرقه کرده اند و خواص
ادویه و غیر آن را که عقل در درک آنها قاصر هست از صحف و کتب منزله
انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات و التحیات اقتباس نموده و علم تهذیب
اخلاق را از کتب صوفیه الهیه که در هر عصر در هر امت پیغمبری بوده اند از برای
ترویج باطل خود سرقه کرده اند پس این است علم معتبر ایشان و اصحاب سرقه گشته
و خبطها که در علم الهی در ذات و صفات و افعال واجب جل سلطانه
نموده اند و ایمان بالله و ایمان بآخرت مخالف گفتها نصوص قرآنی
نموده اند شمه از آن بالا ذکر یافته است ماند علم هندسه و مثل آن که با آنها
نوع اختصاص دارد و اگر منسق و منتظم باشد چه کار خواهد آمد و کدام عذاب

نیست سخن در علومی است که عقل را در ادراک آنها عجز و قصور است و بطور نبوة مربوط اند

و وبال

و وبال آخرت را خواهد دور ساخت علامت اعراضه تعالی عن العبد اشتغاله
بغیره و هر چه بآخرت کار نیاید از ما لا یعنی است و علم منطق که علم ادبی است و از خطا
گفته اند بکار این نمی‌آید در مقصد اسنی از غلط و خطا این قرار ندارد ببرد و دیگر
دیگران چگونه خواهد آمد و از خطا چگونه خواهد برد ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا
وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و بعضی از مردم که بعلوم فلسفی
سری دارند و تسویلات فلسفی مغتر اند این جماعه حکما دانسته عدیل
انبیا میدانند علیهم الصلوات و التسلیمات بلکه نزدیک است که علوم مکاذبه
اینها را صادقه بر شرایع انبیا تقدیم دهند علیهم الصلوات و التسلیمات اعاذ
نا الله سبحانه عن الاعتقاد السوء آری هرگاه اینها حکما دانند و علم اینها
مطابق نفس الامر باشد علومی که مخالف آن بود غیر مطابق نفس الامر خواهند
داشت بالجمله تصدیق علوم اینها مستلزم تکذیب علوم انبیاست علیهم
الصلوات و التسلیمات که این دو علم در دو طرف نقیض افتاده اند تصدیق یکی
مستلزم تکذیب دیگری است هر که خواهد که ملت انبیا را التزام نماید و از حزب
حق باشد جل و علا و از اهل نجات بود هر که خواهد فلسفی شود و در گروه شیطان
باشد خاسر و خایب بوده قال الله تبارک و تعالی فمن شاء فلیؤمن و من شاء

دانسته حکمت گویند ناچار در این اعتقاد چه حکمت عبارت از علم الهی است کم

يغاثوا بماء كالمهل يشوي الوجوه بئس الشراب وساءت مرتفقا والسلام من

فليكفر انا اعتدنا للظالمين نارا احاط بهم سرادقها وان يستغيثوا والسلام على من اتبع الهدى
والتزم متابعة المصطفى عليه وعلى جميع اخوانه من الانبياء الكرام والملائكة العظام
الصلوات والتسليمات اتمها واكملها مکتوب بیست و چهارم بملا محمد مراد کشمی در بیان
بزرگی اصحاب کرام آن سرور و مهربانی آنها با یکدیگر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات
قال الله تبارک وتعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم ترکعا
سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا الی قوله تعالی لیغیظ بهم الکفار وعد الله الذین
امنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظیما حضرت حق سبحانه درین
کریمه جمیع اصحاب خیر البشر را علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات بکمال مهربانی که
بایکدیگر داشتند مدح فرموده است چه رحیم که وحدة رحماست متضمن مبالغه
است در مهربانی و چون در صفه مشبهه دلالت بر استمرار نیز دارد می باید
که مهربانی ایشان بایکدیگر بر صفت استمرار و دوام باشد چه در حضور آن سرور
و چه بعد از ارتحال آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام پس آنچه منافی مهربانی
است در حق یکدیگر ازین اکابر دین بر سبیل استمرار و دوام مسلوب باشد
واحتمال بغض و کینه و حسد و عداوت بایکدیگر ازین اکابر دین بر سبیل استمرار منتفی
بود هرگاه جمیع اصحاب کرام باین صفه مرضیه متصف باشند چنانچه مقتضای کلمه
والذین

والذین معه است که از صیغ عموم و استغراق است از اکابر اصحاب چه گوید که این صفت
اتم واکمل در انجا خواهد بود که هذه الالفاظ آن سرور فرموده است علیه وعلی آله وجمیع اصحابه الصلوات
والسلام ارحم امتی بامتی ابو بکر و در شان حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه فرموده
است علیه وعلی آله الصلوة والسلام لو کان بعدی نبی لکان عمر یعنی لوازم و کمالاتی
که در نبوت درکار است همه را عمر دارد اما چون منصب نبوت بخاتم الرسل ختم
شده است علیه وعلی آله الصلوات والسلام بدولت مرتبه نبوت مشرف نگشت و یکی
از لوازم نبوت کمال مهربانیست و شفقت بر خلق و آن ضد رذائلی که منافی شفقت
و مهربانیست و از ذمایم اخلاق است از حسد و بغض و کینه و عداوت بهر خود در حق
جماعه که بشرف صحبت خیر البشر مشرف گشته اند علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات
چگونه متصور شود که بهترین این امت که خیر الامم است ایشان اند و سابق ترین
ایشان که ناسخ الملل است هم ایشان اند و قرن ایشان بهترین قرون بوده است وچه
حسب ایشان افضلترین انبیا و رسل بوده اگر ایشان باین صفت رذیه موصوف
باشند که یکی ازین امت مرحومه ازان ذمایم عار است ایشان چرا بهترین امت
باشند و این امت که ام وسبقت ایمان واولیت انفاق اموال و بذل انفس را
چه مرتبه فضیلت باشد و خیریت قرن را چه تاثیر بود و فضل صحبت

وجه خیر الامم بود

خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام چه اعتبار باشد جماعه که در صحبت اولیای این
امت بوده اند کامل میشوند از این رذایل نجات می یابند جمعی که در صحبت افضل الرسل
علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات عمر خود را صرف کرده باشند و از برای تائید و نصرت
دین او بذل اموال و انفس نموده بودند چه احتمال دارد که این ذمایم در حق ایشان
توهم نموده آید مگر آنکه عظمت پیغمبر خیر البشر علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات
والتحیات از نظر ساقط شود معاذ الله سبحانه و صحبت او علیه و علی جمیع اصحابه
الصلوات والتسلیمات از صحبت ولی امت ناقص تر متوهم گردد نعوذ بالله سبحانه
منه و حال آنکه مقرر است که هیچ ولی امتی بمرتبه صحابی آن امت نرسد فکیف به نبی
آن امت شیخ شبلی علیه الرحمه فرموده است ما آمن برسول الله من لم یوقر اصحابه
جمعی گمان می برند که اصحاب پیغمبر علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات دو فرقه بودند گروهی
بودند که مخالفت بحضرت امیر داشتند رضی الله تعالی عنه و عنهم و گروهی دیگر
موافق حضرت بودند کرم الله تعالی وجهه و این دو گروه با یکدیگر عداوت
و بغض و کینه و حسد روا داشتند و بعضی از ینها از جهت بعضی مصالح این صفات
خود را مستبطن میداشتند و بتقیه منسوب شدند و نیز گمان می کنند که این رذایل
در ایشان تا بیک قرن نزدیک بوده است تا بوده اند این ذمایم داشتند

و باین

و باین توهم مخالفان حضرت امیر را بد باید گفت و چیزهای نامناسب بایشان
نسبت می باید کرد النفاق باید نمود که بدین امت تقدیر هر دو فریق مورد طعن
می گردند و برذایل صفات می یابند و بهترین این امت بدترین امت بلکه بدترین
اتصاف
جمیع امم می گردند و خیریت ان بشریت تبدیل می یابد کدام انصاف است که حضرت
شیخین را رضی الله تعالی عنهما باین توهم بد یاد نموده آید و امور نامناسب باین
اکابر دین ساخته شود و حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه بحکم نص قرآنی اتقای
این امت است زیرا که اجماع مفسرین است چه ابن عباس رضی الله تعالی عنهما و چه
غیر ان بر این که کریمه و سیجنبها الاتقی در شان حضرت صدیق نازل شده است
الذی یؤتی ماله یتزکی
رضی الله تعالی عنه و مراد از اتقی او است رضی الله تعالی عنه پس شیخین را که حضرت
حق سبحانه اتقای این امت خیر الامم فرماید که خیال باید کرد که تکفیر و تفسیق و تضلیل
او تا چه سر حد شناعت بود امام فخر رازی باین کریمه استدلال بر افضلیت حضرت
صدیق رضی الله عنه فرموده است زیرا که بحکم کریمه عند الله اتقاکم گرامی ترین این
ان اکرمکم
امت که مخاطب است نزد خدا جل و علا اتقای این امت است و چون حضرت صدیق
اکبر رضی الله عنه بحکم نص سابق اتقای این امت است باید که گرامی ترین این امت نیز نزد حق
جل و علا بحکم نص لاحق او باشد رضی الله تعالی عنه و اکابر اهل سلف که یکی از ایشان

امام شافعی است رضی الله تعالی عنهم اثبات اجماع عنه صحابه و تابعین کرده
بر افضلیت حضرات شیخین رضی الله تعالی عنهم و حضرت امیر نیز حکم
بافضلیت حضرات شیخین رضی الله تعالی عنهم نموده است امام ذهبی
که از اکابر محدثین است فرموده است که این نقل از حضرت امیر زیاده از
هشتاد نفر روات روایت کرده اند و عبد الرزاق که از اکابر شیعه است
نیز بموجب این نقل حکم بافضلیت شیخین نموده است و باین عبارت گفته
افضلت الشیخین علی بتفضیل علی نفسه والا لما فضلتهما کفی لی وزرا ان احب
ثم اخالفه پس کسانی که بحکم کتاب و سنت و اجماع و نیز باعتراف حضرت
امیر افضل این امت خیر الامم باشند تنقیص و تحقیر شان
شان از کدام انصاف و دیانت باشد کدام خیریت در ضمن آن موجود باشد
اگر در سب ان احد یعنی خیر امت و عبادت بودی سب ابی جهل و ابی لهب
که بنصوص قرآنی ملعون و مطرود اند فرد این امت بودی و حسنات کثیره
در ضمن آن حاصل آمدی در سب کدام خیریت است که متضمن فحش و قطعیت
است که متحقق ان نبود و اهل ان نباشد وضع شیء در غیر موضع آن اشی ظلم
است و آن شیء ثالثی فرق است و از موضع تا موضع تفاوت است
از ظلم

علی ایامی

علی النصوص رحق

پس از ظلم تا ظلم بون بعید بود در خلافت حضرت ذی النورین رضی الله
تعالی عنه باجماع صحابه کرام ثابت پس لهذا علی فرموده اند که آن قدر
اتفاق و اجماع که بر خلافت حضرت ذی النورین رضی الله تعالی عنه
بحصول پیوسته است بر خلافت هیچ یکی از حضرت خلفاء ثلاثه دیگر بحصول
نپیوسته زیرا که در دید خلافت او رضی الله تعالی عنه چون یک نوع تردد
بود اهل ان قرن درین ماده احتیاط بسیار مرعی داشته اقدام نموده
اند باید دانست که اصحاب کرام رضی الله تعالی عنهم مبلغان کتاب و سنت
اند و اجماع هم بقران ایشان منوط بوده اگر جمیع ایشان یا بعض ایشان
مطعون باشند و بتضلیل و تفسیق متصف بودند اعتماد از کلام دین مرتفع
یا بعضی دین
نفع میگردد و فائده بعثت خاتم الانبیا و افضل الرسل کما ینبغی نمی ماند علیه
و علیهم الصلوات و التسلیمات جامع قران مجید حضرت عثمان است بلکه
حضرت صدیق و حضرت فاروق اند رضی الله تعالی عنهم اگر ایشان
مطعون باشند و مسلوب عدالت بوند بر قرآن چه اعتماد ماند و دین بچه
چیز برپا بود شناعت این امر را باید دریافت اصحاب پیغمبر اند علیه الله علیه
و علیهم الصلوات و التسلیمات و آنچه بتبلیغ ایشان بما رسیده است از

بعد حضرت رسالت ... در قرن خیر القرون بحصول ...

کتاب و سنت همه حق و صدق است و مخالفات و منازعات این اکابر دین
که در زمان خلافت حضرت امیر رضی الله تعالی عنه شده است نه از راه هوی و هوس
و نه از حب جاه و ریاست بوده است بلکه از ممر اجتهاد و استنباط بود
اگرچه در اجتهاد یکی خطا بود و استنباط او دور از صواب باشد مقرر علمای اهل سنت
و جماعت است رضی الله تعالی عنهم که حق در آن محاربات و مشاجرات حضرت
حضرت امیر بوده است رضی الله تعالی محاربان امیر خطا بودند اما این خطا که
منشاء این اجتهاد است از طعن و ملامت دور است مقصود حقیقت جانب
امیر است و خطاء جانب مخالف امیر که اهل سنت بآن قایلند مخالف را
لعن و طرد نمودن زیادتی است بی ما حصل بلکه متضمن احتمال ضرر است
که اصحاب پیغمبر اند رضی الله تعالی عنهم و بعضی از ایشان مبشر بجنت
اند و بدری اند که مغفور اند و عذاب اخروی از ایشان مطلقا مر
فوع است چنانچه در احادیث صحاح آمده است اطلع الله علی اهل بدر فقال اعملوا
ما شئتم فانی قد غفرت لکم و به بیعت رضوان مشرف گشته اند که آن سرور
فرموده که هیچ یکی از اینها از اهل دوزخ نیست علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات
بلکه علما فرموده اند که از آیه قرآن مجید مفهوم میگردد که جمیع اصحاب از اهل بهشت اند

قال

قال الله تبارک و تعالی لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک
اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا و کلا وعد الله الحسنی حسنی جنت است
همه صحابه که انفاق و قتال پیش از فتح کرده اند یا بعد از فتح موعود بجنت اند
فرموده اند که صفت انفاق و قتال از برای تقیید نیست بلکه از برای مدح است
چه همه صحابه باین دو صفت متصف بوده اند پس همه موعود به بهشت باشند
ملاحظه باید نمود که این قسم بزرگواران را به بدی یاد کردن و سوء ظن بایشان نمودن
چه دور از انصاف و دیانت است سوال جمعی گفته اند که بعضی از اصحاب کرام
بعد از ارتحال آن سرور علیه و علیهم الصلوة و التسلیمات بآن صرافت نما
ندند و بواسطه خلافت و طلب جاه و ریاست از طریق حق انحراف
نمودند و غصب منصب خلافت حضرت امیر کردند بلکه گمان می برند
که انحراف ایشان بحد کفر رسیده بود و بضلالت انجامیده پس بزعم ایشان
این جماعت [illegible] که اصحاب کرام آمده است محروم باشند چه فضیلت
صحبت فرع اسلام است و چون در اسلام ایشان سخن بود سخن را چه تغیر
باشد جواب حضرت خلفاء ثلث رضی الله تعالی عنهم باحادیث
صحاح که بحد تواتر معنوی رسیده اند مبشر بجنت اند احتمال کفر و ضلالت

از ایشان مرفوع است و نیز حضرات شیخین از اهل بدر اند که در حدیث صحاح که مطلق
مغفور اند و نیز در بیعت رضوان مشرف شدند که جمیع اهل آن بیعت باحادیث صحیح مطلقا از
اهل بهشت اند کما مر و حضرت عثمان که در بدر حاضر نبودند حضرت پیغمبر صلی الله
تعالی علیه و آله و سلم او را در مدینه گذاشته آمده بودند از برای تیمارداری بنت
او که بنت آنسرور بود علیه و علی آله الصلوة والسلام و فرموده بودند که بهره و اجر بدریان از
فضلت حاصل شود و تراهم خواهد شد و در بیعت رضوان که حاضر نبودند آن سرور علیه
و علی آله الصلوة والسلام پیش اهل مکه فرستاده بودند و از جانب او خود بیعت فرموده
اند چنانچه مشهور است و نیز قرآن مجید گواه شهادت به بزرگی این حضرات میفرماید
و از علو درجات شان خبر میدهد از کتاب و سنت کسی که چشم پوشیده مکابره
نماید از مبحث خارج است شیخ سعدی میفرماید آن کس که بقرآن و خبر زو نرهی آنست
جوابش که جوابش ندهی [illegible] اگر در حضرت صدیق احتمال ضلال و کفر
صورت داشتی اصحاب پیغمبر را عدالت و بان کثرت او را جانشین پیغمبر
نساختند صلی الله علیه و سلم و تکذیب خلافت صدیق تکذیب بسی
و بسیار از اهل آن قرن خیر القرون لا تجویز نکند کسی که ادنی درایت دارد که دم
خیریت در آن قرن می باید که اکثر و بیشتر از اهل آن قرن امر باطل جمع کرده و ضلال و محال را

بهشت

جا

جانشین پیغمبر ساختند حق سبحانه آن جماعه را انصاف بدهد که از طعن اکابر دین زبان
کوتاه کنند و حق صحبت پیغمبر را مرعی دارند آنسرور فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام
الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم
فببغضی ابغضهم زبده چه نویسد و اخلاء بدینها را چه جلا دهد زیرا که حضرت صدیق
که قرآن مجید بمدح او ملو است در یک سوره واللیل که کریمه در فضایل آن حضرت نازل
گشته است و از احادیث صحاح لا یعد و لا یحصی در کمالات و فضایل آن حضرت
نازل گشته است الی آخره و در کتب انبیا ما تقدم ذکر شمایل و اوصاف
او بلکه ذکر جمیع صحابه آمده است کما قال الله تعالی و تبارک ذلک مثلهم
فی التوریة و مثلهم فی الانجیل و رسول رئیس این امت مرحوم
که خیر الامم است امام او است بگواه او را کافر و ضال دانند از دیگران چه اعتذار
نماید و بکدام راه در آمده سخن کند اللهم فاطر السموات والارض عالم الغیب و
الشهادت انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون والسلام علی
من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوة والسلام اتمها و اکملها

مکتوب بیست و پنجم بملا طاهر در بیان نتایج که از ذکر گفتن و تلاوت قرآن و نماز
حاصل میشود و ترقی مراتب در انتها الحمد لله و سلام علی عباده الذین

اصطفی معتدی طالب این راه از ذکر گفتن چاره نبود که ترقی او مربوط
بتکرار ذکر است بشرط آنکه از شیخ کامل مکمل گرفته شود اگر مقرون باین شرط
نبود بی اساست که از قبیل اذکار ابرار بود که نتیجه آن ثواب است نه درجه قرب
که بمقربان تعلق دارد آنکه گفته نیز اساست که از قبیل اوراد ابرار بود زیرا
که جایز است که بفضل خداوندی جل سلطانه بی توسط شیخی تربیت طالب
نماید و تکرار ذکر اورا از مقربان سازد بلکه رواست که بی تکرار اورا بمراتب
قرب بشرف سازد و از اولیای خود گرداند این شرط باعتبار اکثر است و بر وفق
حکمت و عادت و چون بفضل خداوندی جل سلطانه معامله که بذکر وابسته بود
تمام شود از ذکر قاری الحمد بهوای خلاصی میسر گردد و تقاوه باطن ... ایدان
زمان ترقی از ذکر گفتن حاصل نمیشود و ذکر آنجا حکم اوراد ابرار پیدا میکند
دران موطن مراتب قرب مربوط بتلاوت قران و ادای نماز بطول قراة
است آنچه اول از ذکر گفتن میسر گشت این زمان بتلاوت قران علی الخصوص
که در نماز خوانده شود میسر است بالجمله درین وقت ذکر حکم تلاوت پیدا میکند که
در اول از قبیل اوراد ابرار بوده و تلاوت حکم ذکر پیدا کرده که در ابتدا و توسط
از مقربان بود عجب معامله ایست درین وقت اگر ذکر بعنوان قرات قرآن

تکرار

ذکر

تکرار کرده شود کلمات قدسی آیات قرآنیست و تا باستعاذه شروع نموده اند
همان فایده امید بهدکه از تلاوت قرآن میسر است و اگر بعنوان قرات تکرار کرده
شود در رنگ ابرار است هر عمل را مقامیست و موسمی که اگر دران موسم بجا آورده شود
حسن و علاحت پیدا کند و اگر دران موسم ادا کرده شود بی اساست که خطا
بود اگرچه حسنه بود چنانچه باشد قرات فاتحه دروان تشهد خطاست اگرچه
ام الکتاب است پس بعد درین راه از ضروریات آمد و تعلیم او از اهم مهام گشت
ولابد من خرط القتاد است عزیز فهموده زان روی که چه تست اوراد معبود
تو بیرست اول والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب بیست و ششم بسیادت
پناه میر محمد نعمان در آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی چنانچه بذات خود موجود
است نه بوجود همچنان بذات خود حی و عالم و موصوف بصفات ثمانیه

است نه بصفات الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی حضرت حق سبحانه
و تعالی در نفس وجود و در سایر کمالات توابع وجود از حیوة و علم و قدرت و
سمع و بصر و ارادت و کلام و تکوین بذات اقدس خود کافیست در حصول این
کمالات محتاج بصفات زایده نیست هرچند صفات کامله ثمانیه نیز اورا سبحانه کائنست
پس او تعالی چنانچه بذات اقدس خود موجود است نه بوجود همچنانچه بذات زنده
است نه بحیوة که صفت اوست تعالی و بذات خود دانا است نه بصفت علم

عالم

وبذات خود مرید است نه بصفت اراده وبذات خود گویا است نه بصفت کلام متکلم
وبذات خود مبدء ایجاد کائنات است نه بصفت تکوین هرچند وجود عالم
بتوسط تکوین وسایر صفات است چنانچه تحقیق این معنی عنقریب خواهد آمد این
تکوین وراء قدرت است چه قدرت صحت فعل وترک است ودر تکوین فعل متعین است
ونیز قدرت بر ارادت تقدم دارد وتکوین بعد از اراده است این تکوین شبیه آن
استطاعت بنده است که علماء اهل حق انرا مقرون بفعل بنده داشته اند
وراء صفت قدرت وارادت دانسته قدرت مصحح هر دو طرف فعل وترک
وارادت مرجح یکطرف است وایجاد بعد از مرجح ارادت بتکوین تعلق دارد
واگر اثبات قدرت کرده نشود که مصحح طرفین است ایجاب لازم آید [illegible]
ایجاد پس از اثبات تکوین چاره نبود که علماء ماتریدیه بان مستند گشته
اند واشاعره چون اضافه وتعلق ودر اشیا بشتر یافتند از صفات
اضافیه انگاشته والله یحق الحق وهو یهدی السبیل تخلیق وترزیق واحیاء
واماتت وامثال الیها را راجع بتکوین داشتن بهتر است از آنکه هر کدام را
صفت قدیمه علیحده گفته شود وقدماء متکثره بی ضرورت اثبات نمود آید
پس لابد که هرچه دیگر انرا با یجاد او تعالی بصفات میسر است او را سبحانه بذات خود

بی

واگر تکوین اثبات کرده نشود ایجاد بغیر مستند میماند چه قدرت مصحح ایجاد است وتکوین مباشر ایجاد

بی توسط صفات حاصل چه ذات او تعالی بی ملاحظه امری واعتباری
جامع جمیع کمالات است بلکه عین هر کمال است چه تبعض وتجزی در ان
حضرت مفقود است تمام دانائیست وتمام شنوائیست وتمام بینائیست علی
هذا القیاس سائر الصفات مع ذلک او را سبحانه صفات سبعه بلکه
ثمانیه که علماء اهل حق شکر الله تعالی سعیهم بوجود انها قائل اند غیر ثابت اند
واین صفات کامله که قدیم اند ظلال ان کمالات ذاتیه اند ومظاهر آن
کمالات اند وتوان گفت که روپوش ان کمالات اند وحجب انوار مکنونه اند
سوال چون ذات او تعالی در حصول جمیع کمالات کافیست وصفات
برای چه اثبات کرده شود وقول بوجود تعدد قدما چرا گفته اند لهذا
فلاسفه ومعتزله اکتفا بذات نموده اند واز وجود تعدد قدما گریخته
نفی صفات کرده قائل گشته جواب حضرت ذات تعالی وتقدس هرچند
در حصول کمالات کافیست اما در تکوین وتخلیق اشیا از صفات زائده
چاره نبود چه ذات او تعالی در نهایت تنزه وتقدس است ودر غایت عظمت
وجلال وکبریائیت وکمال غنا او را ثابت است وکمال بی مناسبتی است او را
با اشیا ان الله لغنی عن العالمین وبمقتضای حکمت وبر وفق عادت

در افاده و افاضه از مناسبت بمستفید و مستفیض چاره نبود صفات اند که
یک درجه تنزل فرموده ظلیت پیدا کرده اند با شیا مناسبت و لو فی الجمله حاصل شود
اگر توسط صفات نبود حصول شی از اشیا متصور نباشد زیرا که اشیا را در سطوات
اشعه انوار حضرت تعالی و تقدس جز هلاک و فنا و احتراق و انعدام نصیبی نیست
بی فکر اند که اثبات صفات نمایند و ایجاد اشیا بذات بحت جل سلطانه
منسوب دارند حق را در اول چه بود که بی پرده صفات در حجاب وجه ذات
تعالی مضمحل و ناچیز نگردد فلاسفه و معتزله که هر چند صفات را در خارج اثبات
ننموده اند اما باعتبارات علمیه قایل گشته و در علم کمالات ذاتیه متمایز دا
نسته پس ایجاد بذات بحت نکنند و توسط اعتبارات پیدا شد ایجاد عالم
در خارج است و عالم در خارج موجود است پس از حجب خارجی چاره نبود تا
وسیله وجود خارجی اشیا شود و توانند اشیا را در خارج از احتراق و استهلاک محافظت
کرد اعتبارات علمی در وجودات خارجی بکار نیاید و حجاب علمی در محافظت موجودات
خارجی کفایت نکند بعضی از صوفیه که عالم را جز در علم موجود نمی دانند
اعتبارات علمی ایشان را شاید نفع بکنند و توانند وسیله وجودات علمی گشت
اما عالم در خارج موجود است اگر چه این خارج ظل آن خارج بود و این وجود ظل
آن

آن خارج بود و این وجود ظل آن وجود باشد پس از حجب خارجی که توانند وسیله وجود
خارجی عالم گشت چاره نبود پس صفات حقیقیه که در خارج موجودات باشند و
در ترتیب اشیا نمایند و کمالات ذاتیه را بوسایل خود در مرایای عالم جلوه دهند
و در منصه ظهور آرند صفات هر چند حجب ذات تعالی اما ظهور کمالات ذاتیه
بوجود آنها مربوط است حجاب آنها در رنگ حجاب عینک است که سبب
کی است این ظهور را این نمایندگی هر چند ظلی است اما چه توان کرد که وجود ما را
بظل مربوط ساخته اند بود حجاب پرداخته ما بالذات لا ینفک عن الذات
سیما هم از حیثیت کی ره دکه خود رنگ است و من بعد پدیدها یدق صفاته و یا کتمه
لدیه و اجمل بنده حق نشود جل سلطانه اما بالفضل او تعالی از حق جدا نشود سبحانه
المرء مع من احب هر چند حق سبحانه و تعالی را با اشیا نسبت معیت حاصل است اما
این معیت که منشاء آن محبت است دیگر است تا محبت پیدا نکند این معیت
ندانند و چون در محبت نزاد درجات متفاوت است باندازه آن در معیت نیز تفاوت
حاصل است همین معیت است که سبب خلاصی از ظلیت است و همین معیت است که او
سبط اضمحلال کلیت است و همین معیت است که مزیل رقیت است و مثبت حریت در
عین عبدیت و همین معیت است که مسقط انانیت است بلکه رافع انانیت بدرجات

کمالیت و پیدا است که در معیت عامه خود را با ایشان فرموده است و هو معکم
این ما کنتم و در معیت خاصه بحکم حدیث المرء مع من احب ایشان با وی اند بحقیقت
محبت پیشتان ما بین المعیتین در معیت خاصه اثبات ان طرفین است و در عامه معیت
ازین طرف است پس اثر احسان لازم بود در عین وجدان یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب
الله عالم هر چند ظلال صفات است و بتوسط صفات وجود و بقا پیدا کرده است اما محب حضرت
ذاته تعالی و تقدس بتوسط محبت ذاتیه با حضرت ذات است و از صفات که اصل وی اند
بعروج بیکیفی بالا رفته است و اصول را گذاشته باصل اصول پیوسته اما بپیوستن بیکیفی
واگر از اصل بالا نرود امدان نباید بود و محبت چه در کار باشد اتصال با اصل در همه
وقت موجود است و وصل ظل او را حیثیت میسر بعد کار این است که آصل او در رنگ ظل زینه
باید ساخت و ببال محبت بالا باید رفت فهم این عروج فرا خورد دانش هر کس
نیست و خود را گذاشته از خود بالا رفتن معقول ارباب فکر و نظر نه ملکات
از صوفیه نیز از هزاران یکی باین دولت مشرف است و سر این معما بروی
منکشف است هزار نکته باریک تر ز موی این جاست نه هر که سر بتراشد قلندری
داند سوال این سیر افاقیست یا انفسی بیرون و درون را میخواهند و این معامله
ورای دخول و خروج است هر چند نزد ارباب مسطور است هرگاه مطلوب از دخول
و خروج منزه است

جواب نه افاقی است نه انفسی زیرا که افاق و انفس

و خروج اقدس بود نتیجه که بادید اشود نا چار از دخول منزه باشد و این سیر
با این اشکال با این قوت نزد ارباب این سیر که از ارباب علم بوده اند در رنگ سیر علمی
واگذاشته است که معلوم و متمیز نیست و منزل از منزل دیگر جدا است جواب عالم
هر چند ظلال صفات است و صفات ظلال حضرت ذات تعالی این ظلیت را
درجات است و مراتب است که هر کدام حجاب مطلوب است ان لله سبعین
الف حجاب من نور و ظلمت بسنده باشد تا حجب تمامها خرق نشود از ظلمت
نرهد و مراد از خرق حجاب اینجا خرق شهود است و آنچه در اخر این خبر از منع
این خرق جمیع حجب آمده است مراد از ان خرق وجودی است که ممتنع است که مستلزم
رفع صفات قدیمه است که محال است اما چون معیت غیر متکیفه حاصل است
حکم خرق وجودی دارد حجب است که معیت لقدر قت است که طاقت حایل
ندارد در تجلی اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر الحمد لله رب العا
لمین والصلوه والسلام علی سید المرسلین و علیهم و علی آله الطاهرین اجمعین

مکتوب بیست و چهارم بملا علی کشمی در بیان انکه بنده را باید که مرادات
بتمامه بر آمده مولی تعالی شانه باشد با بیان مراتب ذاتی و عرضی بنده را باید که
مراد و مطلب او غیر از مولی خود جل سلطانه هیچ نبود و جز مراد مولی مراد بنده هیچ نباشد

تمام شهر

۸۹ در باب حجب

واگر چنین نبود سر از ربقهٔ بندگی برآورده باشد و یا از قید قیمت کشیده بود بنده
که گرفتار مرادات خود است و بهوا و هوس خود فریفته است بندهٔ نفس خود است و در
اطاعت شیطان لعین است این دولت و انسیّه بحصول ولایت خاصه است
که بعفای بقای یا اتم و اکمل مربوط است گاه هست که بایستها و خواهشها از کمّل نیز بظهور
می آید و آرزوهای حصول مطالب شتّی ازین بزرگواران هم محسوس میکردیم امام
انبیا و سلطان الاولیا علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات اتمها و اکملها دختر را
دوست میداشت و حرصی که بر هدایت امت میداشت و در قران مجید مبیّن
گشته است وجه بقای این بایستها درین بزرگواران چه بود بعضی از بایستها منشأ
این طبیعت است تا نشأه طبیعت برپاست آن بایستها برجاست در وقت
حرارت بی اختیار طبیعت بسردی مایل است و در برودت بگرمی راغب این قسم
بایست منافی عبودیت نیست و سبب گرفتاری بهوای نفس خود نه چه ضروریات
طبیعت خارج دایرهٔ تکلیف است و بیرون از هواهای نفس خود چه مهویّات نفس
یا فضول مباحست یا مشتبه یا محرّم و آنچه ضروری است نفس را با آن مساس نیست
پس منشأ گرفتاری و بدکرداری فضولیات افعال آمد اگرچه از قسم مباح بود چه فضول
مباح را نسبت قرب جوار است بمحرّم که باغوای دشمن لعین از آنجا قدم بر دارد بی اختیار

سؤال

شرد

ست

در محرم

در محرم خواهد افتاد پس اقتصار بر مباح ضروری ضرورت آمد که اگر از ان تجاوز واقع شود
بفضول مباح خواهد افتاد و اگر سکون در فضول مباحات کرده شود بعد از ان
اگر قدم بیرون افتد ناچار در محرم خواهد افتاد و بعضی از بایستها از ین قبیل است
که حصول آن از خارج است مع خلو الشخص فی نفسه عن المرادات و خارج یا واعظ
حضرت رحمان است که القای خیرات مینماید فان الله سبحانه واعظا فی قلب
کل مومن یا شیطان است که القای شرور مینماید یعدهم و یمنیهم و ما
یعدهم الشیطان الا غرورا و دیا این فقیر بعد از ادای نماز بامداد در ایام سلوک
نت قلعة الطریق سکوت که روش این طریقه علیه است نشسته بود که هجوم آرزوهای
لا طایل بر بی حلاوتی کشیده و از جمعیت باز داشت بعد از لمحه چون بعنایت الله
سبحانه رو بجمعیت آورد دید که آن آرزوها در رنگ قطعهای ابر بیرون آمدند و با القا کننده
همراه بدر رفتند و خالی کذا لقتند و آن وقت معلوم گشت که این بایستها از بیرون آمده
بود نه از درون بر خاسته که منافی بندگی باشد بالجمله هر فسادی که از بیرون آید گرچه
القای شیطانی بود از امراض عارضیه است که بادنی علاج زوال پذیر است قال
الله تبارک و تعالی ان کید الشیطان کان ضعیفا بلای نفس است و دشمن جانی ما مصاحب
سوء علاج دشمن بیرونی بعد [illegible]
با علائق او بار از جای ببرد جا [illegible]

ئی ابر

و خانه را

هر فسادی که منشأ
آن نفس اماره است
مرض ذاتی است
و سمّ قاتل و منافی
مقام بندگی بود و

الشیا نفس اماره است که دشمن و بدخواه خود است و همت او بهلاک خود است
و متمنای او معصیت حضرت رحمن است جل سلطانه که مولی و متولی نعمت اوست و طاعت
شیطان که دشمن جانی اوست باید دانست که تمیز در میان مرض ذاتی و مرض عارضی
و فساد داخلی و فساد خارجی بسیار متعذر است مبادا دقیقه‌ای باین زعم خود را کامل گیرد
مرض ذاتی خود را مرض عارضی انگارد و در خسارت ماند ازین ترس در نوشتن
این تحریرات نمیکرد و اظهار این معنی مستحسن نمیدید نزدیک به هفده سال است
که درین اشتباه بودم و فساد ذاتی را از فساد عارضی مختلط می‌یافتم درین وقت
حق سبحانه تعالی حق را از باطل جدا ساخت و مرض ذاتی را از عارضی متمیز گردانید
سبحانه الحمد لله والمنة علی ذلک و علی جمیع نعمائه یکی از حکمتهای اظهار این قسم اسرار
آن است که کوته نظری کاملی را بوجود این نوع آرزوهای بشریت ناقص نه
انگارد و از برکات او محروم نماند سبب حرمان کفار از دولت تصدیق انبیا علیهم
الصلوات والتسلیمات وجود این قسم صفات بوده است درین بزرگواران
قالوا ابشر یهدوننا فکفروا و آنچه فرموده اند که حضرت حق سبحانه تعالی عارف
را بعد از وصول مرادات و بایستها از وی صاحب ارادت میسازد و آن جناب
بدست وی میدهد تفصیل این معنی ان شاء الله تعالی در جای دیگر نوشته آید ان شاء الله

سبحانه

بسی ده خواهد شود که این وقت مساعدت نمیکرد والسلام علی من اتبع الهدی
والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات اتمها و اکملها

مکتوب بیست و سیم بملا صالح ترکی در بیان قبولیت تصدق بارواح و کیفیت

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی روزی بخاطر آمد که بروحانیت بعضی
اقارب مرحومای خود تصدقی کرده شود درین اثنا ظاهر گشت که بیم این نیت آن میت
مرحوم را فرح و سرور تمام حاصل شد خرم و شادمان بنظر درآمد چون وقت اعطای
آن صدقه گشت اول بروحانیت حضرت رسالت خاتمیت علیه و علی آله الصلوات
والسلام والتحیة آن صدقه را نیت کرد چنانچه عادت بود و بعد ازان بروحانیت آن
میت نیت کرده داد درین زمان دران میت ناخوشی و اندوه احساس
نموده بکلفت ظاهر شد ازین حال تعجب تمام رو داد و وجه ناخوشی و کلفت
ظاهر نشد با وجود آنکه محسوس شد که برکات عظیمه ازان تصدق بمیت رسید اما
آن فرح و سرور درو ظاهر نشد همچنین بروزی پاره مبلغ نذر آن سرور نمودم علیه
الصلوات والسلام و سایر انبیاء کرام را علی نبینا و علیهم الصلوات والسلام نیز دران
نذر داخل ساختم و طفیلی آن سرور نمودم علیهم الصلوات والتسلیمات مرضی حضرت
آن حضرت درین امر معلوم نشد و همچنین در بعضی اوقات که درود میفرستادم

وبرسایر انبیا نیز میفرستادم مرضی آن سرور دران ظاهر نشد علیه وعلیهم الصلوات
والتحیات باوجود انکه معلوم شده است که اگر بروحانیت یکی تصدق کرده سایر
مومنان را شریک سازد بهمه برسد و از آن شخص که مابه نیت او داده بود هیچ
نقصان نکند ان ربک واسع المغفرة برین تقدیر وجه ناخوشی وعدم رضا
چه بود مدتی این اندیشه در اشکال وخدشه داشته اخر الامر بفضل خدا [illegible]
جل سلطانه ظاهر شد که وجه ناخوشی وکلفت آنست که اگر صدقه بی شرکتی
نیتی داده شود آن میت از جانب خود بطریق تحفه وهدیه در ملازمت
آن حضرت سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام خود ببرد و وسیله آن برکات وفیوض
خواهد گرفت و اگر صاحب صدقه خود نیت آن سرور بکند علیه وعلی آله الصلوات
والسلام میت را چه نفع بود در صورت شرکت میت اگر صدقه قبول افتد ثواب
همان صدقه است و در صورت عدم شرکت هم ثواب صدقه است اگر قبول
افتد و هم برکات وفیوض اتحاف واهدای آن صدقه است از نزد حبیب رب
العلمین علیه وعلی آله الصلوة والسلام و همچنین هر شریک سازند نسبت کاین
است که در شرکت یکدرجه کاین است و در عدم شرکت او دو درجه که اگر میت
از جانب باو [illegible] بکذارد و نیز معلوم گشت که هدیه وتحفه که غریبی بخدمت بزرگی برد

ودیه
قبول
هر شخص را که
صحیح ثواب

بی شرکت

اگرچه
بی شرکت احدی طفیلی باشد آن تحفه را اگذرانیدن بهتر است یا شرکت [illegible] نیت
که بی شرکت بهتر است و آن بزرگ به برادران خود از نزد خود بدهد بهتر است الا
انکه این کس بفضولی دیگر افراد داخل سازد و آن اصحاب که در رنگ عیال آن سرور الله
علیه علیهم الصلوة والسلام اند اگر بطفیل داخل هدیه آنحضرت علیه وعلیهم الصلوة
والتحیات ساخته می شود مرضی ومقبول می نماید بلی متعارف است که در هدیه تحیات
مرسومه اگر با بزرگی اقران او را شریک سازند از ادب ورضامندی او بعید نمیا
عادیه
ید و اگر خدمه او را طفیل او ساخته هدیه فرستند مرضی می آید که اعزاز خدمه اعزاز
او است پس معلوم شد که بشعور رضامندی موتی در افراد صدقه است نه در اشکال(?)
که صدقه اما باید که هرگاه صدقه بمیت نیت بکند اول باید که بنیت آن سرور علیه وعلی آله
الصلوة والسلام فوق حقوق دیگر انست و نیز درین تقدیر احتمال قبول صدقه است بطفیل
آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والتحیات این فقیر در بعضی صدقات موتی که در
تصحیح نیت خود را عاجز می یابد که آن صدقه را بنیت آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام
تعین نماید و آن میت را طفیلی ایشان سازد امید است که ببرکت توسط ایشان
قبول افتد فرموده که صلوة آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام اقرب وصول است
اگرچه ثواب اعمال مربوط بتصحیح نیت است و از برای قبول آنحضرت که مقبول محبوب

آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام هدیه جدا سازد بعد از ان به نیت تصدق کنند که حقوق [illegible]
علاج هیچ به ازین نمی یابد(?)
اگر هر با وسمعه ادا کرده شود مقبول است و به آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام

است وبهانه کافیست کریمه وکان فضل الله علیک عظیما در شان آن سرور
نازل است علیه وعلی آله الصلوة والسلام وعلی جمیع اخوانه الکرام من الانبیاء والملائکة
العظام الی یوم القیام مکتوب بیست ونهم به سیادت پناه میر محب الله در بیان
فهم کردن بعضی کلمات قدسی آیات قرآنی وما یناسب ذالک
سابقا چون از قصور فهم در بعضی از کلمات قدسی آیات قرآنی خدشه و تردد
پیدا می شد و در تطبیق آن عاجز می گشت در دفع وساوس بعنایت الله
سبحانه ازین علاج فهمی یافت که با خود میگفت که این نظم قرآنی را جل
خداوند جل سلطانه از کسی اعتراف مینمائی وایمان بآن داری کافری
واز صحبت خارجی را اگر ایمان داری پس قصور در فهمیدن قسمت نه در
نظم قرآنی که کلام خالق ارض وسموات است و مبدأ عقول و ادراکات
وچون بفضل خداوندی جل سلطانه ایمان بحقیقت کلام ربانی حاصل
بود آن وسوسه باین تردید مضمحل و ناچیز میگشت واز تردد نجات
می یافت درین اوان بفضل الله سبحانه کار بجائی رسیده است که در نظم
قرآنی هر محلی که از قصور ادراک گنجایش تردد وخدشه است همان محل
باعث ازدیاد ایمان است به قرآن و همان خدشه واسطه ظهور اعجاز است

یا منه اگر ایمان نداری

ودر

ودر فرقان وآن اغلاق را از شعب اعجاز قصور میباید وآن اشکال را بکمال بلاغت
و براعت محمول میسازد که تا بشر در فهم آن عاجز است آن قدر ایمان که در نافهمیدن قرآن
حاصل است در فهمیدن نیست سبحان الله ایمان نافهمیدن سبب کمال ایمان بغیب ان
میگردد و تمهد است آری یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا
من امرنا رشدا والسلام مکتوب سی ام بسیادت وارشاد پناه میر محمد نعمان در بیان
عروج بمراتب اصول و مراتب عبادات الحمد لله رب العالمین والسلام علی سید المر
سلین پایه آخر آدم است و آدمی که گشت محروم از مقام محرمی گر نگردد باز
مسکین از یمین و یسار از وی عکس محروم است چون بعنایت الله سبحانه
او را عروج به مقام اصول اول او را فنا میسر است در آن اصل و بعد از آن بقائی بآن و
باین فنا و بقا اطلاق انانی او از آن ظلیل زایل گشته بآن اصل که فنا و بقا را در
وی حاصل گشته است اطلاق خواهد یافت و خود را همان اصل خواهد دانست
و همچنین چون از آن اصل بکرم حق جل وعلا او را عروج واقع شود اصلی که فوق آن
اصل است و آن اصل ظل است مر این اصل را فنا و بقا اصل اول را درین اصل ثانی
حاصل خواهد کرد و اطلاق انا از اصل اول زایل گشته باصل ثانی خواهد پیوست
و خود را همان اصل ثانی خواهد یافت و همچنین نسبت است اصل ثانی را باصل ثالث اگر عروج

٩٨
باصول خود که او در
تنگ ظل است مر آن
اصول را واقع شود
و در سهر اصلی از ا

واقع شود و اطلاق اسما بر آن اصل ثالث قرار خواهد یافت که اصل ثانی ظل اوست

و همچنین در هر اصل تحتانی که در رنگ ظل است مر اصل فوقانی را همین نسبت کاین است

اگر بمحض فضل خداوندی جل سلطانه عروج واقع شود از ظل باصل کذرانند

اطلاق اسما از ظل باصل آن قرار خواهد یافت و خود را عین اصل خواهد دانست

الی ما شاء الله تعالی علی تفاوت درجات الاستعداد و این اصول با این

کثرت و با این فسحت اجزای او خواهند گشت تا قطره را دریا خواهند ساخت

و کاه را کوه خواهند گردانید و چون این اصول اجزای او باشند ناچار از کمالات

و برکات آن اجزا محظوظ بود ازینجا فرق درمیان انسان کامل و سایر افراد

انسان توان شناخت که آن دریا محیط است و اینها در رنگ قطرهای محقر

بلی دریا پیش اینها او رو چه شناسند و از کمال او چه دریابند خوش گفت الهی

چیست این که اولیای خود را کردی ایشان را شناخت ترا یافت و تا ترا نیافت

ایشان را نشناخت و چنانچه درمیان انسان کامل و انسان ناقص

بکثرت و قلت اجزا تفاوت است درمیان طاعات و حسنات اینها

نیز باندازه آن تفاوت است شخصی را که صد زبان بدهند و بهر زبان یاد

حق بکند جل وعلی چه نسبت دارد با شخصی که او را یک زبان بدهند با آن زبان

یاد

و برکات شان نیز بهره کامل نصیب او خواهد شد و از کمال او جامع کمالات

یاد حق نماید جل و علا ایمان و معرفت و سایر کمالات را برین معنی قیاس باید کرد

ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر الحمد لله رب العالمین اولا و آخرا والصلوة

والسلام علی رسوله دایما وعلی رسوله الکرام وصحبه العظام الی یوم القیام مکتوب

سی و یکم بملا بدر الدین در تحقیق عالم ارواح و عالم مثال و غیره الحمد لله وسلام

علی عباده الذین اصطفی نوشته بودند که روح پیش از تعلق ببدن در عالم مثال بوده است

و بعد از مفارقت از بدن باز بعالم مثال خواهد رفت پس عذاب قبر در عالم مثال خواهد

بود در رنگ المی که در خواب در عالم مثال احساس نماید و نوشته بودند که این سخن

خار بسیار دارد اگر قبول نمایند فروع بسیار برین سخن متفرع خواهد گشت که این قسم

خیالات از صوفی قلیل التعصب است مبادا که شما را بر امر غیر متعارف دلالت نماید

چند کلمه بضرورت باوجود موانع در تحقیق مبحث نوشته آمد والله سبحانه الهادی الی

سبیل الرشاد ای برادر عالم ممکنات را سه قسم قرار داده اند عالم ارواح و عالم مثال

و عالم اجساد و عالم مثال را برزخ گفته اند درمیان عالم ارواح و عالم اجساد و نیز گفته اند

که عالم مثال در رنگ مرآت است مر معانی و حقایق این هر دو عالم را که معانی و حقایق

اجساد و ارواح در عالم مثال بصورت لطیفه می نماید چه در آنجا مناسب هر معنی و حقیقه صورتی

است و هیئتی دیگر است و آن عالم فی حد ذاته متضمن صور و هیئات و اشکال نیست

ساخت

صور و اشکال در دنیا از عوالم دیگر منعکس گشته ظهور یافته است در رنگ مرآتیست که فی
حد ذاتها متضمن هیچ صورت نیست اگر در وی صورتی لایح است از خارج آمده است و چون
این سخن معلوم شد بدانند که روح پیش از تعلق ببدن در عالم خود بوده است که فوق عالم مثال
است و بعد از تعلق ببدن اگر نزول نموده است بعالم اجساد بعد و فه حتی فرود آمده
است بعالم مثال کاری ندارد و نه پیش از تعلق و نه بعد از تعلق بیش ازین نیست که در
بعضی اوقات بتوفیق الله سبحانه بعضی از احوال خود را در مرآت آن عالم مطالعه
می نماید و حسن و قبح احوال را از انجا معلوم میسازد چنانچه در واقعات و منامات
این معنی واضح و لایح است و سبب آنست که بی آنکه از حس غایب شود این معنی احساس
نماید و بعد از مفارقت از بدن اگر روح علوی است متوجه فوق است و اگر سفلی است
گرفتار سفل است بعالم مثال کاری ندارد عالم مثال از برای دیدن نه از برای بودن
جای بودن عالم ارواح است یا عالم اجساد عالم مثال بیش از مرآت این دو عالم نیست
چنانچه گذشت و المی که در خواب در عالم احساس نموده می آید صورت و شبح آن
عقوبت است که رائی مستحق آن گشته و از برای تنبیه او این معنی را برای وی ظاهر ساخته الله
و عذاب قبر ازین قبیل نیست که حقیقت عقوبت است نه صورت و شبح عقوبت و نیز
المی که در خواب احساس نموده می آید اگر فرضا حقیقی هم داشته باشد از قسم الم درد

الکبرائی دنیوی در نسبت بعذاب اخروی اعاذنا الله سبحانه منهما مقداری ندارد اعتبار
نیست اگر شراره از آتش دوزخ در دنیا افتد همه را پاک بسوزد و متلاشی گرداند
عذاب قبر را در رنگ خواب داشتن از عدم اطلاع است از صورت عذاب و حقیقت
عذاب و نیز منشاء این اشتباه توهم مجانست عذاب دنیا است بعذاب آخرت
و این باطل است بین البطلان سوال از کریمه یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت
فی منامها الخ مفهوم میشود که توفی الانفس چنانچه در موت است در خواب نیز پس
یکی از عذابهای دنیا شمردن و عذاب دیگر از عذابهای آخرت گفتن بکدام وجه است
جواب توفی ازان قبیل است که شخص از وطن مالوف خود بشوق و رغبت از برای سیر و
تماشا بیرون آید تا فرح و سرور حاصل کند و خرم و شادمان بوطن خود باز رجوع نماید
سیرگاه او عالم مثال است که متضمن عجایب ملک و ملکوت است و توفی موت نه چنین
است که انجا هدم وطن مالوف است و تخریب بنا و معمور ازینجا است که در توفی لازم محنت
و کلفت حاصل نیست بلکه متضمن فرح و سرور است و در توفی موت شدت و کلفت است پس
وطن متوفی خوابی نومی دنیا بود و معامله که با و نمایند از معاملات دنیا باشد و متوفی موت
بعد از تخریب وطن مالوف خود انتقال باخرت نموده است و معامله با وی را از معاملات
اخروی گشته من مات فقد قامت قیامته شنیده باشند نشار بکشوف خیالی و ظهور صور مثالیه

خواهد بود و عذاب قبر
از عالم عذاب اخروی
است نه از عالم ما
بینها چه عذاب د
[illegible]

اعتقادیات مقرره اهل سنت و جماعت را شکر الله تعالی سعیهم از دست ندهید بجا
ب و خیال خود غره نشوند که نجات دارند بجان و دل در اتباع این بزرگواران کوشند
خبر شرط است ما علی الرسول الا البلاغ لکم باشد انبساط عبارت شما مرا در وهم انداخت که نزدیک است
که این تخیلات شما را از تقلید این اکابر دین بیرون آرد و تابع تخیلات خود سازد نعوذ بالله
سبحانه منها و من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا نفس دشمن قوی است واقف باشید که از
صراط مستقیم کج و جهاد نه نبیند از صورت مفارقت تا بیک سال اهم کشیده است چه بلاست دران
احتیاطها که در التزام متابعت سنت و اهل سنت می نمود و انحصار نجات در تقلید این بزرگواران
میکرد همه فراموش گشت که تخیلات خود را مقتدای خود ساخته گردانند حضرت خوا
جه مارا بروی متفرع ساخته احتمال ملاقات ما بحسب ظاهر بسیار بعید مینماید چهل زندگی
تمامند که رشته نجات امید گسیخته نشود ربنا واتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا والسلام
من اتبع الهدی مکتوب سی و دویم بمقصود علی در بیان آنکه خطرات که از اسباب
وصل گفته باندازه تجلی صوری است و در تحقیق حقیقت کثرت وهمیه و ما یناسب ذلک الحمد لله وسلام علی عباده الذین
اصطفی از نسخه بود نه کرده روی از راه داعی برسید که هجوم غم پریشان گفت بمقتضای
و هو علی کل شیء محیط چون احاطه و شمول مطلوب معلوم است خطره را از اسباب وصل باید شمرد
نه از موجبات فصل و سوسه ابواب مجاهده مفتوح باید داشت و روزنه غفلت را مسدود

این سخن

بی متابعت این فرقه ناجیه متصور نیست خوش طبعی ها را موقوف

این سخن را باندازه تجلی صوری که مقدمه است از مقدمات این راه صادق است و در نسخه
طن اگر وصل است هر چند فی الحقیقه فصل است باعتبار صورت است و اگر فصل است آن
هر چند فی الواقع مباعده است هم بملاحظه صورت که این و این تجلی نزد اکابر این راه
از حیز اعتبار ساقط است منفی وجود سالک نیست و نیز محق و مبطل درین تجلی
شرکت دارند جوکیه هند و فلاسفه یونان نیز ازین تجلی باخبرند و از علوم و معارف
این موطن محظوظ و ملتذ غایت ما فی الباب محق این دولت از راه صفای قلب
حاصل شود و مبطل را از راه صفای نفس ناچار آن بهدایت می برد و این بضلالت
می اندازد هر دو گرفتار صورت اند و از معنی بیخبر صورت پرست غافل معنی چه داند اخر کو
با جمال جانان پنهان چه کار دارد لیکن محق را احتمال نجات از صورت گاهست و
مبطل منهمک در صورت است بی التزام ملت انبیا علیهم الصلوة و السلام خلاصی از
گرفتاری صورت محال است و ایضا تجلی صوری داخل دایره علم است لیکن چون
حال و ذوق در وی پرتو می اندازد آن علم حال نما میگردد و نیز در ان تجلی شهود کثرت
است لیکن بعنوان مظهریت وحدت و شهود کثرت بهر عنوان که بود وبال در وبال
است باید که در نظر باطن از کثرت و شهود کثرت نامی و نشانی نماند مشهود جز وا
حد حقیقی هیچ نبود تا فنا که قدم اول است درین راه میسر گردد زیرا که فنا عبارت از

نسیان ماسوی است از باطن پس کثرت در ان موطن چه مجال بود و شهود کثرت
انجا چه باشد و خطره را که اسباب بی حصولی از ابواب مشاهده گفته است مراد از ان حصول
دو مشاهده صوری است که عین مفارقت و دوری است زیرا که وصل که نزد اکابر این طایفه
علیه معتبر است در مقام بقا بالله حاصل است که بعد از فنا نسیان جمیع ماسوی حاصل
میگردد و وجود خطره منافی ان دولت است و حصول وصول ماسوی تا آنجا منزلت در مقام
فنا گردد بلیز آن وصل است خطره نوعی منفی میگردد که اگر بتکلف یاد اشیا دهند یاد
نکنند و بواسطه نسیان که او را از ماسوی حاصل گشته نتوانسته بود و هو علی کل شی
محیط بیان احاطه باین عبارت نیامده است ما را که از کلام مولدین است چه تعدیه
احاطه در کلام عجم بکلمه علی بسیار علی بسیاری می آید و متعارف در عبارات
فصحای عرب تعدیه احاطه بکلمه با است قال الله تبارک و تعالی و کان الله بکل شی محیطا
و قال الله تعالی الا انه بکل شی محیط ظاهر این عبارت از قران خیال کرده بطریق
استشهاد اورده است نه چنین است بیان این معنی در کلام مجید بعبارات
دیگر است چنانچه گذشت و ایضا لو نشسته بود کثرت وهمی و تعدد اعتباری بنوعی
مقرر گشته است که اکثر علما بتعدد وجود در غلط افتاده از معرفه بولسته و از بی
بقیه قناعت نموده کثرت و تعدد هر چند وهمی و اعتباری است اما چون بصنع ایجاد خداوند

جل

جل سلطانه پیدا گشته است متیقن و مستحکم است و معامله دنیوی و اخروی
بوی مربوط است و اثار خارجیه بروی مرتب هر چند وهمی و اعتباری مرتفع
نشود ارتفاع این کثرت و تعدد ممنوع است چه عذاب و ثواب دایمی اخروی که
مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة والسلام ازان خبر داده است منوط بکثرت است
و مربوط بتعدد و حکم بارتفاع کثرت و تعدد نمودن دخول در الحاد و زندقه است
اعاذنا الله سبحانه من ذالک پس صوفیه علیه و علمای کرام هر دو بثبوت و استمرار این
و علماء
کثرت و تعدد قایل اند و معامله اخروی دایمی بوی مربوط میدانند لیکن این کثرت
در وقت عروج چون از شهود صوفیه مرتفع میگردد از او وهمی و اعتباری می
یابند و چون لکن نفس امر مرتفع نشود علما آن را موجود میدانند پس نزاع
و هر چند از شهود مرتفع نشود
فریقین راجع بلفظ گشت بعد از اتفاق در معنی هر کدام باندازه دریافت
خود حکم کرده اند صوفیه اعتباری شهودی نموده اند و ارتفاع شهودی را ملاحظه
حفظ نموده حکم بوهمی و اعتباری کرده اند و علما ملاحظه ثبوت و استقرار نفس
صاحبهما و لیها
امری او را کرده حکم بوجود فرموده لکل وجهة این معنی را این فقیر در مکتوب
و رسایل خود بتفصیل بیان نموده است و نزاع فریقین را راجع بلفظ خود
داشته اگر خفائی مانده بآنجا رجوع باید فرمود نظر علما نزدیک بصواب است

که مطابق نفس امر است در نظر صوفیه باعتبار سکر و غلبه حال است ستارها در روز
(بخورها)
مختفی است و در نفس امر ثابت اند و از شهود مستور حکم به ثبوت بر ستارها اقرب بصوا
بست ازانکه بملاحظه عدم شهود آنها نموده حکم بعدم وجود ستارها نمایند علما که
بوجود کثرت قایل اند معتقد دو شان بشرایع الحق که مبنا کثرت متصور نیست و صوفیه نیز
باین معنی اعتراف نموده اند بر حقیت تکالیف تطبیق آن بشریعت نمایند و آنچه علما
فرموده اند بی تکلف صادق است و بی تحمل مطابق و هیچ غبار و کدورت ندارد
اثبات وجود مستقل مستند مینمایند تا گنجایش سخن بود و شرکت بواجب سبحانه
کنند تعالی وجود ضعفی مفاض و مستعار از غیری اثبات مینمایند چه جای مخطیست
علما که اکابر دین اند نسبت غلط نمودن غلط محض غلط است ما واپس ماندگان شریعت و دین
را از علما گرفته ایم و مذهب و ملت را از برکات ایشان اخذ نموده اگر در ایشان
گنجایش طعن بود اعتماد از شریعت و ملت مرتفع گردد لهذا طاعن سلف را ضال
و مبتدع گفته اند و طعن او را از اسباب تضلیل و تبدیع در دین شمرده به بطلان او حکم
کرده اند نو کشته از مغز به پوست قناعت نموده اند مانا که صور را مغز خیال کرده است و تنز
یه را پوست چه دعوت گرفتاری علما به تنزیه است و شهود مطلوب صاحب تجلی صوری را دو
ستکاه انصاف باید دید که کدام گرفتار مغز است و کدام به پوست و مساده است انا و ایاکم لعلی هدی

او فی

(حاشیه: اتقاء شریعت است که مبنای آن بر تقو دست و اجرای وعد و وعید صاحب شریعت)
(حاشیه: و محض)
(حاشیه: اند که)

او فی ضلال مبین ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا والسلام اولا و آخرا

مکتوب سی و سیوم بملا شمس در بیان تحقیق این سخن شیخ شرف الدین منیری که
تا کافر نشود و اسیر برادر زنار نگردد و بمادر خود جفت نشود مسلمان نگردد

ملا شمس بالاستقامت باشد پرسیده بود که شیخ المشایخ شرف الدین یحیی منیری
در رسائل ارشاد المسالکین نوشته اند که تا کافر نشود مسلمان نشود و دیگر برادر
خود نبرد مسلمان نشود تا بمادر خود جفت نشود مسلمان نشود مراد این
کلمات چیست باید دانست که مراد از کفر کفر طریقت است که عبارت از مرتبه جمع است
که موطن استتار است و مقام عدم امتیاز است میان حسن اسلام و قبح کفر
کفر بلکه چنانچه اسلام را مستحسن میداند کفر را از انجا حسن (نیکی) می یابد و هر دو را مظهر
اسم الهادی و اسم المضل (یافته) از هر دو حظ میگیرد و ملتذ میگردد و این آن کفر است
که منصور ازان خبر داده است و در ان بوده است و بران مرده که گفته است شعر
کفرت بدین الله والکفر واجب ۞ لدیّ وعند المسلمین قبیح ۞ و این شطحیات
مثل قول انا الحق و قول لیس فی جبتی سوی الله لعله اثمار ان شجره جمع است که منشاء
(چنانچه منصور گفته اند — چنانچه جنید گفته اند — میوه)
آن استیلای حب و غلبه محبت محبوب حقیقی است که غیر از محبوب از نظر ایشان مستور
گشته است و شهود جز محبوب نمانده این مقام مقام جهل است و مقام حیرت است

(حاشیه: و قول سبحانی ح چنانچه بایزید گفته اند)

نیز اما آن جهل است که مذموم است و آن حیرت که ممدوح است و چون بعنایت
الله سبحانه ازین مرتبه جمع بلندتر سیر واقع شود و علم با این جهل جمع شود و معرفت
با حیرت قرین گردد و فرق و تمیز پیدا شود و از شکر بعجز آید دولت اسلام
حقیقی ظهور نماید و حقیقت ایمان میسر آید این اسلام و ایمان از زوال محفوظ است
و از طریان کفر مأمون در ادعیه ماثوره آمده است اللهم انی اسألک ایماناً لیس بعده
کفر این همان ایمان است که از زوال محفوظ است که بی آن الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون نشان این حال اهل ایمان است چه ولایت بی این ایمان
متصور نیست هر چند در مرتبه جمع هم اطلاق ولایت میتوان نمود اما ناقص و محفوف
بهره وقت دامن گیر آن مرتبه است چه کمال در ایمان و معرفت است نه در کفر و جهل هر
کفر و جهل که بالله [illegible] راست آمده آن چه شیخ گفته که تا بالکفر طریقت متحقق نشود
به اسلام حقیقی مشرف نگردد و آنکه گفته که تا برادر خود را نکشد مسلمان نشود
مراد از برادر نفس اماره داشته که قرین اوست و همه اوراد لالت بشر و فساد
مینماید در حدیث آمده است علیه الصلوة و السلام که هیچ بنی آدم نیست مگر آنکه
او را قرینی از جن است پرسیدند یا رسول الله ترا قرینی هست فرمود هست
اما خدای تعالی مرا بر وی اعانت داده است که او فرمانبردار و مسلم مانده است ابن [illegible]
است که لفظ فاسلم که در حدیث واقع شده است بصیغه متکلم روایت کرده است و اگر

بصیغه

جنی

بصیغه ماضی روایت کرده شود معنی چنان می شود که قرین من مسلمان
شده است این معنی را خبر مشهور است و کشتن آن قرین عبارت از
عدم انقیاد اوست و خوار و زار داشتن است او را آزادی با وجود عقل و فرا
ست چرا مغلوب آن شیطان می گردد و بدلالت سوء او منازعت
مینماید و مرتکب نامرضیات حق سبحانه می شود جواب شیطان لعنه الله و بلا آت
که حضرت حق سبحانه و تعالی از برای ابتلا و آزمایش عباد مسلط ساخته است و او
را از نظر ایشان مستور فرموده است و بر احوال ایشان را اطلاع نموده و او را
بر احوال ایشان بینا گردانیده است و در رگ و پوست ایشان در رنگ
خون جاری داشته سعادت مندی باشد که از کید و مکر او بلا بحفظ خداوندی
جل شانه محفوظ ماند مع ذلک حضرت حق سبحانه و تعالی در کلام مجید خود کید
او را بالضعف یاد فرموده است و سعادت مندان را دلیر ساخته بلی با عانت خدا
وندی جل سلطانه شیطان را تسلط حکم روباه دارد و بی امداد و فضل او
شیر درنده است از راه هواهای آدمی می آید و مشتهیات او را دلالت
مینماید ناچار با عانت نفس اماره که دشمن خانگی اوست بر وی نصرت می یابد
و او را منقاد خود میسازد و کید شیطان فی حد ذاته ضعیف است که بیاری دشمن خانگی

چنین

جواب [illegible]

کار خود میکند فی الحقیقة بلائی ما اماره ماست که دشمن جانی ماست
هیچکس دشمن خود نیست مگر این خسیس که دشمن پرورش بامداد ... خود زار باید داشت
سر برادر و ضمن این جهاد بریده خواهد شد و خوار و زار خواهد گشت حجاب راه
این کس نفس این کس است و برادر خارج از صحبت است که از دور شر ور دعوت
مینماید و از صراط مستقیم بسبیل میخواند لعبد از انقیاد نفس دفع آن دشمن خارجی
بامداد خداوندی جل سلطانه باسهل وجه متصور است ان عبادی لیس لک
علیهم سلطان بشارتیست مرعباد را که از رقیت نفس برآمده اند و بعبا
دت معبود حقیقی سرشته اند والله سبحانه الموافق والیه کفته الله که تا بماند
خود جهت نشود مسلمان نشود تواند بود که از مادر او عین ثابته او را مراد دا
شته باشد که سبب ظهور وجود اوست در خارج و در اصطلاح این طایفه
از عین ثابته بمادر تعبیر آمده است عزیزی فرموده ولدت امی اباها ان ذا من
العجاب مراد از ام عین ثابته خود داشته زیرا که آن ام اسم الهی را جل سلطانه
خواسته که عین ثابته ظل و عکس و عکس و پرتو اسم جل شانه در خارج و
سط آن عین ثابت گشته است تعبیر از آن ظهور بولادت نمود بالجمله مادر
میگویند و عین ثابته میخواهند این عین ثابته را تعین وجوبی میگویند زیرا که
تعینات

او کار خود میکند پس
اول سر خود باید بر
ید و از انقیاد نفس
خود باید برآمد و
او را خوار ح

شده

لا آن اسم است
جل شانه چون
ظهور آن اسم

تعینات نزد این طائفه عالیه پنج است که آنرا تنزلات خمس میگویند و حضرات
خمس نیز گویند دو تعین در مرتبه وجوب اثبات مینمایند سه تعین در مرتبه
امکان ثابت میکنند و تعین وجوبی تعین وحدت و تعین واحدیت است
که هر دو در مرتبه علم است و فرق باجمال و تفصیل علمی است و سه تعین که در مرتبه
امکان است اثبات مینماید تعین روحی است و تعین مثالی است و تعین جسدی
و چون عین ثابته است که تعین وجوبی دارد و این شخص کالظل است مر آن عین
را پس مادر این شخص از عالم وجوب بود که او را بعالم امکان ظهور داده است و
جهت شدن بمادر باین معنی است که این تعین امکانی شخص با آن تعین وجوبی که
حقیقت اوست متحد شود چو ممکن گرد امکان برفشاند بجز واجب در وجود چیزی
نماند یعنی تعین امکانی او از نظر مختفی شود و فنای خود را بر تعین وجوبی
اطلاق دهد نه بتحقیق که تعین امکانی فی نفس الامر با تعین وجوبی متحد گردد
که آن محالست و مستلزم الحاد و زندقه زیرا که معامله اینجا بشهود است اگر زوال
تعین است بشهود تعلق دارد و اگر اتحاد است هم بشهود است نه آنکه این گردد و نه
این شود آن بلکه اشکال کرده برخواست و چون آن شخص این تعین خود را با
تعین متحد یافت امیدوار آن گشت که از ملوثات امکانی وا رهید و لیت

و چون عین ثابته
در مرتبه واحدیت
است نا چار تعین آن
وجوبی بوده چون
حقیقت آن شخص
ممکن همان عین ثا
بته است ح ح

کرده باید داشت

السلام والقیاد مرتبه وجوب مشرفی که تنزلات خمس که گفته اند مجرد اعتبارات

اند در وجود و بکشف و شهود تعلق دارند زیرا که فی الحقیقت تنزل محال است و تغییر و تبدیل

سبحان من لا یتغیر بذاته ولا بصفاته ولا فی اسمائه بحدوث الاکوان هم و معه

بنا باید داشت و توجیه و تاویل باید انداخت فان کلام السکاری یحمل و یصرف

عن الظاهر والله اعلم سبحانه بحقائق الامور کلها چون این سخنان تعلق بتکفیر

از بزرگی نقل کردی بضرورت در حل آن چیزی نوشته شد و الا این فقیر

در امثال این سخن مجال العان خود را نمی دهد و بر دو قبول اینها نمی پیچد

ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی

القوم الکافرین الحمد لله رب العالمین اولا و آخرا والصلوات والتسلیمات

علی رسوله دائما وسرمدا وعلی آله الکرام وصحبه العظام الی یوم القیام

بوالدهٔ میر محمد امین

مکتوب سی و چهارم در بیان نصایح که بامر شرایع باید بود
و از نواهی اجتناب باید کرد

نصیحتی که نموده می آید اول تصحیح عقاید است بموجب آرای علمای اهل سنت و

جماعت که فرقه ناجیه اند شکر الله تعالی سعیهم بعد از تصحیح اعتقاد تحصیل

ی احکام فقهیه ضروری است با آنچه مامور اند از امتثال آن چاره نبود و از آنچه

ممنوع

ممنوع اند از اجتناب آن کنند نماز پنج وقت بی کسل و فتور با رعایت شرائط

آن و با تعدیل ارکان ادا باید نمود و بر تقدیر حصول نصاب ادای زکوة

هم چاره نبود امام اعظم رضی الله تعالی عنه در زیور زنان نیز زکوة دادن

فرموده است و اوقات خود را بلهو و لعب نباید صرف کرد و با مور لا یعنی عمر گرامی

را تلف نباید نمود فکیف که بامور منهیه و به محظورات شرعیه گرفتار گردد و بسرود و

نغمه رغبت نکنند و بالتذاذ آن فریفته نگردند که آن سمی است عسل آلوده و زهر

یست شکر آلوده و از غیبت و سخن چینی خود را محفوظ دارند که وعیدهای شرع

در باب ارتکاب این دو ذمیمه وارد است و از دروغ گفتن و بهتان بستن

نیز اجتناب ضروری است که این دو رذیله است در جمیع ادیان حرام است

و مرتکب اینها بوعید موعود است ستر عیوب خلق و التغاب خلایق و از

زلات ایشان در گذرانیدن و عفو کردن از عزایم امور است و بر مملوکان

و زیردستان مشفق و مهربان باید بود و تقصیرات ایشان را مواخذه نباید

و بتقریب و بی تقریب این نامردان را دشنام کردن و ایذا رسانیدن

نامناسب و نا ملایم است و تقصیرات خود نظر باید کرد که نسبت بجناب

قدس خداوندی جل سلطانه هر ساعت بوقوع می آید و او تعالی بمواخذه

آن تعجیل نمی فرماید و منع رزق نمی‌نماید و بعد از تصحیح اعتقاد و بعد از اتیان احکام
فقهیه اوقات خود را مستغرق ذکر الهی جل شانه باید ساخت و طریقی که طریق
ذکر را اخذ نموده اند بعمل باید آورد و منافی آن هرچه باشد از اذکار اشغال
از آن اجتناب لازم باید دانست هرچه جز ذکر الهی است گر شکر خوردن بود
حائلست نسبت بشما در حضور یهم گفته شده است که هرچند در امور شرعیه احتیاط کرده
می آید در مشغولی می افزاید و اگر مسامحت در امور شرعیه خواهید نمود حلاوت و لذت
مشغولی برباد خواهید داد زیاده چه نویسد والله سبحانه الموفق مکتوب
سی و پنجم بمیرزا منوچهر در تعزیت و نصیحت حضرت حق سبحانه و تعالی
برخوردار سعادت اطوار را فرصت وقت بجمعیت دارد و حزن و الم ما مضی را در حق
ایشان باسخ جوه تلافی فرماید ای فرزند زمان عنفوان شباب چنانچه آوان هوا و هوس است
آوان تحصیل علم و عمل است نیز عمل به مقتضای شریعت غرا درین آوان با وجود استیلای
موانع شهویه و غضبیه نفسانیه بوجود آید با ضعاف مزیت و اعتبار دارد از آن
عملی که در غیر این آوان بوقوع آید چه وجود موانعی که باعث رنج و تعب است شان آن را با
سمان برده است و عدم موانعی که مستلزم عدم الذکر است معامله ابر زمین انداخته
ازین جاست که خواص بشر از خواص ملک افضل اند که طاعت بشر مقرون بموانع است

وعبادت

و عبادت ملک بی مزاحمت موانع و تهمت اعتبار و عند عصیان داری
استیلای اعداست که موانع دولت اند اندک تردد شان دران وقت باضعاف
مزیت و اعتبار دارد از تردد بسیار شان که در غیر این وقت بوقوع آید معلوم
است که هوا و هوس مرضی اعداء الله است که نفس و شیطان باشند و علم و عمل
بمقتضای شریعت غرا مرضی حضرت رحمن جل سلطانه از فطانت و زیرکی
دور است که اعدای مولی را راضی دارند و مولی که مولی نعم است در سخط
باشد والله سبحانه الموفق مکتوب سی و ششم بجناب میر محمد نعمان در دفع شبهات
منکران عذاب قبر الحمد لله و السلام علی عباده الذین اصطفی جمعی در عذاب
قبر که با احادیث صحاح مشهوره بلکه بآیتهای قرآنی نیز ثابت شده است تردد
دارند بلکه نزدیک است که باستحاله و انکار آن جزم نمایند مقتدای اشتباه ایشان
احساس احوال موتای غیر مدفون است بر نهج واحد و بر نسق استدامت و استقامت
که منافی تعذیب و ایلام است که تذبذب و اضطراب از لوازم آن است جواب در حل این
اشکال آنست که حیات علی عالم برزخ که موطن قبر است نه از قبیل حیات دنیوی است که حرکت ارادی
و احساس صحیح و لازم آنست که انتظام این نشاه برزخی است احساس فقط الحاکا فیست
که وجدان الم و عذاب نماید پس حیات برزخ که بالطف حیات دنیوی است که تعلق

مربوط باین دوام است
و در حیوة برزخ حرکت
باختیار در کار نیست
... منافی این

روح به بدن انجامد و تعلق روح است به بدن که در نشأه دنیوی بوده است در پرسش
که موتی غیر مدفون بجهت برزخی عذاب و الم نمایند و هیچ حرکتی و اضطرابی
بحیوان برزخی از اینها بوجود نباید اگر مخبر صادق فرموده است صادق باشد علیه
وعلی آله الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها تا آنکه گوییم و حسم ماده این اشکال و امثال
این اشکال نمایم که طور نبوت وراء طور عقل و فکر است اموری که عقل در ادراک
آنها قاصر است اثبات آن امور بطور نبوت نموده می آید و اگر عقل کفایت میکرد
انبیا برای چه مبعوث می گشتند صلوات الله تعالی و تحیاته سبحانه علیهم اجمعین
و عذاب اخروی را چرا به بعثت ایشان مربوط می ساختند قال الله تبارک
وتعالی وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا عقل پس حجت است اما حجت بالغه
نیست و در حجة کامل نه حجت بالغه به بعثت انبیا متحقق گشته است علیهم الصلوات
و زبان عذر مکلفان بکلی بسته قال الله تبارک وتعالی رسلا مبشرین و منذرین
لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل وکان الله عزیزا حکیما و چون ادراک
عقل را در بعضی امور قصور ثابت شد پس جمیع احکام شرعیه را بمیزان عقل
سنجیدن و آن مستحسن نباشد و فی الحقیقه التزام تطبیق آن حکم باستقلال عقل
بود انکار طور نبوت باشد اعاذنا الله سبحانه من ذالک اول فکر ایمان

برسول

برسول باید کرد و تصدیق رسالت او باید نمود تا او جمیع احکام او را صادق
دانسته شود و بوسیله آن از ظلمات شکوک و شبهات خلاصی میسر آید پس عقل را
باید معقول ساخت تا فروع بی تکلف معقول و معلوم گردند نه فروع را بی
اثبات اصل معقول ساختن بسیار متعسر است و اقرب بوصول این تصدیق
و بحصول اطمینان قلب ذکر الهی است جل سلطانه قال الله تبارک وتعالی الا
بذکر الله تطمئن القلوب الذین آمنوا وعملوا الصالحات طوبی لهم وحسن مآب
براه نظر و استدلال باین مطلب رسیدن دور و دراز است
پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود
باید دانست که مقلد انبیا بعد
از اثبات نبوت شان و بعد از تصدیق رسالت شان علیهم الصلوات
والتسلیمات از استدلال است و تقلید او در سخنان این اکابر را درین وقت عین
استدلال است مثلا شخصی که اصل را باستدلال اثبات نموده باشد فروعی که از آن
اصل ناشی گردند همه مستغنی از استدلال خواهد بود و باستدلال اصل در اثبات
جمیع فروع مستدل خواهد بود الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا
الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب سی و هفتم
بمولانا محمد طاهر بدخشی در بیان آنکه هر چه از جمیل مطلق آید سبحانه جمیل است الحمد لله

در این وقت

رب العالمين والبماد على كل حال آنكه از اضبار پراكنده متوحش نباشد و دلتنگ نشود
بهر چه از جميل مطلق جل شانه پديد آيد زيبا بود اگرچه بصورت جلال نمايد اما في
الحقيقة جمال باشد اين سخن تعول محول نباشد و بر تفوه صرف نشود كه تمام حقيقه
دارد و بسيار امر مغز است بگفتن و نوشتن راست نيايد اگر در دنيا ملاقات ميسر شود
فبها والا المعامله آخرت نزديك است ابشارت المرء مع من احب تسلي بخش
مهجور نيست تا آنچه نوشته بوديد اطلاع يافت در جواب آنچه بمقتضاي وقت
نجيب نوشته فرزندان و دوستان بجمعيت باشند در مكان خود ثابت بوده
و بقضاي او تعالى راضي السلام المكتوب المسمى هشتم بملا ابراهيم در جواب سوال او از
معنى حديث استغرق امت و تحقيق درجه ارباب فقر بايد دانست كه مراد از قول آن
سرور عليه وعلى آله الصلوة والسلام كه در حديث تفرق اين امت به هفتاد و
دو فرقه واقع شده است كلهم في النار الا واحد شان است در نار و يكى نجات
در عذاب آن نه خلود در نار و دوام در عذاب آن كه منافى اين است و اين همه
مخصوص بكفار است غايت ما في الباب چون باعث دخول شان در نار معتقدات
سوء شان است ناچار ايشان داخل نار كردند تا بقدر خبث اعتقاد معذب
كردند بخلاف آن يك فرقه كه معتقدات شان بنجات بخش از عذاب نار است

وسبب

تحقيق ... كه مصحوب درويش محمد على كشميري ارسال داشته بودند

وسبب فلاح شان است اين قدر است كه اگر بعض از ايشان مرتكب
اعمال سوء كردند و آن اعمال بتوبه و شفاعت مغفور نكردند جائز
است كه بقدر ذنب به عذاب نار مبتلا كردند و دخول نار در حق ايشان متحقق
گردد پس فرق ديگر دخول نار در حق جميع افراد ايشان كاين است اگرچه خلود
نبود و در حق اين فرقه ناجيه دخول نار به بعضي است كه از آن ارتكاب
اعمال سوء نموده اند و در كلمه كلهم رمزيست باين بيان كما لا يخفى و چون
فرق مبتدعه اهل قبله اند در تكفير ايشان جرأت نبايد نمود تا زماني كه ضروريات
دين را نفي ننمايند و رد متواترات احكام شرعيه نكنند و قبول ما علم
مجيئه من الدين بالضرورة نكنند علما فرموده اند اگر نود و نه وجوه كفر ظاهر
شود و يك وجه اسلام يافته شود تصحيح اين وجه بايد نمود و حكم بكفر نبايد كرد
والله سبحانه اعلم و كلمته احكم بايد دانست كه مراد از نصف يوم كه فقراء اين امت
پيش از اغنياء بآن مدت ببهشت خواهند رفت پانصد سال دنيوى است
زيرا كه يوم نزد حق جل و علا هزار سال است كريمه وان يوما عند ربك كالف سنة
مما تعدون شاهد اين معنى است و تقدير آن مفوض بعلم الهى است حق جل شانه
بى آنكه روز و شب و سال و ماه متعارف متحقق شود مراد از تقدير حساب آنجا است

مخصوص

انكار

التزام اتیان احکام شرعیه نموده است و از محظورات شرعیه اجتناب فرموده
و در فقر درجات و مراتب است بعضها فوق بعض و علیاء مراتب آن در مقام
فنا صورت می بندد که غیر از حق جل شانه همه را ناچیز گرداند و نسیان نماید
و هر که جامع مراتب افضل است از آنکه بعضی از آن مراتب دارد دون بعضی پس
با وجود غنا هر که فقر ظاهر هم دارد افضل است از آنکه با فنا فقر ظاهر ندارد
فافهم مکتوب بیست و هفتم بمولانا محمد صادق کشمیری در فرق میان علم الیقین
صوفیه و علم الیقین ارباب معقول الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی علم
الیقین نزد صوفیه عبارت از یقینی است باستدلال از اثر حاصل میشود و چون
این معنی از اهل نظر و استدلال نیز میسر است فرق میان علم الیقین صوفیه و علم الیقین
ارباب معقول چه بود و علم الیقین صوفیه چرا داخل کشف و شهود باشد و علم الیقین
علما کرام و چرا از ضیق نظر و ضیق نظر و فکر نه بر آید بالله التوفیق بدانست که در علم
الیقین هر دو طایفه مشهود اثر است لازم است تا از آن پی بمؤثر برده
شود که غیر مشهود است غایت ما فی الباب ارتباطی که در میان اثر و مؤثر
حاصل است و سبب انتقال است از وجود اثر بوجود مؤثر در علم الیقین صوفیه آن
ارتباط نیز مشهود و مکشوف است و در علم الیقین اهل استدلال آن ارتباط نظر

جمیع مراتب فقر است

بمؤثر

پی

است که بفکر و دلیل محتاج است پس ناچار انتقال از وجود اثر بوجود مؤثر
طایفه اولی حدسی بلکه بدیهی باشد و طایفه ثانیه را این انتقال نظری و
فکری بود پس یقین طایفه اولی داخل کشف و شهود باشد و یقین طایفه ثانیه
از مضیق استدلال می باید و اطلاق استدلال در علم الیقین صوفیه مبنی بر ظاهر
صورت است که متضمن انتقال است از اثر بمؤثر و فی الحقیقة کشف و شهود است
بخلاف علم الیقین علما که به حقیقت استدلال است و چون این فرق دقیق
بر اکثری پوشیده مانده است ناچار در مرتبه حیرت مانده اند و جمعی از نار
سایی خود زبان اعتراض دراز ساخته اند بر بعضی اعزه که علم الیقین صوفیه
را تعبیر باستدلال از اثر بمؤثر کرده اند لا لذلک لعدم الاطلاع علی حقیقة
الامر و الله یحق الحق و هو یهدی السبیل و السلام علی من اتبع الهدی
مکتوب چهلم بخدمت خواجه حسام الدین احمد در جواب طلب مشورت
بعزم سفر حج متوطن الحمد لله و السلام علی عباده الذین اصطفی احوال و اوضاع
فقراء این حدود مستوجب حمد است مسئول من الله سبحانه سلامتکم و عافیتکم
صحیفه شریفه که از روی شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند بعطا
لعوان مشرف گشت اظهار اشتیاق فرموده بودند که در یکی از حرمین شریفین با
حرمین

متعلقان شد متوطن و مدفون گردد مخدوما مکرما رفتن متعلقان بنظر فقیر نمی آید
بلکه نزدیک است که منع مفهوم شود اگر ایشان جریده بروند بنظر مستحسن می آید
و امید است که بسهولت بسلامت برسند والامر الی الله سبحانه دیگر آنکه از باره سیادت مآب
نوشته بود که اطبا بعد از آن حاکم الملک شفقت آثار چند اعلام نموده می آید بنظر فقیر
هیچ ضرری از آن باره نمی آید جز آنکه یک طبیب الحاکم محبوس میگردد که غیر طبیب این ضرر است
در جهت چه باشد بالجمله ضرر اطبا مفقود است والله سبحانه اعلم والسلام

مکتوب چهل و یکم بیکی از صالحات در بیان شرایط ضروریه نساء در ضمن تاویل
آیه کریمه یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات الآیة قال الله تبارک و تعالی
یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا
ولا یسرقن ولا یزنین ولا یقتلن اولادهن ولا یاتین ببهتان یفترینه بین
ایدیهن و ارجلهن ولا یعصینک فی معروف فبایعهن و استغفر لهن الله
ان الله غفور رحیم این کریمه روز فتح مکه نازل گشته است و آن سرور علیه و علی آله
الصلوة والسلام چون از بیعت رجال فارغ گشت شروع در بیعت نساء فرمود
و بیعت آن حضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام بدست نبا بر آن در روایت بیعت
نساء چون فهم و اخلاق زنان در شأن نسبت برجال بسیار بوده است

مجرد قول بوده است و هرگز دست آنحضرت علیه الصلوة والسلام بدست نساء بایعات نرسیده

بنابر آن

بنابر آن در وقت بیعت نساء شرایط زایده بر بیعت رجال درمیان آورده است
و از جهت امتثال امر خداوندی جل سلطانه نساء را در آن وقت بهمه آنها الزام فرموده
است شرط اول آنکه هیچ چیز را با او تعالی شریک نباید ساخت چه در وجوب وجود چه
در استحقاق عبادت کسی که اعمال او از شائبه ریا و سمعه پاک نباشد و از مظنه
طلب اجر از غیر او تعالی ولو بالقول و ذکر الجمیل مبرا نبود آن کس از دائره شرک
بیرون نباشد و موحد و مخلص نبود قال علیه و علی آله الصلوات والسلام اتقوا الشرک
الاصغر قالوا و ما الشرک الاصغر قال الریاء و قال علیه و علی آله الصلوة والسلام الریاء و تعظیم
مراسم اهل شرک و مراسم کفر بجهت اقدم راسخ است در شرک مصداق که بینین الد
اهل شرک است و متشبث بمجموع احکام اسلام و کفر مشرک تبری از کفر شرط اسلام است
و تبرا از شائبه شرک شرط توحید و استمداد از اصنام و طاغوت در دفع
امراض و اسقام که در جهله اهل اسلام شایع گشته است عین شرک و ضلال
است و طلب حوایج از سنگهای تراشیده و ناتراشیده نفس کفر و انکار از واجب
الوجود تعالی و تقدس قال الله تعالی حکایة عن حال بعض اهل الضلال یریدون ان
یتحاکموا الی الطاغوت و قد امروا ان یکفروا به و یرید الشیطان ان یضلهم
ضلالا بعیدا اکثر زنان بواسطه کمال جهل که دارند باین استمداد ممنوع مبتلا

انو و طلب دفع بلیه ازین اسماء بی معنی مینمایند و بادای مراسم شرک مع اهل شرک
گرفتار اند علی الخصوص این معنی از زنیکه بعد ایشان در وقت عروض مرض جدری
که در زبان هند بسیتله معروف است مشهود و محسوس کم زنی باشد که از دقایق
این شرک خالی بود و برسمی از رسوم ان اقدام نماید الا من عصمها الله تعالی و تعظیم
نمودن ایام معظمه هنود و بجا آوردن ایام رسوم متعارفه جهود را نیز مستلزم
شرک و مستوجب کفر است و همچنانچه در ایام دیوالی کفار جهله اسلام علی الخصوص زنان
ایشان رسوم اهل کفر را بجا می آرند و عید خود میسازند و هدایا شبیه هدایا اهل
کفر بخانهای دختران و خواهران در رنگ اهل شرک می فرستند و ظرفهای
خود را در رنگ کفار دران موسم رنگ میکنند و به ترنج سرخ آنها را پر کرده می
فرستند و آن موسم را اعتناء و اعتبار عید هندیهم اکثر گشت و کفر است بدین اسلام
قال الله تبارک و تعالی و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون و حیوانات را که نذر مشایخ
بکنند و بر سر قبرهای ایشان رفته آن حیوانات را ذبح میکنند و در روایات
فقهیه این عمل را داخل شرک ساخته الله در این باب مبالغه نموده و این ذ
بح را از جنس ذبایح جن که لغیر الله ذکر ممنوع شرعی است و داخل دایره شرک گفته
ازین عمل نیز اجتناب باید نمود که اثر بسیار شرکی دارد و وجوه اثر بسیار است چرا که در کار کردن

ذبح

دیوالی نام عیدی

ذبح حیوانی کنند و ارتکاب ذبح آن نمایند و به ذبایح جن ملحق سازند و تشبیه به
عیده جن پیدا کنند و ازین عالم است صیام نساء که به نیت پیران و شیبان
نگاه دارند و اکثر نامهاء ایشان را از نزد خود تراشیده روزه های خود را بنام
آنها نیت کنند و در وقت افطار از برای هر روزه طعام طعام خاص خواص
بوضع مخصوص تعیین نمایند و تعیین ایام نیز می نمایند از برای صوم و مطالب
و مقاصد خود را باین روزه ها مربوط میسازند و به توسل این روزه ها از آنها
حوایج خود میخواهند و روائی حاجات خود را از آنها میدانند این شرکت در عباد
ت است و به توسل عبادت غیر حاجات خود را از آن غیری خواستن است شناعت
این فعل را نیک باید دریافت و حال آنکه در حدیث قدسی آمده است که او تعالی
فرموده الصوم لی و انا اجزی به یعنی صوم مخصوص از برای من است و غیر مرا در
عبادت صوم شرکت نیست هر چند در هیچ عبادت شرکت با او تعالی جایز نیست
اما تخصیص صوم از برای اتمام این عبادت است و تاکید نفی شریک دران عبادت
کرده است و حیله است آنچه بعضی از زنان در وقت اظهار شناعت این فعل گویند
که ما این روزه از برای خدا نگاه میداریم و ثواب آنرا به پیران می بخشیم اگر در این امر
صادق باشند تعیین ایام از برای صیام چه در کار است و تخصیص طعام و تعیین اوضاع شنیع

مختلفه در افطار برای جهت نیست که در وقت اضطرار ارتکاب محرمات نمایند

و افطار بامر حرام کنند و بی حاجات سوال و گدائی کنند و به آن افطار نمایند و قضای

حوائج خود را مخصوص بارتکاب این محرم دانند این خود عین ضلالت است و تسویل شیطان لعین

شرط دوم که در وقت بیعت نساء درمیان آورده اند نهی از سرقه بوده است که از کبایر

سیئات است و چون این ذمیمه در اکثر افراد زنان متحقق است و کم زنی باشد که از دقایق

این ذمیمه خالی بود نهی این ذمیمه در بیعت ایشان آمد زنان که در اموال شوهران بی اذن

ایشان متصرف و بی تحاشی تلف و خرج آن نمایند داخل سارقان گردند و به کبیرهٔ سرقه

متحقق باشند این معنی در عموم نساء توان گفت که ثابت باشد و این خیانت در جمیع

افراد ایشان نزدیکست که متحقق شود الا من عصمها الله سبحانه کانّه این معنی

را سیئه نشمرده اند و بد تصور نمایند بسبب استحلال نسبت به این سیئه در حق ایشان غالب است

و خوف کفر از راه این استحلال در باب ایشان بیشتر حکیم مطلق جل شانه بعد از نهی شرک

زنان را نهی از سرقه فرمود که این ذمیمه در حق ایشان بواسطه شیوع استحلال آن از ایشان

قدم راسخ در کفر دارد و از کبایر سایر سیئات در حق ایشان منکرتر است و چون

زنان بواسطه تکلم از اخذ اموال شوهران ملکهٔ خیانت پیدا میشود و قبح تصرف

در اموال غیر از نظر ایشان زایل میگردد دور نبود که در املاک غیر شوهران نیز بتعدی

تصرف

تصرف نمایند و بی تحاشی در اموال دیگران خیانت و سرقه کنند نزدیکست که این معنی

باندک تامل واضح و لایح گردد پس متحقق شد که نهی سرقه در حق زنان از اهم مهام اسلام آمد

و بعد از شرک نسبت با ایشان قبح آن متعین گشت تذییل روزی حضرت پیغمبر ما علیه و

علی آله الصلوة والسلام از اصحاب خود پرسیده اند که میدانید که اسرق السارقین کیست یعنی

بدترین دزدان کدام عرض کردند الله و رسوله اعلم فرمایند آنحضرت فرمود علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات

که اسرق السارقین کسی است که از نماز خود بدزدد و ارکان نماز را بتمام و کمال ادا ننماید

ازین سرقه نیز اجتناب ضروری آمد تا از بدترین دزدان نباشند مقصود دل نیت نماز باید

کرد که بی حصول نیت عمل صحیح نبود و قرائة را درست باید خواند و رکوع و سجود را به اطمینان

قلب باید بجا آورد و قومه و جلسه را نیز با طمینان باید ادا کرد یعنی بعد از رکوع درست باید ایستاد

و بمقدار یک تسبیح در ایستادن درنگ باید کرد و درمیان دو سجده درست باید نشست و بمقدار

یک تسبیح در نشستن مکث باید نمود تا در قومه و جلسه اطمینان میسر شود و هر که چنین نکند

خود را در اقطار سارقان داخل سازد و مورد وعید گرداند شرط ثالث که در بیعت نساء

منصوص است نهی از زناست تخصیص بیعت نساء باین شرط بواسطه آنست که حصول زنا در

اغلب بتوسل حصول رضاست از زنان به این عمل و عرض کردن ایشانست نفوس خود را

بمردان پس زنان درین عمل سابق باشند و رضای ایشان در حصول این عمل معتبر باشد پس نهی

ازین عمل درحق زنان اکد باشد و مردان درین عمل تابع زنان باشند ازین جاست که
حضرت حق سبحانه در کتاب مجید خود زن زانیه را بر زانی تقدیم فرموده فرمود الزانیة و
الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة این ذمیمه خسارت بخش دنیا و آخرت است
و در جمیع ادیان مستقبح و منکر است ابو حذیفه رضی الله عنه از حضرت پیغمبر روایت میکند علیه
و علی آله الصلوة والسلام ای گروه آدمیان از زنا پرهیز نمایید که در وی شش خصلت است
سه در دنیا و سه در آخرت اما آن سه خصلت که در دنیاست یکی آن است که بهاء و نور
نیت و صفا الزنا کننده زایل میگرداند دوم آنکه زنا مورث فقر است سیوم آنکه نقصان
در عمر می آرد و آن سه خصلت که زنا را در آخرت است یکی سخت غضب خدا است جل
سلطانه و دوم سوی حساب است و سیوم عذاب نار است بدانید که در حدیث
نبوی آمده است علیه و علی آله الصلوة والسلام که زنای چشمان نظر سوی محرمات است
و زنای دستها گرفتن محرمات است و زنای پایها رفتن سوی محرمات قال الله تعالی
تبارک و تعالی قل للمومنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم
و قال الله تعالی و قل للمومنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن بگو ای محمد
مر مومنان را که بپوشید چشمان خود را از محارم خدا نگاه دارید فرجهای خود را از
محرمات و بگو مر زنان مومنات را که چشمهای خود را بپوشید از محرمات و محافظت
کنند

کنند فرجهای خود را از محرمات باید دانست که دل تابع چشم است تا زمانی که چشم
از محرمات پوشیده نشود محافظت دل مشکل است و چون دل گرفتار شود محافظت
فرج متعسر است پس پوشیدن چشم از محرمات ضروری آمد تا محافظت فرج میسر آید
و بخسارت دینی و دنیوی نرساند و در قرآن مجید نهی فرموده است از آنکه زنان با
مردان بیگانه کلام نرم و ملایم گویند در رنگ زنان بدکار بر نهجی که مردان بدکار را در وهم
سوء انداز و طمع بود در دل آنها افتد و بگویند زنان با مردان قول معروف و حسن را
که خالی ازین وهم و طمع بود و نیز نهی آمده است از آنکه زنان اظهار زینت و محاسن خود را
پیش مردان نمایند و مردان را در خواهش اندازند و ایضا نهی آمده است از آنکه پایهای خود را
بر زمین زنند تا معلوم شود زینت پوشیده ایشان چنانچه خلخال و امثال آن در حرکت
آید و آواز نماید که آن مستلزم میل رجال است به نساء بالجمله هرچه منجر به فسق است
منهی و مستقبح است احتیاط باید نمود که ارتکاب مقدمات و مبادی محرمات نموده
نشود تا سلامتی از نفس محرمات میسر آید والله سبحانه العاصم و ما توفیقی الا بالله
و علیه توکلت و الیه انیب پوشیده نماند که زن اجنبیه زن را در حکم مرد اجنبی است
در حق نظر و مس بشهوت و دانست که زن خود را برای غیر شوهر خود بیارآید و خود را زینت
دهد و مزیب سازد و غیر شوهر مرد باشد یا زن چنانچه مرد از نظر بشهوت با مردان حرام است

ومساس امردان نیز ایشان را بشهوت محرم زنان را نیز نظر بشهوت بزنان حرامست
ومساس بشهوت ایشان را حرام لیکن این دقیقه را رعایت باید کرد تا شاه راه بخسارت
دنیا و آخرت است وصول مرد بزن بواسطه تباین صنفین تعسر دارد و موانع در میان است
بخلاف وصول زن بزن بواسطه اتحاد صنف است در کمال سیر و آسانیست احتیاط
اینجا بیشتر مرعی باید داشت و در منع نظر و مساس نسا بنسا از نظر مرد بزن
و نظر زن بمرد اد بلیغ و ابلاغ بیشتر باید نمود شرط چهارم که در بیعت نسا
فرموده است نهی از قتل اولاد است که زنان ایشان دختران خود را می کشتند از
ترس فقر این عمل شنیع چنانچه متضمن قتل نفس بغیر حق است متضمن قطع رحم است
نیز که از کبایر است شرط پنجم که در بیعت نساء فرموده است نهی از
بهتان و افترا است و چون این صنف در نسا بیشتر بوده است تخصیص نهی با
ایشان فرموده است این صنف از اشنع ذمایم صفات و ارذل رذایل اخلاق که
متضمن کذب است که در جمیع ادیان حرام و منکر است و نیز متضمن ایذاء مومن است
که نسبت باو بهتان و افترا نموده است و ایذاء مومن حرام است و نیز مستلزم فساد
فی الارض است که بنص قرآنی ممنوع و محظور و محرم و منکره است شرط ششم
نهی از معصیت و نافرمانبرداری پیغمبر است علیه و علی آله الصلوات والسلام

در امری

در هر امری که فرماید این شرط متضمن جمیع امتثال اوامر و انتهاء از جمیع
نواهی شرعیه است چه صلوة و چه زکوة و چه صوم و چه حج که بناء اسلام بعد الایمان
بالله و بما جاء من عنده بالضرورة برین چهار رکن است نماز پنجگانه را بی کسل
و بی فتور بجد و جهد ادا باید نمود و زکوة مال برغبت تمام بمصارف زکوة
مال برغبت تمام بمصارف زکوة ادا باید کرد و صوم رمضان که مکفر سیئات
سال است نگاه باید داشت و حج بیت الله که در شان آن مخبر صادق فرموده
است علیه و علی آله الصلوة والسلام الحج یهدم ما کان قبله نیز ادا باید نمود تا اسلام را بر
پا داشته آید همچنین از ورع و تقوی چاره نبود که حضرت پیغمبر فرموده است
علیه و علی آله الصلوة والسلام ملاک دینکم الورع یعنی بر پا دارنده دین شما ورع
است و آن عبارت از ترک منهیات شرعیه است از تناول مسکرات اجتناب
باید نمود و آنرا در رنگ خمر باید دانست و محرم و منکر باید دانست و از غنا اجتناب
ضروریست داخل لهو و لعب است که حرام است و آمده است که الغناء رقیة الزنا یعنی
افسون زنا است و از غیبت گفتن و سخن چینی نمودن نیز اجتناب لازم است که ممنوع
است و نیز سخریت و ایذاء مومنان بنا حق بهر وجه که باشد منهی عنه است اجتناب از آن هم
ضروریست و شگون بد را اعتبار نکنند و آنرا تاثیر ندانند و نیز مرض یکی بدیگری ندانند که تجاوز کنند

واز هر یکی تعجبی برسد که مخبر صادق علیه وعلی آله الصلوة والسلام ازین هر دو منع فرموده
است لا طیرة ولا عدوی یعنی شگون بد را اصل ثابت نیست و مرض یکی به یکی دیگر سرایت
مطلق متحقق و سخن کاهن و منجم را اعتبار نکنند و امور غیبیه از ایشان استفسار ننمایند
و ایشان را عالم بامور غیبیه ندانند که در شریعت مبالغه منع آن آمده است و سحر نکنند
و ساحران را نفرمایند که حرام قطعی است و قدم راسخ در کفر دارد و هیچ کبیره از سحر و ساحری
نزدیکتر بکفر نیست احتیاط باید کرد که دقیقه از دقایق آن بفعل نیاید که آمده است که
مسلم تا زمانی که اسلام دارد سحر از وی در وجود نیاید و چون ایمان از وی جدا گردد
اعاذنا الله سبحانه از زمان سحر از وی متحقق شود پس گویا سحر و ایمان نقیض یکدیگرند
اگر سحر است ایمان نیست نیکو رعایت این دقیق باید کرد تا خلل در کارخانه ایمان
نیفتد و بعضی این عمل السلام المدد است نرود بالجمله آنچه مخبر صادق فرموده است
علیه وعلی آله الصلوة والسلام و علما در کتب شرعیه از بیان فرموده اند بجان و دل در امتثال
آن باید کوشید و خلاف آن از سم قاتل باید اندیشید که بموت ابدی رساند و بعذابهای گوناگون
مبتلا گرداند و چون مشایخ ما بایجات این همه شرایط را قبول نمودند آن سرور علیه وعلی آله
الصلوة والسلام بمجرد قول با ایشان بیعت فرمود و با مر حق جل وعلا ایشان را طلب
مغفرت نمود و استغفاری که از آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام بامر حق جل وعلی

ورحق

درحق جماعه ابوقوع آید امیدواری تمام است که باجابت رسد و آن
جماعه مغفور گردند هرگز و جدالی مسعیان نیز داخل این بیعت بوده است بلکه سر
اهل کرده ایشان و بود و از زبان آنها او سخن میکرد و ازین بیعت و ازین استغفار در حق
او امیدواری عظیم است پس از زنان هر که باین شرایط اعتراف نماید و بمقتضای
آنها عمل کند حکما درین بیعت داخل شود و امیدوار برکات آن استغفار گردد
قال الله تعالی ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم وآمنتم یعنی چه کار دارد خدای
تعالی بعذاب شما اگر شما شکر او بجا آرید و ایمان درست کنید شکر بجا آوردن عبارت
از قبول کردن احکام شرعیه است و بمقتضای آن عمل نمودن است طریق نجات و
رستگاری همین متابعة صاحب شریعت است علیه علی آله الصلوة والسلام در اعتقاد
و عمل استاذ و پیر برای این غرض میکنند که بشریعت دلالت نمایند و ببرکت ایشان یسر و سهو
لت در اعتقاد و عمل شریعت پیدا شود نه آنکه مریدان هر چه دانند کنند و هر چه
خواهند خورند و پیران ایشان را کرد اند و از عذاب نگاه دارند که این معنی تمنی محض است
آنجا بی اذن کسی شفاعت نتواند کرد تا مرتضی نبود و شفاعت او نکنند مرتضی
وقتی شود که بمقتضای شریعت عامل باشد و بموجب شریعت ذلتی اگر از وی
واقع شود بشفاعت تدارک آن ممکن بود سوال هر ذنب را یکدام اعتبار مرتضی
خطای مرتضی

توان گفت جواب چون حضرت حق سبحانه و تعالی مغفرت او میخواهد وسیله از برای
عفو او در میان می آرد آن شخص فی الحقیقة مرتضی است اگرچه بظاهر مذنب است
والله سبحانه الموفق ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام مکتوب
چهل و دوم بخواجه محمد هاشم کشمی در بشارت او بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند
صحیفه شریفه که بمصحوب ملا فتح الله ارسال داشته بودند رسید چون متضمن محبت
و اخلاص و حرارت و اشتیاق بود فرحت بخشید در وقت مطالعه کتاب بشما انبساط
نورانیت دران نواحی بسیار در نظر در آمد و امیدوار ساخت لله سبحانه والمنة علی ذلک
زیاده چه نویسد محبتا اطوار معلوم شد که ترک مراسلات بسیادت مآب میر محمد
نعمان را باعث چه باشد اگر توهم از آن جانب دارند هیچ وقوع ندارند کمال صفا تصور
نمایند فقیر در محافظت میر غایت سعی مرعی میدارد تا مبادا فتوری در کار طلبه
طاری شود و شوره سالکان گردد در غره رمضان که محافظت بچگان خود نیز
دو ماه نزدیکیست که فقیر ضعف دارد در تسوید جواب بعض اسوله که در مکتوب
سابق اندراج نموده بودند عاجز است اگر صحت شد ان شاء الله تعالی خواهد نو
شت والا از دوستان التماس دعا و فاتحه دارد حسبنا الله و نعم الوکیل السلام علیکم و علی
سائر اهل الله فرزندان گرامی برخوردار باشند مکتوب چهل و سیوم بحضرت مخدوم زادهای

کبار

این شرط رویت ابصار مقرر نموده یکموطن را بر موطن دیگر اعتبار نمودن با وجود کمال اختلاف
مقتضیات مواطن از انصاف دور است و اقتصار نظر است بر مکشوفات عالم ملک و شهادة
و انکار است از عجایب ملکوت خالق السموات والارض سوال اگر حضرت حق سبحانه تعالی
مرئی شود باید که محاط و مدرک شود و متحیز گردد و آن مستلزم حد و نهایت است تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا جواب گوئیم روا باشد که مرئی بود و محاط و مدرک بصر نباشد قال الله لا تدرکه الابصار
و هو اللطیف الخبیر مومنان در آخرت حق را ببینند جل شانه و بیقین وجدانی بیابند
که حق را می بینیم سبحانه و التذاذی که بر رویة مترتب شود نیز بر وجه کمال در خود یابند اما
مرئی هیچ مدرک ایشان نشود و هیچ حاصلی جز از مرئی بدست نیارند و غیر از وجدان
و رویت و بجز التذاذ دیدن هیچ چیز از مرئی نقد وقت شان نبود بیت عنقا شکار کس
نشود دام باز چین کانجا همیشه باد بدست دام را :. نقصان که در رویت متو
هم میگردد احاطه و ادراک مرئی است که دران موطن مفقود است مجرد ثبوت رویة
بی جهت و التذاذی که رائی را از آن رویة حاصل میشود هیچ نقص و قصور ندارد بلکه کمال
انعام و احسان مرئی است که جمال بیکمال خود را بر سوختگان نائرهٔ محبت جلوه گر
سازد و بزلال رویة وصال ایشان را ملتذ و سیراب گرداند و هیچ نقص و قصوری
بجناب قدس او تعالی عاید نشود و هیچ جهت و احاطه آن جا پیدا نگردد بیت

از آن طرف نه پذیرد کمال و نقصان :: وزین طرف شرف روزگار من باشد :: با آنکه گوییم
که مقابله و محاذات اگر در حصول رؤیة شرط باشد باید که چنانچه در جانب مرئی شرط است
در جانب رائی نیز شرط باشد زیرا که مقابله نسبتی است که مقتضیها المتقابلین قایم است که رائی و مرئی
باشند پس لازم آید که حضرت حق سبحانه هم اشیا را نبیند و صف رؤیت اشیا او را ثابت نباشد
تعالی و تقدس و آن مخالف نصوص قرآنی است قال الله تعالی والله بصیر بما تعملون وهو السمیع
البصیر و سیری الله عملکم و ایضا مستلزم نقص است و سلب صفت کاملهاست از وی
تعالی سؤال اگر گویند که رؤیة از اقسام علم است و در علم محاذات عالم و معلوم هیچ در کار
رؤیت حق تعالی
نیست جواب گوییم که رؤیة از صفات کامله و به استقلال مر واجب را سبحانه به نصوص قرآنی ثابت
و ارجاع آن به علم خلاف ظاهر است و تو سلم از اقسام علم بود عدم اشتراط محاذات در وی لازم
نمی آید که شاید علم بر دو قسم بود قسمی است که محاذات معلوم در وی شرط نیست و قسم دیگر آن است
که محاذات در آنجا مشروط است و مسمی به رؤیت است و آن در ممکنات اعلای اقسام علم است
که در مرتبه اطمینان قلب است در معقولات از معاینه و هم امنی حاصل نیست محسوس است
که ازین معارضه وارسته است و ازین خلد بر جسته و ازین جاست که حضرت خلیل الرحمان
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام با وجود ایمان و یقین به احیائی موتی سؤال رؤیتا احیای
موتی نمود اطمینان قلب را به او حاصل نماید باید دانست که رؤیة از صفات کامله است

هرگاه

هرگاه در واجب تعالی کاین نبود در ممکن از کجا بیاید زیرا که هر کمالی که در ممکن ظهور نموده است
عکس آن کمالاتست که در مرتبه حضرت وجوب تعالت و تقدس کاین و ثابت بوده
خدا نکند کمالی که در ممکن بود در واجب نباشد تعالی و تقدس چه ممکن فی حد ذاته مظهر و نقص
ست اگر کمالاتست در وی عاریتی است از مرتبه حضرت وجوب تعالت و تقدست و تنزهت
که ضمیر کمالاتست بیت نیاوردم از خانه چیز نخست :: تو دادی همه چیز من چیز تست ::
وجواب دیگر بر اصل سؤال اگوییم که این اعتراض در وجوب هم منتهی است تعالی و تقدس در رنگ
نفی رؤیة نفی وجود هم می نماید از آن جناب قدس خداوندی جل شانه پس این اعتراض صادق
نبود که مستلزم محال عقلی است بیانش آنست که اگر حضرت حق سبحانه و تعالی موجود باشد
البته در جهتی از جهات ستة عالم خواهد بود در فوق خواهد بود یا در تحت یا قدام خواهد بود یا
خلف یا در یمین خواهد بود یا در شمال و آن مستلزم احاطه و تحدید است که مستوجب نقص است
که منافی الوهیت تعالی و تقدس عن ذلک سؤال تواند بود که در جمیع جهات عالم باشد
جواب گوییم که در جمیع جهات عالم بودن نفی احاطه و تحدید نمی نماید چه برین تقدیر هم
البته وراء عالم خواهد بود زیرا که وراثیت لازم غیریت است والاثنان متغایران
قضیه مقرره ارباب معقول است و آن تحدید است پوشیده نماند که تعقی ازین قسم
شبهات زائد وده غیر حقه التزام فرق است در میان احکام غیب و احکام شهادت

وعدم قیاس کردن است غایب را بر شاهد چه تواند بود که بعض احکام در شاهد صادق باشند
ودر غایب کاذب ودر شاهد کمال باشد ودر غایب نقص زیرا که تباین مواطن مستلزم
تباین احکام است علی الخصوص که در میان مواطن بون بعید بود ما للتراب ورب الارباب
حضرت حق سبحانه والصاف در کار دباین توهمات وتخیلات متشبه انکار به نصوص قرآنی
نتمایند وتکذیب احادیث صحاح نبوی نکنند ایمان باین قسم احکام منزله باید آورد وکیفیت
آنرا مفوض بعلم بیچون حواله باید نمود وقصور را درک کیفیت آنرا بخود راجع باید دا
نست نه آنکه ادراک خود را مقتدا ساخته نفی آن احکام باید کرد که از سلامتی وصواب
دور است تواند بود که چیزهای بسیار که در نفس امر صادق باشند از ادراک عقول ناقصه اما
مستبعد بود عقل الکل غایت میکرد مثل ابی سینا که مقتدای ارباب معقول است
در جمیع احکام عقلیه محق می بود وغلط نمیکرد وحال آنکه در یک مسئلهٔ الواحد لا یصدر عنه
الا الواحد آن غلط کرده است که بر ناظر منصف با دنی تامل واضح است درین مقام امام
فخر رازی طعن او مینماید وباین عبارت ایراد میکند والعجب ممن یفنی عمره فی تعلیم الآلة العاصمة
عن الخطاء فی الفکر وتعلمها ثم اذا جاء الی هذه المطلب الاشرف وقع مذا شیاء یضحک منه
البله والصبیان علماء اهل سنت شکر الله تعالی سعیهم اثبات جمیع احکام شرعیه می نمایند وایمان
به جمیع احکام شرعیه دارند معقول باشند آن احکام یا نه وتعلیل عموم دریافت کیفیت آنها نفی

آن

مکتوب خواجه محمد سعید وخواجه محمد معصوم سلمهما الله تعالی در بیان لطائفی که در محفل مجلس
سلطان وقت گذشته مد ظله الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اقوال واوضاع
این حدود مستوجب حمد است صحبتهای عجیب وغریب میکنند وبعنایت الله سبحانه سرموی
درین گفت گوهای امور دینیه واصول اسلامیه مساهله ومداهنه راه نمی یابد وبهمان
عبارت که در خلوت ودر مجالس خاصه بیان میکردد درین معرکها بتوفیق الله سبحانه بیان
می نماید اگر یک مجلس را نوشته دفتری باید خصوصا ام شب که شب هفدهم ماه مبارک
رمضان بوده آن قدر را از بعثت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات واز عدم استقلال
عقل واز ایمان بآخرت وعذاب وثواب در آن واز اثبات رویة واز خاتمیت بنبوت خاتم
الرسل واز مجدد هر مائه واز اقتدا الخلفاء الراشدین رضی الله تعالی عنهم اجمعین وسنت
تراویح واز بطلان تناسخ واز احوال جن وجنیان واز عذاب وثواب ایشان وامثال
آنها بسیار مذکور شده وبحسن استماع مستمع گردید وهمچنین درین ضمن انبیا دیگر از
احوال اقطاب وابدال واوتاد وبیان خصوصیات ایشان کذا وکذا مذکور گشت
حمد الله بجا که بجای می مانند وتغیری ظاهر نمیشود ودرین واقعات وملاقات شامل
حق را سبحانه مصلحتها واسرار مکنون بود الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی
لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق دیگر ختم قرآن را تا سوره عنکبوت رسانیده

ایم شب از ان مجلس برگشته بی ایم به تراویح اشتغال می نمایم این دولت
عظمی صغظ درین فترات که عین جمعیت بود حاصل گشت الحمد لله اولا و اخرا

مکتوب چهل و چهارم بمیر عبد الرحمن ولد میر محمد نعمان در دفع شبهات منکران رویت اخروی

بسم الله الرحمن الرحیم اعتراضی که در مسئله رویت دارند بلکه دلیلی که بر نفی رویت آورده اند آنست
که رویت بصری تقاضاء محاذات و مقابله میکند مرئی را با رائی و آن در حق واجب
تعالی مفقود است که مستلزم جهت است که منجر باحاطه و تحدید و نهایت است که مستلزم
نقص است و آن منافی الوهیت است تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا جواب انکه فاعل
بر کمال جل سلطانه هرگاه درین نشاء ضعیفه فانیه دنیویه بصر را که عبارت از دو قطعه
عصبیه مجوفه بی حس و حرکت است قوت آن بدهد که بشرط مقابله و محاذات احساس
و ابصار اشیا نماید چرا نتواند که در نشاء اخرت که قویه و باقیه است همان دو قطعه عصبیه را
قوتی عطا فرماید که بی شرط مقابله و محاذات ابصار مرئی نماید در جمیع جهات بود آن
مرئی یا بی جهت باشد اینجا استبعاد چیست و محل کدام زیرا که فاعل جل سلطانه
در اعلای مرتبه اقتدار است و قابل مستعد احساس و ابصار غایت ما فی الباب در بعضی
امکنه و ازمنه بواسطه بعضی حکم و مصالح شرط محاذات و تعین جهت را در احساس ابصار
مرعی داشته است و در بعضی امکنه و ازمنه دیگر اعتبار این شرط نفرموده و بی حصول
این

وظفر قرین میخواهد زیرا که هر کسی را بهر کاری ساخته اند که باعث در کار خاص ممنوع
است کاری که بلشکر غزا و جهاد مربوط ساخته اند تقویة و تائید پایه دولت
قاهره سلطنت که ترویج شریعت غرا منوط بآن است که الشرع تحت السیف
گفته اند و همین کار جلیل الاعتبار نیز منوط بلشکر دعا است که ارباب فقر و اصحاب بلا اند
چه فتح و نصرت دو قسم است قسمی است که آنرا مربوط باسباب ساخته اند و آن صورت
فتح و نصرت است که تعلق بالشکر غزا دارد و قسم دیگر حقیقت فتح و نصرت است که از
نزد مسبب الاسباب است و کریمه و ما النصر الا من عند الله اشارت بآن است
که تعلق بلشکر دعا دارد پس لشکر دعا بواسطه ذل و انکسار خود از لشکر غزا اسبق
شود و از سبب بمسبب دلالت فرمود مطلع بردند شکستگان ازین میدان گوی
و ایضا دعا رد قضا می نماید چنانچه مخبر صادق فرموده علیه الصلوة والسلام لا یرد
القضاء الا الدعاء و سیف و جهاد این قدرت ندارد که رد قضا نماید پس دعا با و
جود ضعف و شکستگی قویتر آمد از لشکر غزا و نیز لشکر دعا بمنزله روح است مر لشکر غزا را
و لشکر غزا قالب است مر او را پس لشکر غزا را از لشکر دعا چاره نبود که قالب بی روح
قابل تائید و نصرت نباشد از ینجا است که گفته اند کان رسول الله صلی الله علیه و
سلم یستفتح بصعالیک المهاجرین یعنی پیغمبر خدا طلب فتح و نصرت میفرمود بتوسل

فقراء مهاجرین باجود لشکر غزا و استیلاء محاربان پس فقر که لشکر دعا الله باوجود خواری وبی
اعتباری که الفقر سواد الوجه فی الدارین کنایه از آنست بکار می آیند و با این بی اعتباری اعتبار پیدا
میکنند و از همکنان و همکاران پیش قدم میکردند مخبر صادق فرموده علیه من الصلوة
اتمها که فردای قیامت خون شهدا را با سیاهی علما وزن کنند پلهٔ آن سیاهی راجح آید
سبحان الله وبحمده این سیاهی و این سیاه رویی باعث عزت و سرخ رویی ایشان گشت
و پایه ایشان را به اینان از حضیض باوج رسانیده بلی مصراع بتاریکی درون
آب حیوانست بیت غلام خویشتنم خوانده ماه رخساری ٭ سیاه رویی من کرد عاقبت کاری ٭
هرچند این کمترین شایان آن نیست که خود را در عداد لشکر دعا داخل سازد لیکن بمجرد
اسم فقر و احتمال اجابت دعاء خود را از دعاء دولت قاهره فارغ نمیداند و بلسان
حال و قال بدعا و فاتحه سلامت رطب اللسان میباشد ربنا تقبل منا انک انت
السمیع العلیم مکتوب چهل و ششم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید سلمه الله تعالی
و در اسرار اقربیت او تعالی و بیان انکه انکشاف ذات بعلم حضوریست الحمد لله وسلام
علی عباده الذین اصطفی معامله اقربیت او تعالی بعلم حضوری مربوط است که تعلق
با اصل معلوم دارد نه بظلی از ظلال معلوم و بصورتی از صور آن که نصیب علم حصولی
است پس علم حصولی فی الحقیقة علم بنفس شئ نباشد بلکه علم بصورتی از صور آن شئ باشد

وسعت

آن احکام نمی نمایند مثل عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و پل صراط و میزان اعمال و امثال
آنها که عقول ناقص از ادراک آن عاجز اند این بزرگواران مقتدای خود کتاب و سنت را ساخته اند
و عقول خود را تابع آن کردانیده اگر توانند ادراک آن نمودن فبها و الا قبول احکام
شرعیه مینمایند و عدم ادراک خود را محمول بر قصور فهم خود میدانند نه در رنگ
دیگران که چه عقول ایشان قبول کند و لو لا الله دریافت قبول مینمایند و چه در درک عقول
ایشان نه درآید قبول نمی نمایند مگر نمیدانند که بعثت انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات
بواسطه قصور عقول است از بعضی مطالعه مرتبه مولانا بیچون و بیچگونه عقل هرچند
حجت است اما حجت کامل نیست حجت کامله بر بعثت انبیا تمام شده است علیهم الصلوة
و التسلیمات قال الله تعالی و تبارک و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا بر سر اصل سخن رویم
و گوییم که در رویت شاهد هر چند مقابله و محاذات شرط بود و اما قیاسا لا بود که در غایب
این شرط نبود چنانچه غایب موجود است و در هیچ جهتی از جهات موجودات نیست
مرئی بی رویه الهی از جهات منزه است بعد رویة نیز هیچ جهتی او را ثابت نباشد
مقابله و محاذات آنجا مفقود بود از یکا کدام استبعاد و استحاله است رویة بیچون هم بیچون
است چه چون را به بیچون راه نیست لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه از رویة بیچونی را بر رویة
چونی که بمرئیات چون متعلق است قیاس کردن نامناسب است و از انصاف دور است والله بکار

مکتوب چهل و پنجم بمولانا سلطان سرهندی در علوی شان قلب مومن و منع ایذاء آن

الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله محمد وآله اجمعين اما بعد فاعلموا ان القلب جار الله
سبحانه وليس شيء اقرب الى جنابه قدسه كالقلب اياكم وايذاء اي قلب مؤمنا كان او عا
صيا فان الجار ولو كان عاصيا يحمي فاحذروا من ذلك حذرا فانه ليس بعد الكفر الذي هو
سبب ايذاء الله سبحانه ذنبا مثل ايذاء القلب فانه اقرب ما يصل اليه سبحانه فان الخلق كلهم
عبيد الله سبحانه والضرب والاهانة لعبد اي شخص يوجب ايذاء مولاه فما شان المولى الذي
هو المالك على الاطلاق فلا يتصرف في خلقه الا بقدر الاذن امر ولا ليس هو داخل في ايذائه
بل هو امتثال لامر الله تعالى مثل الزاني البكر حده مائة سوط فلو زاد احد على مائة
سوط كان ظلما داخلا في الايذاء اعلموا ان القلب افضل المخلوقات واشرفها وكما ان
الانسان افضلها لاجمال وجوه ما في العالم الكبير كذلك القلب لجامعية ما في
الانسان وكمال بساطته واجماله وكلما كان الشيء اشد اجمالا واكثر جمعية يكون
اقرب الى جنابه تعالى وان ما في الانسان اما هو من عالم الخلق او العالم الامر والقلب
برزخ بينهما وفي مراتب العروج يعرج لطائف الانسان الى اصوله مثلا يكون عروجه
اولا الى اصول الماء ثم الى اصل الهواء ثم الى اصل النار ثم الى اصول اللطائف ثم
الى الاسم الحق الجزئي الذي هو ربه ثم الى كليه ثم الى ما شاء الله تعالى بخلاف القلب فانه

ليس

ليس اصل يعرج اليه بل يكون العروج منه اولا الى الذات تعالى من توسط مرتبة من المراتب لا
مكانا ولا وجوبا وانه غيب الهوية لكن الوصول من طريق القلب وحده بغير ذلك التفصيل
متعسر بل انما يتيسر ذلك الوصول بعد اتمام ذلك الاصول الا ترى ان الجامعية والوسعة
فيه انما يكون بعد طي تلك المراتب التفصيلية والمراد من القلب هنا هو القلب الجامع
البسيط الابسط لا المضغة اللحمية والسلام

مکتوب چهل و ششم في العروج والنزول الى حضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعيد سلمه الله تعالى

نحمده ونستعينه ونصلي على
نبينا ومولانا وشفيع ذنوبنا محمد وآله واصحابه صلوات الله والسلام عليه وعليهم اجمعين
اعلموا ان الله سبحانه وتعالى اظهر على ان في الكائنات نقطة هي مركز العالم الظلي وتلك
النقطة اجمال لجميع العالم والعالم تمامه تفصيل لذلك الاجمال وتلك النقطة كا
الشمس في الاشراق يتنور بها الآفاق فكل من يصل اليه الفيض منه سبحانه يكون
بتوسط تلك النقطة وتلك النقطة محاذية لنقطة غيب الهوية وتلك النقطة
كانت في مرتبة النزول فما لم يكن النزول في هذه المرتبة من الهبوط والاسفلية لا
يكون العروج الى تلك الرتبة المسماة بغيب الهوية وهذا النزول للدعوة والتكميل
وفي ذلك النزول الذي يكون في مرتبة تلك النقطة يتخيل كان التوجه الى العالم و
الظهر اليه سبحانه واظهر ان هذا التوجه الى العالم والانقطاع عنه سبحانه انما هو الى الموت

فاذا جاء وقت الوصال انعكس الحال ففي هذه النشأة الفراق والشوق من الجانبين والملاقات
انما يكون بعد الموت وظهر معنى الحديث القدسي الا طال شوق الابرار الى لقائي وانا اليهم
لاشد شوقا واعلم انه مع تحقق التنزل في هذه المرتبة ليس بين السالك وبين الله سبحانه
حجاب بل الحجب كلها مفقودة ولكن التوجه اليه سبحانه مفقود بل التوجه يكون فيه بتمامه
الى الخلق فهذه مقام الدعوة وقد يقع التنزل من تلك النقطة التي مركز دائرة العالم الظلي الى
النقطة التي هي مركز دائرة العدم وهو مقام الكفر بالله سبحانه والانكار عنه سبحانه دون
الانبياء صلى الله تعالى عليهم وعن اياتهم ثم يقع العروج عن تلك النقطة الى مركز دائرة الا
صلى التي هي دائرة مقامات الانبياء عليهم السلام و تلك النقطة التي ذكرنا انها ظلمانية في
غاية الظلمة فالتنزل في ذلك المقام لتنويره واشراقه امر عظيم القدر ومقابلها
نقطة الاسلام وهي النقطة التي يقع العروج اليها بعد هذا التنزل الظلماني ومصباح تلك
النقطة الظلمانية كلمة لا اله الا الله والسلام مکتوب چهل و هفتم بسلطان وقت
موعظه در اسرار دعا و مدحت علما و صلحا که مقتضی دعا گویان احمدی بعرض باریافتگان
معلا درگاه و خادمان والا بارگاه میرساند و اظهار شکستگی و نیازمندی می نماید
و شکر نعمت امن و امانی که بدولت و اقبال بندگان شامل حال عام و خاص است بجا می
آرد و در اوقات رجا و آوان مظنه اجابت دعا و زبان اجتماع فقرا فتح و نصرت عساکر
و ظفر

النقطة

و نسبت بالنفس آن شيء جهل متحقق بود سبحان الله جهل شيء را علم بان شيء گفته اند مانا که
صورت و ظل شيء را عین شيء تصور نموده علم صورت شيء را علم شيء دانسته اند و آن ممنوع
است و دعوی عینیت غیر مسموع زیرا که میان شيء و صورت شيء بالیکدیگر نسبت عینیت دارند و هر
جانب عینیت ثابت است تغایر لازم الاثنان متغایران قضیه مقرره ارباب معقول است
و ایضا علم بصورة شيء چگونه مستلزم علم شيء کما هو بود که صورت شيء تمثال ظاهر شيء است
که تلبس باحکام مرآت نموده ظهور پیدا کرده است و بسیار از دقایق و اسرار مخفی است
که در صورت نامی و نشانی از انها نیست بیت که مصور صورت آن دلستان خواهد کشید :
حیرتی دارم که نازش را چه سان خواهد کشید : کاش ظاهر شيء بصرافت خود در صورت شيء
ظاهر شود باطن موقوف بر آنکه ظاهر شيء رنگ محل و مرآت را تلبس نموده بصورت شيء
ظهور نماید یقین است که ظاهر بصرافت خود نمی ماند بلکه هیئتی دیگر مناسبت پیدا میکند پس
صورت چنانچه از باطن شيء محروم است از ظاهر شيء نیز محروم بود پس ناچار علم آن صورت
مستلزم آن شيء کما هو نباشد بالجمله معلوم في الحقيقة آن است که در ذهن کاین باشد
و در ذهن چون صورت کاین است معلوم همان صورت باشد و صورت را که با شيء خارجی
نسبت تغایر پیدا شد و علم صورت مستلزم علم شيء کما هو نگشت علم حضوری بعینه
که حاضر و مدرک آنجا نفس شيء است و ظل و صورتی در میان متخلل نگشته است

پس معلوم درین علم نفس شیء بود نه صورتی از صور آن شیء پس علم حضوری اشرف بود

بلکه علم همان بوده باشد و پس ما سوای آن که علم حصولی بود جهل باشد که بصورت علم

خود را وانموده است جهل مرکب است که جهل خود را علم میدانند و تقید انند پس علم حصولی

را بذات و صفات واجبی تعالی و تقدس راه نبود و ذات و صفات واجبی تعالی و تقدس را این

علم معلوم نباشند چه این علم فی الحقیقة علم بصورت معلوم است نه بنفس معلوم چنانچه

گذشت صورت را در آن حضرت جل سلطانه راهی نیست تا علم صورت را علم اصل

صورة نموده آید هر چند بعضی گفته اند که حق را جل سلطانه مثل نیست اما مثال است لیکن

این صورة مثالی اگر ثابت شود غیر صورت ذهنی است که بعلم تعلق دارد تواند بود که در مثال

که اوسع مخلوقات است صورة کاین باشد و در ذهن ثابت نبود حدیث قدسی لا یسعنی

ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن مخصوص بقلب بنده مؤمن است که معامله

او از سایر ناس جدا است که بفنا و بقا مشرف گشته است و از حصول وارسته بحضوری

پیوسته است آنجا اگر گنجایش است باعتبار حضور است نه باعتبار حصول مصراع

در کدام آئینه در آید او بایددانست که علم حضوری اتحاد عالم و معلوم است

پس زوال این علم از عالم روا نبود که معلوم نفس وی است که از وی منفک نیست بلکه علم

هم در انجا عین عالم است و عین معلوم انفکاک چه گنجایش دارد بایددانست که در علم

حضوری

حضوری چون معلوم نفس شیء است نه صورت وی ناچار معلوم در آنجا چنانچه هست

منکشف میگردد و کما هو در علم می در آید بلکه معلوم میگردد چه کنه شیء عبارت

از نفس شیء است و چون جمیع وجوه و اعتبارات ساقط شد و نفس ذات ماند که حا

ضر مدرک است کنه آن معلوم گشت بخلاف علم حصولی که معلوم در آنجا کنه شیء نبود

وشبحی بلکه معلوم نگردد غایت ما فی الباب در علم حصولی هم انکشاف شیء است و هم

درک شیء و در علم حضوری انکشاف شیء است اما درک شیء نیست پس کنه معلوم منکشف

گردد لعا مدرک نشود پوشیده نماند که چون علم حضوری نسبت بذات واجبی جل سلطانه

ثابت گشت که بهم لازم آید که کنه ذات واجبی سلطانه منکشف گردد و ذات واجب تعالی

کما هو معلوم شود و این خلاف مقرر علما است گوئیم که این علم حضوری که بذات واجبی

تعالی تعلق گرفته است در رنگ رؤیت است که نسبت بواجب تعالی اثبات میکنند که انکشاف تام

آنجا هست و درک مفقود است درین علم هم انکشاف باشد و درک مفقود بود هر گاه

رؤیت بذات واجبی تعلق کند علم چرا تعلق نکند که از رؤیت الطف است تحقیق در ادراک

است که مستلزم احاطه است نه در نفس انکشاف لا تدرکه الابصار فرموده نه فرموده

لا تراه الابصار سوال چون درک حاصل نشود انکشاف بچه کار آید گوئیم مقصود

از انکشاف التذاذ رائی است که حاصل است درک بود یا نه سوال انکشاف بی درک

چگونه مستلزم التذاذ باشد جواب علم بانکشاف کافی است در التذاذ درک باشد یا نباشد
با آنکه گوییم درک دران مواطن نیز حاصل است اما مجهول الکیفیة درکی که متحقق است والله
سبحانه اعلم امان است که کیفیت آن در علم درآید و احاطه معلوم نماید لا یحیطون به علما کمنا
علم حصولی است که درک در علم حضوری گاهی بود در علم حصولی از کجا آید که در ظل آنچه است در مرتبه
اصل مستفاد است لکن درک در اصل مجهول الکیفیة است و در ظل معلوم الکیفیة

مکتوب چهل و نهم بجناب میر محمد نعمان در آنکه علم حضوری که عارف را بوجود بود باو تعالی تعلق پیدا کرد

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی باید دانست که علم حصولی نسبت بآفاق است و علم
حضوری نسبت بانفس و چون معامله اقربیت او تعالی بعارف تام المعرفت رو دهد بآن مقام
عالی تجلی کرد این انفس در حق او حکم آفاق پیدا میکند و علم حضوری آن بعلم حصولی متبدل
میگردد درین وقت اقربیت او تعالی سبحانه حکم انفس پیدا میکند و علم حضوری که اول با
نفس تعلق داشت بآن اقربیت تعلق پیدا میکند نه آنکه معنی که خود را عین واجب تعالی
تعالی و علمی که متعلق بانفس اوست بعینه متعلق بواجب انگارد سبحانه این خود معامله توحید است
و بمقامات قرب تعلق دارد که نهایت قرب اتحاد است اقربیت دیگر است وکار و بار آن
دیگر از اتحاد باید گذشت و باثنینیت باید آمد تا اقربیت متصور شود و قاصری از لفظ اثنینیت
در توهم نه افتد و اتحاد را فوق آن نداند اثنینیتی که دون اتحاد است مقام عوام کالانعام است

واین

واین اثنینیت که هزاران مرتبه بر اتحاد دارد مقام انبیاء کرام است علیهم الصلوات والتسلیمات
چنانچه صحوی که دون سکر است حال عوام است و صحوی که بعد از سکر است مقام خواص بلکه
اخص خواص و چنانچه اسلام که پیش از کفر طریقت است اسلام عوام اهل اسلام است و اسلامی
که بعد از کفر طریقت است اسلام اخص الخواص عجایب معامله است هر چند عارف خود را او
نداند تعالی اما علم حضوری که بنفس عارف تعلق داشت بواجب تعالی تعلق پیدا میکند و علم
بنفس او که حضوری بود علم حصولی میگردد مصرع در عشق چنین بوالعجبیها باشد عقل عقیل
پی باین دقیقه نبرد بلکه راجع بجمیع ضدین نسازد و عارفی گوید عرفت ربی بجمیع الاضداد

مکتوب پنجاهم بقاضی نصر الله در فرق میان استدلال علماء راسخین و استدلال ارباب ظاهر از اثر بمؤثر

استدلال از اثر بمؤثر و از مخلوق بخالق جل سلطانه هم کار علماء ظواهر است و هم
کار علماء راسخین که کمل ورثه انبیا اند علیهم الصلوات والتحیات علماء ظواهر از علم بوجود
مخلوق علم بوجود خالق پیدا میکنند و وجود اثر را دلیل بر وجود مؤثر ساخته ایمانی
و یقینی بوجود مؤثر حاصل مینمایند و این ایمانی از راه مؤثر حقیقی پیدا میکنند و علماء راسخین
که درجات کمالات ولایت را قطع کرده بمقام دعوت که خاصه انبیا است بالاصالت
علیهم الصلوات والتسلیمات رسیده اند نیز بعد از حصول تجلیات و مشاهدات استدلال
از اثر بمؤثر می نمایند و ایمانی از راه مؤثر حقیقی نیز پیدا میکنند چه در آخر کار

که هرچه مشهود و متجلی شده بود ظلی از ظلال مطلوب بوده که شایان نفی و مستحق علم الیقین
است ویقین کرده اند که ایمان به بیچون بی استدلال درین موطن میسر نیست ناچار روی باستدلال
می آرند و مطلوب را بی حیلولهٔ ظلال طلب مینمایند و چون این بزرگواران رشتهٔ محبت آن جناب
قدس قوی دارند ماسوی را فدای محبت مطلوب حقیقی ساخته اند ناچار بحکم المرء مع من احب
از راه استدلال بمطلوب حقیقی میرسند و از تنگنای تجلیات و ظهورات که مصحوب بظلال
وابسته باصل الاصل می پیوندند مقامی که آنجا علم علما ظواهر میسر است این بزرگواران بغلبهٔ
محبت مجذوب گشته خود را میرسند و اتصال بی چونی پیدا میکنند این فرقه از راه محبت
و عدم محبت آمده که محبت است و از غیر محبوب گسسته است بمحبوب می پیوندند و دیگر که این محبت
ندارد بعلم کفایت میکند و انرا مغتنم میدانند بلکه جائی که آن بزرگواران خود را میرسند علم
ایشان هم تا آنجا نرسد نهایت علم بر تقدیر صحت تا دهلیز مطلوب است و آنکه اصل
مطلوب است با مطلوب است معیت بیچون دقیقه را نمیگذارد که نصیب واصلان شود بزرگی
گوید مطرع بنده با حق بحجب بیشتر و نشکرانست ولله المثل الاعلی بنده باید شد و از تنگی ما سوی
باید رست والله سبحانه الموفق مکتوب پنجاه و یکم بملا شیر محمد لاهوری در فرق میان تصدیق
قلب و یقین آن الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی سوال بعضی از محققان متکلمین
که حقیقت ایمان گرویدن دل گفته اند بمؤمن به معنی آن چیست و گرویدن عبارت از نفس
تصدیق

تصدیق و یقین قلب است بمؤمن به یا امر زاید است بر نفس تصدیق و یقین دل تا آن مصدق به
جواب گرویدن دل ورای یقین دل است هرچند ورای یقین نیست لیکن متفرع است بران
یقین بعد از حصول یقین دل را دو حالت خلو نبود تسلیم انقیاد بمؤمن به یا جحود و انکار
با آن و علامت تسلیم و انقیاد رضاء قلب است بمؤمن به و انشراح صدر است به آن و علامت
جحود و انکار کراهت قلب است بمصدق به و تنگی سینه است با آن قال الله تعالی و تعاظم فمن
یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام ومن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا
کانما یصعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون و حصول تسلیم
و انقیاد مر قلب را بمؤمن به بعد از حصول تصدیق و یقین با آن بمحض موهبت الهی است
جل شانه و بصرف کرم نامتناهی اوست تعالی از اینجاست که ایمان را موهبت الهی گفته
اند جل شانه و منشاء جحود و انکار بعد از حصول تصدیق و یقین بمصدق رسوخ و تمرن
صفات ردیهٔ نفس اماره است که بحب جاه و علو و ریاست خود مجبول است و به عدم قبول ابه
بمتابعت و تقلید دیگری مطبوع مجبول که بهم او را تصدیق نمایند و گرویدن او تقلید و متابعت
دیگران نکند و تسلیم و انقیاد او صورت نبندد وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون اللهم
جمعی را بمحض فضل کرم خویش ازین مرض جبلی برآورده به تسلیم و انقیاد و تقلید انبیا علیهم
الصلوات والتسلیمات که بدات صراط مستقیم الامشرف ساخته و موعود به جنات

نسخه مجبول

نعیم گردانید که دار رضای اوست تعالی و گروهی را بطول آنها گذشت و بقهر و جبر از آن
رذایل طبیعی نه برآورد به این دولت نکشید لیکن در بیان صراط مستقیم و در ایشار و انذار
مصدق و مکذب و مطیع و عاصی بارسال رسل و انزال الکتب ابلاغ مبین فرمود و حجت را
بر فریقین درست نمود **مکتوب پنجاه و دوم بفقیر محمد هاشم کشمی در فنای قلب و نفس و**
زوال علم حصولی و حضوری فنا عبارت از نسیان ماسوای حق است سبحانه و ماسوی دو قسم است
آفاق و انفس نسیان آفاق عبارت از زوال علم حصولی است نسبت بآفاق نسیان انفس عبارت
از زوال علم علم حضوری است نسبت بانفس چه علم حصولی بآفاق تعلق دارد و علم حضوری
بانفس زوال علم حصولی اشیا مطلقا هم هرچند تعسر دارد که نصیب اولیاء است اما زوال
علم حضوری مطلقا بسیار متعسر است عقل محال می‌نماید و عدم حضور مدرک را بر منکران که سفسطه
انگارند چه حضور شی بر نفس شی ضروری است نزد ایشان پس زوال علم حضوری نزد ایشان اگرچه
یک لمحه باشد تجویز نمود فکیف که زوال این علم مطلقا شود بحیث لا یعود ابدا و نسیان اول
که نسبت به علم حصولی است به فنای قلب تعلق دارد و نسیان ثانی که نسبت به علم حضوری
است مستلزم فنای نفس است که اتم و اکمل است و حقیقة فنا درین موطن است و فنای اول کا
الصورت است مر این فنا را و کالظل است مر او را چه علم حصولی فی الحقیقة ظل علم حضوری
است پس ناچار فنای آن ظل فنای این بود و بحصول این فنا انفس در مقام اطمینان می‌آید از حق

فنای اول — فنای ثانی — عبارت از فنای ثانی

جل

جل و علا راضی و مرضی میگردد و بعد از بقا و رجوع بعالم تکمیل و ارشاد به او تعلق میگیرد
و جهاد و غزا او را میسر میگردد با طبایع مختلفه عناصر اربعه که ارکان بدن اند و هر یک تقاضای
امری از امور می‌نماید و خواهش شتی لا اشیا میکنند و هیچ یکی از لطایف [illegible] این دولت
میسر نیست اوست که تا نفس ابلیسی که ناشی از عنصر ناری است به سیاست به اصلاح می
آرد و قوه شهویه و غضبیه و سایر اوصاف ذمیمه را که بهایم و سایر حیوانات را در آن شرکت است
بحسن تربیت به اعتدال می‌آرد سبحان الله لطیفه که بدترین لطایف بوده است بهترین آنها
میگردد و قال علیه السلام خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا **تنبیه** علامت نسیان
ماسوی از قلب عدم خطور ماسوی است در قلب بحیثیتی که اگر به تکلف اخطار ماسوی
نمایند خطور نکند بلکه قلب قبول آن نمی‌نماید و علامت زوال علم حضوری بنفس عالم انتفاء علم
بالکلیة عینا و اثرا تا زوال علم و معلوم از وی متصور شود چه علم و معلوم در آن موطن نفس
عالم است نفس عالم تا منتفی نشود زوال نپذیرد علم و معلوم منتفی نگردد و فنای اول فنای آفاق است
و فنای ثانی فنای انفس که حقیقة فنا است **مکتوب پنجاه و سیوم الی حضرت مخدوم زا**
ده خواجه محمد معصوم مد ظله فی زوال العین والاثر وجودا و شهودا و بیان ذالک شعر

بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تبارک و تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا
مذکورا بلی یا رب بلی یا رب قد اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا

لا عينا ولا اثرا لا شهودا ولا وجودا ثم يعيد بعد ذلك ان شئت حيا بحيوتك باقيا ببقائك
ومتخلقا باخلاقك بل صار باقيا بك بفضلك في عين الفناء وفانيا فيك في عين البقاء
لتلازم بينهما وحصول كمال كل واحد منهما بوجود الآخر مثله مثل انسان القي في معدن الملح
حتى صار شيئا فشيئا منصبغا باحكام الملح الى ان صار كله ملحا ما بقي منه عين والاثر فلا جرم
البيع لا فتقد وقطعه وحل اكله وبيعه وشراؤه ولو بقي منه عين او اثر لما جاز ذلك ونعم
ما قال في الشعر الفارسي بيت سكى كاندر نمكزار وفتد كم كردد اندروي ٭ من اين درياء
پر شور از نمك كمتر نبيد انم ٭ فان قلت انك قد كتبت في المكاتيب والرسايل ان زوال
العين والاثر انما يكون شهوديا لا وجوديا لاستلزامه الالحاد والزندقة والرفع الا
ثنينية الثابتة بين العبودية والربوبية فما معنى زوال العين والاثر في الوجود ايضا
هيهنا قلت انصباغ الشيء بالشيء بحيث يصير احدهما منخلعا عن احكامه ومنصبغا باحكام
الآخر لا يوجب رفع الاثنينية عنهما حتى يكون الحادا وزندقة فان الانسان الملقى في معدن
الملح ما اتحد مع الملح وما زال الاثنينية بل حصل له من جوار الملح وسلطانه فناء عن نفسه وعن
صفاته وبقاء بالملح مع بقاء الاثنينية ثابت ما في الباب ان الاثنينية مشتبهة
بالاثنينية الظلمة مع ان الاصل لا هو استقلال لها وتلك الاثنينية الزايلة لها نوع استقلال
في نظر العوام فالاثنينية باقية بعد فلا الحاد ولا زندقة واما ما عنى في الكتب والرسائل

عن الز

عن الزوال الوجودي فمحمول على القصور فهم العوام فانهم يفهمون منه رفع الاثنينية ويقعون
في الالحاد والزندقة تعالى الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا بقي ان الشبح الذي بقي من
من ذلك الانسان بعد صيرورته ملحا حكميا هو في الحقيقة صورة الملح الذي انصبغ ذ
لك الانسان بصبغه لا صورة الانسان الا انه قيس ذلك الملح الحكمي ببقاء شبح ذلك
الانسان وصوره بصورته لا انه بقي شبح الانسان فبقي اثره تنبيه زوال الشبح في
الملح الذي قيس ببقاء صورة الانسان ممكن بل واقع واما ما نحن بصدده فليس كذلك
فالله المثل الاعلى فهو سبحانه لا يتحد مع شيء ولا يتحد معه شيء ولا يتصل بالاشياء ولا ينفصل
الاشياء عنه تعالى والاشياء ايضا غير متصلة به سبحانه ولا منفصلة عنه سبحانه من لا
يتغير بذاته ولا بصفاته ولا في اسمائه بحدوث الاكوان فهو سبحانه الآن كما كان على
صرافة التنزيه والتقديس فهو تعالى قريب من العالم ومع العالم بالقرب والمعية مجهولتي
الكيفية لا كقرب الجسم مع الجسم ولا كقرب الجسم مع العرش بالجملة صفات الامكان
وسمات الحدوث كلها مسلوبة عن جناب قدسه تعالى عروج الاولياء لا يزيد في قربه
سبحانه للعبد ووصول الاصفياء لا يحصل اتصالا مع الله والفناء والبقاء احوال للعرفاء
غير ما فهمها العقلاء وزوال العين والاثر له معنى لا يفهمه الا من رزق له ذلك كما يعني
تحقيقه فاسمع كلام هذه الطائفة بحسن الظن والقبول ولا تفهم منه مدلوله الظاهر ومعناه

المطابق فانه ربما يغلط فيه غلطا فاحشا فتفضل وتفكر والله سبحانه الموفق للصواب

فان قلت قد جوزت زوال العين والاثر من الانسان فما تقول فيما جاء في القرآن المجيد في شان خاتم الرسل عليه وعليهم الصلوات والتسليمات قل انما انا بشر مثلكم يوحي الي وما جاء في الحديث النبوي على مصدره الصلوة والسلام انما انا بشر مثلكم اغضب كما يغضب البشر وليس هذا الا بقاء الانسان والاثر منه قلت ليس كذلك ولا دلالة له على بقاء الاثر الا انه لما يعد ارجاع الانسان الكامل بعد الفناء والبقاء الى العالم ودعوة الخلق الى الحق سبحانه ركبت معه الصفات البشرية والخصائص الانسانية بعد كسر سورة تلك الصفات ليحصل المناسبة بينه وبين العالم بعد ما زالت ويفتح الله باب الافادة والاستفادة بينه وبين العالم بتلك المناسبة والحكمة الاخروي لارجاع هذه الصفات البشرية والحاقها بعد زوا لها ابتلاء المتكلفين واختبار المدعوين لتميز الخبيث من الطيب ويعزل الكاذب من الصادق ويحصل الايمان بالغيب بعد ما ليس الامر وستر الحال برجوع تلك الصفات قال الله تبارك وتعالى ولو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا وللبسنا عليهم ما يلبسون

فان قيل قال قايل ما معنى زوال العين والاثر من الانسان الكامل والحال ان الظاهر دايم على الصفات البشرية ياكل ويشرب وينام ويستريح قال الله تبارك وتعالى في شان الانبياء

عليهم

عليهم الصلوات والتسليمات وما جعلناهم جسدا لا ياكلون الطعام قلت الفناء والبقاء من الصفات الباطن لا تعلق الظاهر بهما بالاصالة فالظاهر دائم على حاله والباطن ينخلع ويتلبس فان قيل لطايف الباطن متعدده كلها متحقق بالفناء والبقاء او بعضها فاي بعض هو قلت المتحقق بهما انما هي لطيفة النفس التي هي في الحقيقة حقيقة الانسان المشار اليها بانا سواء قلنا فهي الامارة بالسوء اولا والمطمئنة آخرا والقائمة بعداوة الحق جل شانه ابتداء والراضية عنه المرضية انتهاء فهي شر الاشرار وخير الاخيار فانها شره شر ابليس زاد خيره على خير اهل التسبيح والتقديس تنبيه ليس معنى الفناء الزوال الوجودي ومعنى البقاء بالله هو زوال الامكان من الممكن راسا وحصول الوجوب له ثانيا فانه محال عقلي والقول بذلك كفر بل هو خلع ولبس مع بقاء الامكانية مثل خلع ولبس اثبته ارباب المعقول في العناصر بطريق الكون والفساد الا انهم اثبتوا هيولى ثابتا في الحالين مع تبدل الصورة النوعية ونحن لا نقول بالهيولى ولا نثبتها بل نقول ان الفناء والبقاء اعدام وايجاد من القادر المختار جل شانه جاء في الخبر لن يلج ملكوت السموات من لم يولد مرتين كانه اشارة الى ايجاد الثاني بالولادة الثانية ولهذا قالوا البقاء بالله تجردا او تشبيها لزوال الصفات الرذيلة وحصول الاخلاق الحميدة كانها تشبيها بالصفات مرتبة الوجوب تعالت

ونقول ست وقد تحققت فی غیر موضع ان ذات الممکن هو العدم لیس الا هو فلیس الا هو

فلا معنی لزوال الممکن ممکن فی جمیع الاحوال حال الفناء والبقاء کما کان فی حال عدمها و

الواجب تعالی واجب علی الاستمرار والدوام لا یلحق بجناب قدسه شیء ولا ینفصل عنه امر

ونعم ما قال فی الشعراء الفارسیة بیت سیه روئی ز ممکن در دو عالم :: جدا هرگز نشد

والله اعلم :: ولا یخفی علیک ان بقاء الامکان فی الممکن لیس عبارة عن بقاء الاثر

فی الممکن وبقاء ثبوته فی مرتبة من مراتب الثبوت فانه مناف للفناء الاتم والفانی بجهة

الفناء بعد رد الامانات الی اهلها ورد الظلال المنعکسة فیه الی اصلها من الوجود

وتوابعه کلها من الصفات الکاملة والنعوت الفاضلة لحق بعدها بالعدم الصرف الکامل فی

العدمیة بحیث لم یوجد فیه اضافة ولا نسبة الی شیء ولا رسم فان وجود الاضافة

فی العدم مبنی عن ثبوته ولو فی الجملة مکتوب پنجاه وچهارم بخان جهان در اتباع شرع

متین ومحاربه اعداء دین حق سبحانه وتعالی بتوفیق مرضیات خود وکرامت فرموده الا

ومعزز ومحترم دارد بالنبی واله الامجاد علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات بیت

گوی توفیق سعادت در میان افکنده اند :: کس بمیدان در نمی آید سواران را چه شد ::

تلذذات وتنعمات دنیویه فانیه وقتی گوارا افتد وتجلیل رود که در ضمن آن عمل

بمقتضای شریعت غرا نموده آید وبا آخرت جمع شود والا حکم سم قاتل دارد که بشکر شکر اندوده

وابلهی

وابلهان را بآن فریب داده وای اگر معالجه آن به تریاق حکیم مطلق جل شانه نموده

نه آید وتلافی آن بشکر شکنی به تلخی اوامر ونواهی شرعیه کرده نشود بالجمله بانوک

سعی وتردد برونق شریعت که مبناء آن بر سهولت است ملک ابد بدهت میاید

وبانوک غفلت وفراغت ازان دولت جاودانی از دست میرود عقل دور

اندیش را کار باید فرمود ودر رنگ طفلان بجوز ومویز عوض نباید کرد وهمین خد

مت که در پیش دارند اگر آنرا بتبان شریعت مصطفویه علی مصدرها الصلوة

والسلام والتحیة جمع سازند کار انبیا کرده باشند علیهم الصلوات والتسلیمات ودین

متین را منور ساخته ومعمور گردانیده ما فقیران اگر سالها جان بکنیم در

پی عمل بگرد شما شاه بازان نرسیم گوی توفیق سعادت در میان افکنده اند کس بمیدان در نمی آید سواران را چه شد

اللهم وفقنا لما تحب وترضی بقیة المرام آنکه فلان رقیمه دعا فقیر ماآبی خواجه محمد

سعید وخواجه محمد اشرف از یاران مخصوص اند هر قدر که رعایت احوال ایشان

خواهند فرمود موجب امتنان فقیر است امرکم اعلی وشانکم ارفع مکتوب

پنجاه وپنجم به همیرزخان افغان در تنگی معیشت رجوع از فقر بغنا بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اخوی میان همیرزخان از تنگنای فقر گریخته الی با

غنیا آورده اند وبه تلذذات وتنعمات آن ساخته انا لله وانا الیه راجعون نیک تخمینه اند

اگر بسیار ترقی در دنیا در صحبت اغنیا پیدا میکنند بهزاری میکردند مانند سگ پنج هزار
یا هفت هزاری بود از و بال میکشید رفته اگر فرضا بمنصب آن سگی برسید فکر کنید
چه چیز کرده باشید و کدام بزرگی حاصل نموده مترا نانی در فقر هم میسر بود الحال
نان چرب تر از آن میخورید با آن هم می گذشت و با اینها هم خواهد گذشت اما فکر کنید
که کدام امر از دست شما رفت و تا هستید میرود و مفلس تر میکردید الراضی بالضرر لا یستحق النظر
یعنی کسی که بضرر خود راضی است مستحق شفقت نیست چون مبتلا شده الا سعی کنید
که طریق استقامت و التزام شریعت از دست شما نرود و در شغل باطن هم فتور
نیفتد هر چند آمد و رفت دنیا جمع ما خلق متصور است که جمع ضدین است این قدر است که در
این وضع اختیار کرده اید و رو بآن خدمت و تردد در اید اگر تصحیح نیت کرده شود داخل
غزاست و عمل نیک است اما تصحیح کار مشکل است امروز این خدمت است که فی الجمله
نیک است فردا شاید خدمتی فرمایند که عین وبال باشد بالجمله کار مشکل است هشیار
باشید خبر شرط است والسلام والتحیة مکتوب پنجاه و ششم بجناب پیرزاده حضرت
ایشان خواجه محمد عبد الله و خواجه جمال الدین حسین و لا جناب خواجه حسام الدین
احمد در تاسف بر فوت صحبت گذشته و ابتلای باسر جدیده الحمد لله و سلام علی عباده الذین
اصطفی قرة العینین و سرة الاذنین خواجه محمد عبد الله و خواجه جمال الدین حسین
بجمعیت

بجمعیت صوری و معنوی متحلی باشند عجب تغافلی ورزیده اند نامهربانی نموده اند که
باوجود حصول قرب جوار در سرهند رسیده اند و این غریب را نپرسیده اند و شوق اشتیاقی
بجا نیاورده اند از خواجه محمد افضل چه گله نماید که در آشنائی خود را از ایشان بمراحل دور تر
میدارد بلکه از آشنائی ما بر اساس است از خواجه منصور بیگ چه گوید که همیشه آرزوی
صحبت دارد و از قوت بفعل نمی آرد قول فقهاء عظام است که الراضی بالضرر لا یستحق النظر
شکر هر چند دریای ظلمانی است اما متضمن آب حیات است در ینجا بعنایت الله سبحانه
ولو علی سبیل الندرت آن آن گوهر بدست می آید که در جاهای دیگر اگر میسر آن گوهر
میسر شود مغتنم است بر مجازی که قدر و قیمت پیدا کرده است در استیلای اعداء
او را میسر شده است هر چند سلامتی در زاویه است اما دولت غزا و شهادة در معرکه است
کنج و زاویه با اهل صبر و ارباب ضعف مناسب است کار مردان اقویا مبارزت و معرکه گیریست
قل کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا از مدتی مدید رخصت چون متوجه
عسکر شد فرزندی محمد سعید را بضرورت در خانه گذاشته آمد و چون فیوض و برکات
علوم و معارف را که بعد از مفارقت فرزندی بظهور آمده بود در ملاحظه نمودم
از مفارقت او پشیمان شد و فرصت را غنیمت شمرده طلبید حضور در ریزه هم آمده
الله به امید آنکه ازین برکات در و ریزه شما بینند عجایب معامله ایست کو لیا در حرکه

ملامتیه ام ودر زمرهٔ قلندریه با وجود آنکه از فرقتین جدایم وکار وبار علی حدة دارم
شمهٔ از علوم جدیده بشنوند عنوان مکتوب بیست قال الله تبارک وتعالی هل اتی علی
الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا بلی یا رب قد اتی علی الانسان حین من
الدهر لم یکن شیئا مذکورا لا عینا ولا اثرا ولا شهودا ولا وجودا الی آخره وشما در مکتوبات
دیده اید که من زوال وجودی را از قبیل الحاد وزندقه شمرده ام واین جا باین عبارت
نوشته ام وعلاج آن بکرم الله ایجاد نموده مصراع قیاس کن ز گلستان من بهار مرا
این همه دولت از برکات این واقعات است لولاها
ما وجدت تلک ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شئ قدیر مطلب ما محمد مراد چون
متردد آمده بود دو کلمه نوشته آمد العلم عند الله بالخیر مکتوب بیست ویکم بمولانا احمد
در بیان حدوث عالم ورد عقل فعال الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی
سید المرسلین الله تعالی بذات اقدس خود موجود است وهستی او ایجاد بخودی خود است
او تعالی چنانچه هست همیشه بوده است وهمیشه خواهد بود وعدم سابق وعدم لاحق را
بجناب اقدس او تعالی سبحانه راه نیست چه وجوب وجود کند خادم آن درگاه مقدس است
وسلب عدم کمینه کناس آن بارگاه محترم وما سوای او تعالی که مسمی بعالم است چه
چه از عناصر وچه از افلاک وچه از عقول وچه از نفوس وچه از بسایط وچه از مرکبات

همه

همه بایجاد او جل سلطانه موجود گشته است واز عدم بوجود آمده قدم ذاتی وزمانی
جناب اقدس او را ثابت است وبس حدوث ذاتی وزمانی غیر او را مستفاد کاین چنانچه
زمین را در دو روز خلق فرموده است سموات وکواکب را بعد از خلق زمین در دو روز از عدم
بوجود آورده است کریمه خلق الارض فی یومین وکریمه فقضیهن سبع سموات فی یومین
مصداق این سخن است مستظهر باشند بلکه منکر نص قرآنی بود که بقدم بعض ماسوی لب
کشاید وبقدم افلاک وکواکب حکم کند وبسایط عناصر را قدیم داند وعقول ونفوس را
ازلی وقدیم تصور نماید اجماع اهل سنت بر حدوث ماسوی حق جل وعلا منعقد گشته
است وبر اتفاق حکم بر وجود ما سوای بعد از عدم سابق نموده الا چنانچه امام حجة
الاسلام در رسالهٔ المنقذ عن الضلال تصریح باین معنی نموده است وجماعه که بقدم
بعض از اجزاء عالم قایل گشته اند از این راه تکفیر آنها فرموده رضی الله تعالی عنه پس
حکم بقدم شئ از اشیاء ممکنه خروج از ملت است ودخول در فلسفه وچنانچه ماسوی
حق را جل وعلا سلطانه عدم سابق کاین است عدم لاحق نیز دامنگیر او است کوا
کب از سموات فرو خواهند ریخت وآسمانها پاره پاره خواهند گشت وزمین وجبال
نیز پاره پاره خواهند شد وبعدم خواهند پیوست چنانچه نص قرآنی بدان ناطق است
واجماع جمیع فرق اسلامیه بران منعقد حضرت حق سبحانه وتعالی در کلام مجید خود

فرموده است فاذا نفخ فی الصور نفخة واحدة وحملت الارض والجبال فدکتا دکة

واحدة فیومئذ وقعت الواقعة وانشقت السماء فهی یومئذ واهیة وفرموده

اذا الشمس کورت واذا النجوم انکدرت واذا الجبال سیرت وفرموده اذا السماء انفطرت

واذا الکواکب انتثرت وفرموده اذا السماء انشقت وفرموده کل شیء هالک

الا وجهه له الحکم والیه ترجعون وامثال اینها در قرآن مجید الیتها بسیار وارد است

جاهل بود که انکار فنای اینها نماید یا ایمانی بقرآن نداشته باشد و به موهات

فلسفی مفتون بود بالجمله اثبات عدم لاحق در ممکنات در نفی اثبات عدم سابق

آنها از ضروریات دین است وایمان بآن لازم وآنچه بعض از علما کثرهم الله گفته

چیزها که عرش وکرسی ولوح وقلم وبهشت ودوزخ وروح باشند فنا نخواهد شد

وباقی خواهند ماند نه بآن معنی است که اینها قبول فنا نمیکنند وقابلیت زوال ندارند

حاشا وکلا بلکه قادر مختار جل شانه هر کرا خواهد بعد از وجود فانی سازد وهر کرا خواهد

باقی دارد از جهة حکم ومصالح یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید از بیان لایح گشت که

عالم بجمیع اجزاء خود مستند بواجب است تعالی در وجود وبقای سبحانه محتاج چه بقا عبارت

از استمرار نفس همان وجود است در زمان ثانی وثالث الی ماشاء الله الا امر زایدی نیست

بران وجود که مسمی به بقا باشد پس نفس وجود واستمرار وجود هر دو باراده او تعالی

مفوض

مفوض باشند عقل فعال چه بود که سر انجام اشیا نماید وحوادث بدو مستند باشند

در نفس وجود وثبوت او هزاران سخن است چه تحقق وحصول او ومبنی بر مقدمات

زایده فلسفیه است که باصول حقه اسلامیه ناتمام ونافرجام اند ابلهی بود

که اشیا را از قادر مختار جل شانه باز داشته باین چنین امر موهوم مستند سازد

بلکه اشیا را هزاران فلک وعناصر است که بمنحوت فلسفی مستند باشند بلکه اشیا بعلوم

خود را هم ضمی دخور سند باشند وهرگز میل وجود ننماید از استناد وجود

شان به مجعول سفسطی نموده آید واز سعادت انتساب بقدرت قادر مختار

جل سلطانه ممتنع گردد کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا

مکتوب پنجاه ودوم بخواجه صلاح الدین احراری در آنکه خلق ونمود وجود ممکنات

در مرتبه وهم است که انتقاش یافته است کان الله ولم یکن معه شیء وچون خواست

که کمالات مکنونه خود را ظاهر سازد و هر اسمی از اسماء الهی جل سلطانه طلب

مظهری از مظاهر فرمود تا کمالات خود را در آن مظهر جلوه فرماید ومظهر است

وجود وتوابع وجود را غیر از عدم قابل نیست چه مظهر ومرآت شیء مباین ومقابل

شیء است ومباین ومقابل وجود عدم است فقط پس حضرت حق سبحانه وتعالی

بکمال قدرت خویش در عالم عدم هر اسمی را از اسماء مظهری از مظاهر تعین فرمود

وانرا در مرتبهٔ حس و وهم بهر کار که خواست و بهر طور که خواست خلق نمود خلق
الاشیا متی شاء وکیما شاء و معامله ابدی به آن مربوط ساخت باید دانست
که منافی عدم خارجی ثبوت خارجی است نه ثبوتی که در مرتبهٔ حس و وهم
پیدا کنند که آن بوی منافات ندارد و ثبوت عالم در مرتبهٔ وهم و حس است نه در
مرتبهٔ خارج تا منافی عدم او بود پس رواست که عدم در مرتبهٔ حس و وهم ثبوت
پیدا کند و بصنع خداوندی جل سلطانه اتقانی و رسوخی آنجا او را حاصل
شود و دران مرتبه بطریق انعکاس ظلیت حی و عالم و قادر و مرید و بینا
و شنوا و گویا بود و در مرتبهٔ خارج هیچ نامی و نشانی ازوی نباشد و در خارج
غیر از ذات و صفات واجبی جل شانه هیچ چیز ثابت و موجود نبود و باین معنی
توان گفت الآن کما کان مثال آن مثال نقطهٔ جواله و دائرهٔ موهوم است
که موجود همان نقطه است و بس دائره در خارج معدوم است و نامی و نشانی
در خارج ندارد مع ذالک آن دائره در مرتبهٔ حس و وهم ثبوتی پیدا کرده
است و در آن مرتبه بطریق ظلیت اناره و اشراق ورا حاصل است ازین تحقیق
استغنای اشیا حاصل میگردد ازان مقدمات مبسوطه که حضرت شیخ محی الدین
و تابعان او در تکوین عالم فرموده اند و بیان تنزلات نموده و تعینات علمی

وخارجی

و خارجی ساخته و حقایق اعیان ثابته را در مرتبهٔ علم واجبی جل شانه ثابت کرده
و عکوس آنها را در خارج که ظاهر وجود است مقرر داشته و آثار اینها را خارجی نامیده کما
لا یخفی علی المنصف الناظر فی کلامهم المطلع علی اصطلاحهم و باین تحقیق معلوم گشت
که هیچ چیز غیر از حق جل و علا در خارج موجود نیست چه اعیان و چه آثار اعیان بلکه
ثبوت اینها در مرتبهٔ حس و وهم است و هیچ محظوری لازم نمیآید چه این نه موهومی
است که باختراع وهم ثبوتی پیدا کرده است که بارتفاع وهم مرتفع گردد بلکه آن موهوم
آن بصنع خداوندی جل شانه در مرتبهٔ وهم است و ثبات و تقرر و اتقان و استحکا
م درین مرتبه دارد صنع الله الذی اتقن کل شیء ازین بیان واضح گشت که حقا
یق ممکنات عدمات اند که در خانهٔ علم واجبی تمیز و تعین پیدا کرده اند و بصنع
خداوندی جل شانه شده و درین مرتبه بحکم ظلیت و انعکاس حی و عالم و قادر
و مرید و بینا و شنوا و گویا گشته و بتحقیق شیخ و متابعان ممکنات صور علمیهٔ اسماء
الهی است که یکی از تنزلات خمسهٔ حضرت وجود است بالجمله نزد فقیر حقایق ممکنات
عدمات اند و نزد حضرت شیخ وجودات متنزله نموده کثرت را در خارج اثبات کرده
است و گفته که صور علمیه متکثره که حقایق ممکنات اند و تعبیر از آنها باعیان
ثابته کرده است در مرآة ظاهر وجود تعالی که جز او در خارج موجود نیست منعکس گشته

سلطانه مرتبهٔ ثانیه
در مرتبهٔ حس و وهم
ثابت گشته بعضی از آنها
مرایای اسمای الهی ع

در خارج نمودی پیدا کرده اند و می نمایند که در خارج اند فی الحقیقة غیر از یک ذات
تعالی در خارج موجودی نیست مبقرینید که هر یکی از صور علمیه را در وقتی از اوقات
بظاهر وجود که المرآت است مر آن صور را نسبت مجهول الکیفیت پیدا می شود که بسبب
نمایند کی آنها در خارج میگردد و میگوییم که این نسبت مجهول الکیفیت معلوم احدی
نیست حتی که انبیاء را نیز ازین ستر اطلاع نداده اند علیهم الصلوات والتسلیمات
و اظهار این صور را در خارج که بعد از حصول این نسبت مجهول الکیفیت است
خلق گفته است و ایجاد اشیا دانسته و به آن تحقیق سابق که این تعبیر به آن کرده شده
است الشی را چنانچه در خارج وجودی نیست نمودی هم ایشان را آنجا نه خارج بر همان
تعبیر نکی خود است نه وجود نیست غیر را در وی نه نمودی اگر نمود است او را در مرتبه
وهم است و اگر ثبوت است بصنع خداوندی جل شانه هم در مرتبه وهم ما کمه
نمود و ثبوت او در یک مرتبه است نه آنکه نمود او در جائی است و ثبوت در جائی دیگر
مثلا دائره موهومه که ناشی از نقطه جواله است چنانچه ثبوت آن در مرتبه وهم است
نمود او نیز در همان مرتبه است چه ارتسام آن در وهم است نه در خارج و نمود هم در آن
مرتبه است زیرا که در خارج از وی نشانی نیست تا نمود او گردد غایت ما فی الباب
نمود و تمیز را نمود خارجی سبب انکار نمود در رنگ آنکه صور خیالیه را در عالم مثال در یقظه به

حس

حس باز می بینند و خیال کنند که آن صورتها در عالم شهادت و حس ظاهر می بینند
و این قسم اشتباه بسیار واقع میشود که یک مرتبه را به مرتبه دیگر مشتبه می یابند
و حکم یکی بر دیگری میکنند پس در ما نحن فیه آن دائره موهومه را که در خیال مرتسم
گشته است به چشم خیال در مرتبه که مرتسم است می بینند و خیال میکنند که آنرا بچشم سر در خارج
می بینند نه این چنین است زیرا که او در خارج که محل نقطه جواله است نامی و نشانی نیست
نادیده میشود و صورت شخص که در آئینه منعکس گشته است هم برین منوال است که
صورت را در خارج نه ثبوت است و نه نمود بلکه ثبوت و نمود وی هر دو در مرتبه
خیال است والله سبحانه اعلم پس آنرا که شیخ قدس سره خارج دانسته و اشیا را در آن
بطریق انعکاس نمودی اثبات کرده آن خارج نیست مرتبه وهم است که بصنع خداوند
جل شانه تقرر و اثبات پیدا کرده خارج متوهم میشود و خارج ورای اوست که از
شهود و احساس ما برتر است آنچه بعد مشهود و محسوس و معقول و متخیل ماست
همه داخل مراتب آنجا چه گنجایش دارد و کدام صورت بود که در آن حضرت سبحانه
منعکس گردد مرایا و صور همه در مراتب ظلال است که بدائره وهم و حس تعلق
دارد ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا مکتوب پنجاه و نهم بخواجه
شرف الدین حسین در ارجاع حوادث یومیه باراده او تعالی و تلذذ بر آن حق سبحانه

همه داخل دائره وهم است موجود خارجی جل سلطانه ماورای وراء ادراک و اوهام است

و تعالی بر جادهٔ شریعت مصطفویه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة استقامت بخشید
لله که گرفتار جناب قدس خود کرده نماند فرزند عزیز با تمیز حوادث یومیه چون بارادهٔ
واجب الوجود جل سلطانه کاین است و بفعل او تعالی ثابت ارادهٔ خود را تابع ارادهٔ او تعالی
ساخته آن حوادث را مرادات خود داشت و بآن ملتذ باید بود اگر بنده کیست این نسبت
باید پیدا کرد والا پا از بندگی کشیده است و بمولای خود جل شأنه معارضه نموده
در حدیث قدسی آمده است من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی فلیطلب
ربا سوائی ولیخرج من تحت سمائی آری مردم فقرا و مساکین و جماعهٔ زیردستان
بر عنایت و حمایت شما آسوده و بهر مرفه الاحوال بوده اند چون ایشان هم صاحبی
دارند کافی است نیکنامی شما باقی مانده است حضرت حق سبحانه و تعالی جزاء
عاجل و آجل کرامت فرماید والسلام مکتوب شصتم به پیرزاده ایشان خواجه محمد عبد
الله در بیان ذات انسان و بیان آنکه ذات انسان نفس ناطقه اوست با ذکر فنای
نفس و قلب و زوال علم حصولی و حضوری هو الحق المبین سبحانه من لا یتغیر بذاته
ولا بصفاته ولا فی اسمائه بحدوث الاکوان زیرا که در حدوث اکوان هر تغیر و تلونی که رفته
است در مراتب عدم است و در حضرت وجود تعالی و تقدس هیچ تنزلی و تبدلی چه در
خارج و چه در علم راه نیافته بیانش آن است که حضرت حق سبحانه و تعالی چون خواست

که

که کمالات ذاتی و صفاتی و اسمائی خود را ظاهر سازد و مجالی و مرایای اشیا جلوه
دهد هر کمالی را در مراتب عدم نقیض آن هر کمال که مقابل اوست و باضافت از سایر
اعدام متمیز است از برای مرآتیة آن کمال متعین فرمود چه مرآت شیء مقابل
شیء است و سبب ظهور آن شیء و لهذا تتبین الاشیاء و آن اعدام را که قابلیت
مرآتیت آن کمالات داشتند هر گاه خواست در مرتبهٔ حس و وهم ایجاد فرمود و استقرار
و استحکام بخشید و آن کمالات را در آنها منعکس ساخت و بدین معنی انعکاس آن اعدام
را در آن مرتبه حی و عالم و قادر و مرید و سمیع و بصیر و متکلم گردانید لیکن محسوس
گشته است که اول در عدم تصرفی میفرماید بی آنکه در وی چیز دیگری مخلوط سازند
و اکثر او آن وقت تصرف و ملایم و نرم میسازند بعد ازان الی ظهور کمالی می نمایند در
رنگ آنکه اول موم را نرم و ملایم سازند بعد ازان از و صور و اشکال پیدا آرند
باید دانست که مراد از عدم اینجا عدم خارجی است که مقابل وجود خارجی است پس منافی
ایجاد او که در مرتبهٔ وهم واقع بوده ثبوت رسمی بوی بخشند ندارد و با آنکه هم منافی عدم
وجود است که نقیض اوست و عدم وجود نگردد اما اگر عدم موجود گردد هیچ محظور لازم
نیاید چنانچه در وجود گفته اند که معقولات ثانویه است که در خارج معدوم است
ازین تحقیق معلوم گشت که حقایق اشیا اعدام اند که کمالات مرتبهٔ وجود تعالت

وتقدست درآنها منعکس گشته است وآنها با پادشاه خداوند جل سلطانه تحقق وثبوت
پیدا کرده اند ودر مرتبه حس و وهم المتعزز به استمرار حاصل نموده گویا ذوات اشیا آن
اعدام اند وانعکاس کمالات درآنها در رنگ دست وپای آن اعدام اند وقوی وجوارح آنها
بعد از تمهید این مقدمات سخنی چند از مقصد اصلی که بولایت خاصه تعلق دارد مذکور
میسازد وبگوش هوش می باید شنید بدان ارشدک الله تعالی وهداک سواء الطریق که
حقیقت انسان وذات آن عدم است که حقیقت نفس ناطقه است ودر ابتداء
تعبیر از آن نفس بنفس اماره می نمایند وهر فردی از انسان بلفظ انا از آن
باز میگیرد پس ذات انسان نفس اماره باشد وسایر لطایف انسان در رنگ قوی
وجوارح باشند مر اورا وچون عدم فی حد ذاته شر محض است بوئی از خیریت ندارد
ونفس اماره نیز شر محض بود وبوئی از خیریت در وی نباشد از شرارت وجهل
اوست که کمالات منعکسه را که در وی بطریق ظلیت ظهور نموده اند از خود میداند
وقیام آنها را باصل شان ثابت است بنفس خود نسبت میکند وخود را با آن
کمالات کامل وخیر میداند وازین راه دعوی اسری پیدا میکند وبخدای خود
جل شانه در کمالات خود را شریک میسازد وحول وقوه از خود تصور می نما
ید ومتصرف خود رای افکار دو میخواهد که تابع او باشند وخود تابع کسی نبود

وخود را از همه دوست تر میدارد ودیگران را برای خود دوست میدارد نه برای ایشان
وازین تخیلات فاسده عداوت ذاتی بمولای خود جل سلطانه پیدا میکند وباحکام
منزله او تعالی تمرد میکند ومتابعت هواهای خود میخواهد وپرستش هوای خودی نما ید
در حدیث قدسی آمده است عاد نفسک فانها انتصبت بمعاداتی وحضرت حق سبحانه وتعالی
از کمال رافت ورحمت خود انبیا را مبعوث ساخت علیهم الصلوات والتسلیمات
که رحمت عالم اند تا دعوت بحق فرمایند جل سلطانه وتخریب کارخانه این دشمن نما
یند واورا بخالق ومولای او دلالت کنند وازین جهل وخبث برآرند پس بخصیص شرارت
او اطلاع دهند هر که سعادت ازلی داشت دعوت این بزرگواران اجابت
نمود واز جهل وخبث خود باز گشت ومنقاد احکام منزله مابه الغنیست که طریق
تزکیه نفس ببرد ونوع است طریقی یعنی است که بریاضات ومجاهدات تعلق دارد
وآن طریق انابت است که بمریدان مخصوص است وطریق دیگر طریق جذبه
ومحبت است که راه اجتبا است وبمرادان تعلق دارد ونشان مابین طریقین
طریق اول رفتن است بجانب مطلوب وطریق ثانی بردن است بمقصود از
رفتن تا بردن تفاوت بسیار است وچون بسابقه کرم صاحب دولتی را خوا
هند به راه اجتبا برند اورا جذب ومحبت بجناب قدس عطا می فرمایند

وکشان کشان می برند درین میان سعادت مندی بود که او را بجد فنا رسانند و از د
ید و دانش ماسوا رهانند و از آفاق و ام النفس بکلی برانند نسیان آفاق وابسته بفناء
قلب است و فنای انفس موقوف بر فنای نفس اماره در اول زوال علم حصولی است
و در ثانی زوال علم حضوری و زوال علم حضوری متصور نبود تا زوال نفس که حاضر
متحقق نشود چه تا زمانی که نفس برپاست علم حضوری برجاست زیراکه علم حضوری
عبارت از نفس حاضر است نه امر زاید بران پس زوال شهودی در فنای نفس عبارت
از زوال وجودی آن بود بخلاف زوال شهودی که در فنای قلب اعتبار کرده میشود و مستلزم
زوال وجود قلب نیست که شهود انجا زاید بر شاهد و حاضر است فنای احدی مستلزم
دیگری نیست فافهم فان هذا الفرق الدقیق قلما یهتدی به والله سبحانه الموفق **تنبیه**
ساده لوح خیال نکنند که زوال نفس حاضر در مقام بقاء بالله کار باب توحید
وجود را میسر میشود بهم حاصل است چه حاضر دران موطن حق است سبحانه نه نفس سالک
که فنا یافته است گوییم حاضر دران مقام نفس سالک است که آنرا بعنوان حقیقت
دانسته است نه حضرت حق تعالی و تقدس که ازین تعین و ازین حضور منزه
و مبرا است ازان قبیل است که گفته اند **مصرع** بخواب اندر یکی موشی شتر شد
اینجا زوال علم نفس حاضر است که از قسم حصولی است نه زوال نفس حاضر که مستلزم زوال
علم

علم حضوری گردد و زوال نفس حاضر عبارت از زوال عین و اثر اوست نه زوال علم بنفس
حاضر بشان ما بینهما ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والسلام علی من
اتبع الهدی **مکتوب شصت و یکم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید مد ظله در آنکه**
عارف را گاه ربط بعض مظاهره زینه عروج میگردد و غیر ذلک چون معامله عارف
بصرف ذات تعالی و تقدس میافتد و جمیع نسب و اعتبارات ساقط میگردد و دران موطن
عروج متعسر میشود و بی علاقه و تعلق قرآن دشواری مینماید درین وقت گاه باشد
که بحکم النظرة الاولی لک فلکه اول که بمظاهر جمیله تعلق کند درین مقام مدد نماید
و بسرعت بالا برد و از نظر مجازی که قنطرة الحقیقة گفته اند بحقیقت رساند اما
درین وقت محافظت از نظر ثانی که النظرة الثانیة علیک فرموده اند لازم است
که مضر و سم قاتل است امداد و اعانت اول خود چه متصور بود ما جعل الله سبحانه
فی الحرام شفاء محسوس گشته بطبع خام که اگر بطبع خام نظر ثانی واقع شده است خالی
افتاده است و در رنگ مسافر سنگ و کلوخ یافته هر جمعی که نظرهای ثانی و ثالث
و رابع را که بمظاهر جمیل تعلق کند مفید دانسته اند و از اسباب عروج بحقیقت
انگاشته از ارباب استدراج اند و حقیقتی که بان عروج می نمایند از عالم مجاز
است کریمه قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم در رد این جماعه کافی است و گاه

دکان بود که درین وقت ظلمات جوار نافع آید و کفر و فسق همسایها امداد کند هر چند
این ظلمت بیش بود امداد زیاده نماید نه باین معنی که نعمة الله که فیوض وارده بر جماعه
که غرق ظلمت باشند از ناقابلی آن فیوض بانها نمیرسد بلکه متوجه به شخص میشود که
با حضور در جوار ایشان بود آن شخص بفیوض دیگران ترقیات می نماید فاین چنین نیست
زیرا که بواسطه علو درجه آن عارف توان گفت که آن فیوض وارده بحوالی او نرسد چه
جای آنکه امداد عروج او نمایند کارخانه آن بزرگواران بلند است نه عملی و ضیقی آنجا
نافع نیست بلکه اینجا سریست دقیق که ارباب آن حال منکشف است این قدر
و امیدوارم که ظلمت هم از برای کمال ظهور نور در کار است لتظهر و بضدها تتبین الا
شیا شنیده باشند و چون ارتکاب ظلمت ممنوع است از کمال کرم ظلمت جوار را
هم معتبر داشته اند و آن در ظهور نور که نور الانوار است نافع ساخته اگر گویند که طاعات
و عبادات را خصوصا ادای فرایض را در آن موطن چرا نفع نبود و چرا امداد عروج
ننمایند گوییم چرا نافع نیست و چون امداد و عروج نمی نمایند لا لیکن نفع و
امداد معتد به که سابقا متحقق می گشت درین وقت حاصل نیست و در نفع
اسباب خارجی که بالا مذکور شد و امثال آنها نافع نه والله اعلم بحقیقة الحال
سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم والسلام علی من اتبع الهدی
مکتوب

مکتوب شصت و دوم بحضرت مخدوم زاده خواجه معصوم مد ظله الله تعالی بتحقیق فنا

حقیقت و ذات انسان نفس ناطقه است که مشار الیه انسان است بلفظ انا و حقیقت
نفس ناطقه عدم است که بواسطه انعکاس وجود و صفات وجودیه موجود و توهم نموده
است و حی و عالم و قادر به استقلال دانسته و این صفات کمال را از حیوة و علم و غیرها از خود
تصور نموده است و بخود قایم انگاشته و با این توهم خود را کامل و خیر یقین کرده و شرارة و نقص ذاتی
خود را که ناشی از عدم است که شر محض است فراموش ساخته و چون عنایت خداوندی
جل سلطانه در حق او در رسید او را از جهل مرکب و تصدیق کاذب وا رهانند و آن اند که این کمالات
از جای دیگر است و این صفات کامله نه از وست و نه قایم باو و آن اند که حقیقت و ذات
او عدم است که شر محض است و نقص خالص و این دید اگر به کرم او تعالی غالب
آید و درست کمالات را بصاحب آنها بیکبار سپرد و ادای این امانت بالکل باهل
آن نمود خود را عدم محض یافت و خیریت در خود ندید این زمان نه نامی از وی ماند
و نه نشانی و نه عینی ماند و نه اثری چه عدم لاشی محض است که در مرتبه از مراتب
ثبوت ندارد و اگر فرضا در مرتبه از مراتب او را ثبوت متحقق بود جمیع کمالات
از وی مسلوب نشود چه ثبوت عین کمال است بلکه ام کمالات ازین تحقیق لازم
آمد که در حصول این فنا که اتم و اکمل است زوال وجودی فانی هیچ در کار نیست چه

او را
هرگز نبوده است تا زوال مشعور شود عدمی بود که بتوهم وجود خود را مرتبه پیدا
نشست و چون این توهم زایل گشت و بزوال شهودی متحقق شد عدم صرف ماند که ما
لک و للاشی است پس از زوال شهودی چاره نبود و زوال وجودی هیچ درکار نباشد
والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال **مکتوب شصت و سیم بمیر منصور در کشف سر احاطه و**
قرب و معیت او تعالی قرب و معیت و احاطه و سریان و وصل و اتصال و توحید و اتحاد
و امثال اینها در ان حضرت جل سلطانه از قبیل متشابهات و شطحیات است و آن قرب و معیت
و آن وصل و اتصال که در فهم ما در آید و متعقل ما شود جناب قدس خداوندی جل شانه
از ان مدرک و معلوم منزه و مبرا است لیکن در آخر کار این قدر معلوم ساخته اند که این
قرب و غیره شبیه است بآن قرب و اتصال است که در میان آئینه و در میان صورتی که در آئینه
متوهم است حاصل است که از عالم قرب و اتصال موجود به موهوم است چون حضرت
حق سبحانه و تعالی موجود حقیقی است و آن عالم در مرتبهٔ حس و وهم مخلوق گشته است
ناچار قرب و اتصال در میان واجب تعالی و ممکن از قبیل قرب موجود بموهوم بود و هیچ
محظور ازین قرب و معیت بجناب اقدس او تعالی عاید نشود اشیا خسیسه که در آئینه
منعکس شود و آئینه را قرب و اتحاد و احاطه باینها حاصل گردد هیچ نقصی
بآئینه راه نمی یابد و هیچ خستی درو سرایت نمیکند چه در مرتبهٔ که آئینه
ست

ست این اشیاء خسیسه متوهمه را در آن مراتب نامی و نشانی نیست
تا صفات اینها در وی تاثیر نماید غایت ما فی الباب حضرت حق سبحانه و تعالی
چون را در مرتبه حس و وهم خلق فرموده است و میخواهد که این مرتبه را ثبات نموده
و استقامت بدهد احکام و آثاری که برو مرتب است برین موهوم
جاری ساخته است و آثار موجود را بر موهوم مرتب کرده لهذا قرب
و احاطه موهوم را در رنگ قرب و احاطه موجود اثبات فرموده است
و از احکام صادقه ساخته نمی بینی که رویهٔ صورت جمیله جمیله در
خارج چنانچه مستلزم التذاذ و گرفتاریست همچنین همان صورت
که در آئینه منعکس شود و ثبوت وهمی آنجا پیدا کند نیز موجب التذاذ
و گرفتاری است با آنکه صورت اولی موجود است و ثانی موهوم و در
حصول اثر هر دو شرکت دارند و چون بکرم خداوندی جل سلطانه موهوم
را با موجود در ترتب احکام شرکتی پیدا شد و اثرها در موهوم در رنگ موجود
مترتب گشت امیدواریها موهوم نامراد را از موجود پیدا آمد و بشارت
شها از دولت قرب و اتصال بموجود او را حاصل شد شعر هنیأ لارباب
النعیم نعیمها ٥ وللعاشق المسکین ما یتجرع ٥ ذالک فضل الله یؤتیه

من یشاء والله ذو الفضل العظیم باید دانست که قرب و اتصال بغیر این معنی
که ذکر یافته است بهر معنی که تصور کنند و متعقل سازند بی شایبهٔ تشبیه
و تجسیم نخواهد بود مگر آنکه ایمان آرند و اشتغال کیفیت ننمایند و مفوض
بعلم حق دارند جل سلطانه چون این الفاظ را نوعی از بیان لاحق گشت
اگر از متشابهات برآورده داخل مجمل یا مشکل ساخته شود گنجایش
دارد والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال مکتوب شصت و چهارم بحضرت
مخدوم زاده های کبار جامع الاسرار والعلوم خواجه محمد معصوم
و خواجه محمد سعید
سلمهما الله سبحانه و ابقاهما در فنای اتم که زوال عین است
با بیان زوال علوم از ممکن و بقای ثبوت و مخرجات آن با دیگر
دقایق غامضه فنای اتم وقتی متحقق میشود که زوال عین و اثر از فانی
حاصل گردد و نامی و نشانی ازوی نماند سؤال حقیقت ممکنات چون
اعدام باشند که باضافهٔ امتیاز نموده مجالی اسماء و صفات واجبی
جل سلطانه گشته است چنانچه حکایت تحقیق این معنی نموده لازم
می آید که بر تقدیر حصول این فنا نامی و نشانی از عدم که حقیقت اوست
در ممکن باقی نماند و جز وجود صرف در وی هیچ نبود زیرا که زوال یکی
از دو

از دو نقیض مستلزم نقیض دیگر است تا ارتفاع نقیضین لازم نیاید و وجود نزد
صوفیه عین واجب است تعالی یا از اخص صفات است او سبحانه و بهر تقدیر
قلب حقیقت لازم است و آن مستلزم الحاد و زندقه است جواب نقیض
عدم نه آن وجود است که عین واجب است تعالی یا از اخص صفات ذاتیه
او سبحانه بلکه نقیض عدم ظلی است و وجود عکسی است از عکوس آن بالجمله
از ظلال آن
هر وجودی که عدم در طرف او افتد از مظان امکان است و احتیاج برفع
عدم که نقیض اوست دارد صفات واجبی جل شانه اگرچه از دایرهٔ
امکان خارج اند اما چون احتیاجی بذات واجبی دارند تعالی و اعدام متقا
بله هر کدام را ثابت است از شوب امکان بیرون نیستند و بجهت احتیاج
بذات او تعالی دامن کبریا شان است اگرچه قدیم اند و از ذات واجب تعالی
منفک نه نقص احتیاج دلیل امکان است اگر احتیاج بغیر است نقص و امکان
دارد و داخل دایرهٔ امکان است و اگر احتیاج بغیر نیست بوئی از امکان ندا
رد اگرچه دایرهٔ امکان نبود چنانچه صفات واجبی تعالی که کمال انبیاء دون
کمال ذات است تعالی و تقدس پس وجوب مطلق مر ذات تعالی و تقدس
متحقق شود که از مظنهٔ نقص و شایبهٔ قصور منزه و مبرا است و صفات

وصفات واجبی تعالی هرچند قدم دارد دایره وجوب دارند امّا چون محتاج بذات
الله جنانچه وجود ایشان دون وجود ذات است وجوب شان دون وجوب ذات
است و وجود شان بعدم تقابلت دارد که عدم علم و عدم قدرت باشد مثلاً
وجود ذات را تعالی هیچ عدمی مقابل نیست و هیچ نقیض متصور نه اگر وجود
واجب را تعالی عدمی از عدام نقیض باشد محتاج بود برفع آن نقیض واحتیا
ج از سمات نقص است که مناسب حال امکان است تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا پوشیده نماند که در صفات واجبی جل شانه از اطلاق لفظ امکان
تحاشی احترازا باید نمود که موهم حدوث است وصفات الله قدیم اند هرچند
صفات واجبی واجب لذاتها نیستند امّا نظر بذات واجب جل شانه وا
جب اند که از ذات منفک نیستند وحاصل این معنی هرچند مخبر بامکان
است امّا از توهم حدوث خالیست وعدم حصول نقیض که عدم باشد
مر وجود واجب را تعالی کشفی است وشهودی اگرچه بصورت استدلال
نموده آید و در رنگ الکه بر بدیهی تنبیهی بصورت استدلال آرند بر سر اصل سخن
آییم و در جواب سوال گوییم که بعد از زوال عدم از ممکن بر تقدیر فنا غیر از وجود
چیز دیگری در وی نمی ماند و بجز ثبوت و تحقق نصیب او نمی باشد که عدم
بعینه

بعینه وافروی منتفی گشته است لیکن این آن وجود و ثبوت است که ممکن را
در مرتبه وهم و حس ثابت گردانیده است و آثار را بروی مرتب ساخته
و مرآت کمالات مرتبه حضرت وجوب تعالی و تقدس بعد از زوال عدم گشته و در
رنگ عدم زاید ذات وحقیقت ممکن شده و این ثبوت پیش از زوال عدم از
صفات عدم بوده است که آنرا در مرتبه حس و وهم ثابت گردانیده والحال
همان ثبوت بعد از زوال عدم نایب مناب او گشته ذات ممکن آمده و
صفات را بخود منتسب داشته و کارخانه عدم بروی بر پا مانده کارخانه
که بعینها عدم بوده است تا حدی برپاست که نقیض آن ثبوت بر جاست
و امکان را نیز آنجاست و چون معامله از نقیض بثبوت بالا رود و وجود را مقابل نماند
بلکه عدم را مجال تقابل او نبود و امکان را اصلا گنجایش نباشد درین وقت
کار و بار دیگر است و معامله و عکس کار دیگر سر او ادنی اینجا باید جست تا هر جا
که ثبوت امکان و مجال عدم است اگرچه بتقابلت باشد درین وقت دا
خل قاب قوسین است و چون امکان و عدم بالکلیت رخت خود بر بستند
و کوس رحلت زدند کمالات او ادنی در پیش است نه بآن معنی که درین
وقت ممکن ذات واجب گردد تعالی بلکه قیام او بذات بحت تعالی ثابت

میکردد و قیام او که ظلی از ظلال ذات بوده تعالی زایل میشود مصراع کسی کو در

خدا کم شد خدا نیست ٤ قیام این عارف بذات واجب الوجود تعالی در رنگ قیام

صفات اوست بذات او سبحانه بلکه قیام او بمرتبه است که آنجا از صفات

هیچ ملحوظ نیست هر چند صفات را از ذات تعالی انفکاک نیست لیکن قیام

صفات ازلی و ابدی است و قدم دارد و قیام او ازلی نیست و بداغ حدوث

متسم است اما صفات را تفاوتی است که اعدام با شند مثلا عدم علم و عدم قدرت

و معامله این عارف از تفاوت اعدام بالا رفته است چنانچه تحقیق یافته نمود

شیوه نمانند که معامله چون از تفاوت اعدام بالا رود وجوب متحقق کردد ممکن واجب

شود و آن محال است کوئیم واجب وقتی کردد که وجود خارجی پیدا کند و ممکن را

جز در مرتبه وهم و حس ثبوتی نیست وجوب وجود از کجا متصور شود از بین

بیان فرق دیگر در میان قیام صفات و قیام عارف پیدا شد که قیام صفات

باعتبار وجود خارجی است و قیام عارف باعتبار وجود وهمی اگر چه ثبات و تقرر

دارد و مبدء آثار است بجود اصفت که تعبیر انا از عارف تا بقای علم است که حقیقت

او است و چون عدم زایل گشت انا را موردی نماند که بر آن اطلاق نموده

آید معاملات ثبوت بعد از زوال عدم اگر چه طویل الذیل است و ثبوت آنچه چند

ذاته

ذات ممکن گشته اما کلمه انا را آنجا موردی نیست کو گیا وضع لفظ انا از برای

حقیقت عدمیه بوده است از حقیقت ثبوتیه نفرت داشته بل جزء

اعظم در ممکن عدم است و ممکن از عدم ممکن گشته استو کارخانه ممکن از

عدم پیمن شده احتیاجی در ممکن از عدم آمده است و صد و شی کم دامن

گیر امکان است هم از عدم پیدا گشته اگر کثرتی در ممکن است هم از راه عدم

است و اگر امتیاز است هم از راه وی و وجود در حق ممکن مستعار است و آن

به تخیل و توهم است اگر چه ثبات و استقرار دارد بدانند صفات که بذات

واجبی جل سلطانه قیام دارند ذات عز شانه متمامه بر نگی هر یک از آن

صفات ظهور میفرمایند نه آنکه چیزی از ذات متصف بصفتی بود و چیز دیگر

متصف بصفت دیگر چه در آن حضرت تبعض و تجزی نیست بسیط حقیقی است

هر حکمی که آنجا اثبات نمایند باعتبار کلیت است چنانچه گفته الذات الله تعالی

کله علم و کله اراده و کله قدرت و قیامی که عارف را بذات واجبی جل سلطانه

بی ملاحظه اسماء و صفات پیدا میشود نیز ازین قبیل است که بکلیت بر نگ

آن می بر آید و بر عکس مرایای دیگر به تشخص و مراتبه خود را وامینماید فهم من

فهم قیامت میکند سعدی بدین شیرین سخن گفتن مصراع مسلم نیست طوطی را

بود وراثت شکرخائی :: این ظهور ظهوری که مرآت بکلیت برنگ صورت برآید اگر عارفی
را بعد از فنای اتم و بقائی به آن ظهور پیدا شود اکمل تعینات او خواهد بود که
وجود موهوب حق تعالی که بولادت ثانی او را میسر گشته است و این تعین با وجود
حدوث و امکان چون ناشی از مرتبه جمع است بر تعینات دیگر که ناشی ازین مرتبه
ناشی اند مزیت و فضل دارد در رنگ مزیت و فضلی که حروف و کلمات قرآنی
را است بر حروف کلمات دیگر هر چند هر دو بحدوث و امکان متسم اند الهی
بود که ظاهر بینی این تعین را با آن [illegible] دیگر برابر بیند و این حروف و کلمات
قرآنی را با حروف کلمات دیگر مساوی داند ازینجا فضل عارف در باب مزیت
او بر دیگران مثل مزیت کلام خدا عز و جل بر کلام دیگران قیاس نمائی بیت
هر کس افسانه بخواند افسانه است ؛ وانکه دیدش نقد خود مردانه است ؛ محجوبان که
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را بشر گفتند و در رنگ سایر بشر تصور نمودند ناچار منکر
آمدند و صاحب دولتان که او را علیه الصلوة والسلام بعنوان رسالت و رحمت عالمیان
دانستند و از سایر الناس ممتاز دیدند بدولت ایمان مشرف گشتند و از اهل
نجات آمدند تتمه در ادای بعضی مطالب دقیقه که بذات و صفات واجبی جل
شانه تعلق دارد بواسطه تنگی میدان عبارت الفاظ موهومه صفات ممکن
بیان
که

که مستلزم نقص و قصوریست آورده میشود آن الفاظ را از ظاهر مصروف باید
داشت و جناب قدس خداوندی را جل سلطانه از جمیع صفات نقص و سمات
علامات
قصور منزه و مبرا باید دانست و اطلاق بعضی الفاظ که در شرع بر آن حضرت جل
شانه وارد نشده است بتقلید مشایخ عظام بطریق تجوز نموده می آید
مثل مرآتیه و غیرها ازان ترسان و لرزان است ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا
او اخطأنا اگر گویند از لفظ تجلی و ظهور ظلی و امثال آنها که در عبارات فقیر
واقع میشود لازم می آید تنزل وجود در مراتب ظهورات چنانچه مشایخ
دیگر گفته اند و حال آنکه تو انکار تنزل وجودی مینمائی و جز آن چیست گوئیم
که تنزل بر تقدیری لازم آید که مظهر را عین ظاهر گوییم چنانچه دیگران
گفته اند اما اگر عین نگوئیم تنزل چرا باشد و مختار این فقیر عدم عینیت ظا
هر است با مظهر والله سبحانه الموفق والسلام مکتوب شصت و پنجم بمولا
نا حضر احمد رومی در آنکه بعد از بقای ذات عارف را هر صفتی از صفات و
هر لطیفه از لطایف بکلیت ذات او برآید عارف کامل تام المعرفت را
بعد از بقا بذات چون صفات و اخلاق کامله عنایت فرمایند هر
صفتی ازان صفات بعنوان کلیت ذات او خواهد بر آمد تا آنکه بعضی از ذات

از ذات متصف بصفتی باشد و بعضی دیگر متصف به صفت دیگر مثلا ذات او
بتمامه علم خواهد بود و بتمامه بصر و بتمامه سمع خواهد بود چنانچه محققان صوفیه
در صفات واجبی جل شانه گفته اند که ذات الله تعالی کله علم و کله قدرة و کله سمع
و کله بصر و کله اراده مثلا ازینجاست که مومنان حق را سبحانه در بهشت بی
جهت خواهند دید که بکلیت خود بصر خواهد بود و چون تمام کلا بصر بالنسبة
را چه گنجایش باشد گفته اند که آنچه عوام مومنان را بعد الدنیا و التی در آخرت
میسر خواهند اولیا را که خواص مومنانند در دنیا میسر خواهد بود که نسیه انها
نقد انبیاهاست نسیه انبیا را ازین جا قیاس باید کرد مصراع قیاس کن
زگلستان من بهار مرا ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
و همچنین هر لطیفه از لطایف آن عارف درین وقت برنگ کلیت آدمی بر
آید و بتمامه عارف لطیفه روح میگردد و بتمامه لطیفه قلب میشود علی هذا
القیاس سایر لطایف الانسانیة من النفس الناطقة والسر والخفی والاخفی
و همبرین منوال است هر جزوی از اجزاء او و هر عنصری از عناصر او که حکم
کل پیدا میکند مثلا عارف تمامی خود را عنصر خاک می یابد و تمامی عنصر آب
تصور می نماید و چون لطیفه قلب که حقیقة جامع است برنگ کل منصبغ
میگرد

یعنی قیاس از علم ما

میگردد و تعلقی که او را بمضغه قلبیه بوده زایل میشود مضغه این زمان خالی
می ماند در رنگ جسدی روح میماند و چنانچه متخیل میگردد که درین رفت و آمد
کردی ازین راه بوی نرسیده است و او بصرافت اصلی خود است درین انکه
در دیگ پخته دانه خام بر صرافت اصلی خود ماند نه حرارتی از آتش در وی تاثیر کند
و نه رطوبتی از آب بوی رسد غایت ما فی الباب بعد از رفع آن تعلق و بعد از
خلو مضغه برنگ سایر اجزا میگردد و در رنگ اجزاء دیگر حکم کل پیدا کند مکتوب
شصت و ششم بمحمد مقیم قصوری در جواب سوال او از معنی المجاز قنطرة الحقیقة
اخوی محمد مقیم پرسیده بود که علما المجاز قنطرة الحقیقة بچه معنی گفته اند بدا
نند که مجاز ظل حقیقت است و از ظل باصل اشاره کننده است مگر باین اعتبار
گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه چه معرفت ظل مستلزم معرفت اصل است
زیرا که ظل بر صورت اصل خود کائن است پس سبب آنکه فی اصل بود لان
صورة الشیء ما یتمیز به ذالک الشیء لیکن باید دانند که المجاز قنطرة الحقیقة
است که گرفتار مجاز درمیان نباید بلکه به نظره ثانی نکند نظره اولی است
که قنطره حقیقت است که مخبر صادق آنرا النظرة الاولی لک فرموده است
علیه و علی آله الصلوة والسلام گویا بلفظ لک اشارة بحصول این دولت کرده

و اگر عیاذا بالله سبحانه گرفتاری به مجاز میان آمد یک نظر بلکه بنظر ثانیه کشید
آن مجاز سد راه وصول حقیقت است فنظره چه جود حبتی است که به پرستش خود
میخواهد و دیو است که از حقیقت میگرداند لهذا مخبر صادق علیه و علی آله
الصلوة و السلام ثانیه را مضر دانسته النظرة الثانیة علیک فرموده که ام هر
نظر

نظر تر از آن بود که از حق باز دارد و بباطل گرفتار سازد باید دانست که نظره اولی
وقتی نافع است که باختیار نبود و اگر باختیار بود حکم نظر ثانیه دارد قل
للمؤمنین یغضوا من ابصارهم در اثبات این مطلب کافیست ابلهان صوفیه
پر ژولیده کنند
خام معنی این عبارت را نافهمیده غلط کرده گرفتاریها بصور جمیله پیدا کنند
و بعشوه و دلال اینها فریفته گردند بر طمع آنکه اینها وسیله وصول بحقیقت
سازند و معراج حصول مطلب نمایند کلا این خود سد راه مطلوب است
و حاجز حصین مقصود باطل است که در نظر ایشان مزین گشته است و در غرور غلط
مانع محکم بعض
حقیقت افتاده جمعی از ایشان حسن و جمال این صور احسن حق دانسته جل سبحانه
گرفتاری با اینها عین گرفتاری بحق میدانند و مشاهده اینها را مشاهده
حق می انگارند بعضی از ایشان گوید بیت امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر است
در حیرتم که وعده فردا برای چیست تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا حق
سبحانه

سبحانه این کوته نظران چه گمان برده اند و حسن و جمال او را چه قصور نموده مگر
نشنیده اند که اگر فرضا تاری از موی حورای بهشت که از مخلوقات وی است
سبحانه در دنیا افتد از اضاءت و اشراق آن موی هرگز در دنیا شب نیفتد
و ظلمت نشود و قصه سوختن کوه طور و پاره شدن آن بیک تجلی حق جل و علا
و افتادن و بیهوش گشتن کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوة و السلام از آن تجلی
با آن منزلت و قرب بنص قرآن ثابت شده است و ایشان با این بی خردی
همه وقت بی پرده حق را بینند گمان کنند و بوعده رویت اخروی عجب کنندگان
لقد استکبروا فی انفسهم و عتوا عتوا کبیرا علماء اهل سنت و جماعت شکر الله
تعالی سعیهم جانها کنده اند و به براهین نقلی بر مخالفان اثبات رویت
اخروی کرده که غیر از اهل سنت از فرق مخالفه هیچ کس چه از ملیین و چه
از غیر ملیین برویت حق جل و علا قایل نیست بلکه آنرا محال عقلی می انگارند
و اهل سنت هم آنرا بلا کیف گفته اند و مخصوص با آن نشاه داشته و این
وقت اند
بوالهوسان درین نشاه فانیه حصول این دولت قاهره را تصور نموده
و بخواب و خیال خود خرسند گشته ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا
رشدا و السلام من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات اتمها و اکملها

وهم است و این صور و اشکال که در آن عرصه است صور و اشکال ممکنات است که بصنع خداوندی جل سلطانه در مرتبهٔ حس و وهم ثبوتی پیدا کرده است و اتقان یافته و هر چه مشهود و متوهم محسوس است درین صفحه از جنس ممکنات است هر چند بعضی از سالکان را از ان مشهود و متوهم بواجب حکمی کرده و بعنوان حقیقت ظاهر شود اما فی الحقیقة از افراد عالم است و او تعالی وراء الوراء است و از دید و دانش ما جدا است و از کشف و شهود ما منزه و مبرا است بیت خلق را وجه کی نمایدا و ‌ه در کدام آینه در آید او ‌ه
غایت ما فی الباب این متوهم ظل آن عرصهٔ خارجیه است که شایان مرتبه حضرت وجوب است تعالی و تقدس چنانچه وجود این مرتبه ظل وجود آن مرتبه است و این مرتبه و هم را اگر باعتبار انکه ظل مرتبهٔ خارج است خارج گویند گنجایش دارد چنانچه باعتبار وجود ظلی او را موجود نیز گویند و این عرصه و هم در رنگ عرصه خارجی لغو الامر است و احکام صادقه دارد و معامله ابدی با آن مربوط است چنانچه مخبر صادق از ان خبر داده است علیه و علی آله الصلوة و السلام ملاحظه باید نمود که ازین دو مکشوف کدام یکی به تنزیه و تقدیس خداوندی جل سلطانه اقرب و الیق است و بجناب قدس و تعالی

مکتوب شصت و هفتم بمیر منصور در حقیقة کائنات و فرق میان مکشوف حضرت ایشان و صاحب فتوحات مکیه این عرصهٔ کائنات که معاین و مشاهد است و منبسط و مستطیح و طویل و عریض تخیل میکردد نزد حضرت شیخ محیی الدین بن العربی و تابعان او حضرت وجود است که جز او در خارج موجودی نیست و آن وجود ذات حق است سبحانه که آنرا ظاهر وجود نامند که بواسطهٔ انعکاس و تلبس صور علمیه متکثره که آنرا باطن وجود میگویند و آن معبر باعیان ثابته اند آن وجود که بر وحدت و بساطت خود است متکثره و منبسط و طویل و عریض در تخیل می در آید و می فرمایند که مشاهد و محسوس همه چه عوام و چه خواص در آن صفحه در کسوت کونیه و در صور و اشکال متمایزه حضرت حق است سبحانه که عوام را متوهم بعالم میکردد و عالم اصلا از خانه علم بیرون نیامده است و بوئی از وجود خارجی نیافته عکوس آن صور علمیه است که در مرآت حضرت وجود ظاهر گشته نمودی در خارج پیدا کرده و عوام را در توهم وجود خارجی خود انداخته لمولوی جامی علیه الرحمه بیت بجمع کون را نجا نون سبق ‌ه کردیم تصفح ورقا بعد ورق ‌ه حقا که ندیدیم و نخواندیم درو ‌ه جز ذات حق و شیون ذاتیه حق و آنچه مکشوف و معتقد این فقیر است آن است که این عرصه

مسامح

اولی و انسب ازین دو کلام مناسب به بدایة و توسط حال دارد و کدام مناسب حال انتها است سالها این فقیر معتقد مکشوف اول بوده است و احوال عجیبه و مشاهدات غریبه دران موطن گذرانیده و حظهای وافر دران مقام حاصل کرده آخر الامر بمحض فضل خداوندی جل شانه معلوم گشت که هرچه دیده شود و شنیده شود و دانسته شود همه غیر حق است سبحانه که نفی آن لازم است و بعد اللتیا و التی بکرم خداوندی جل شانه معامله از نفی با انتفا آمد و باطلی که خود را بحق و انموده بود از دید و دانش فرو ریخت و گرفتاری بغیب الغیب حاصل گشت و موهوم از موجود جدا گشت و قدیم از حادث متمیز آمد که حاصل مکشوف ثانی است للمؤلف **بیت**

در عرصهٔ کائنات با وقت فهم ؛ بسیار کذ گشتیم بسرعت چون سهم ؛

گشتیم همه چشم ندیدیم درو ؛ جز ظل و صفات آمده ثابت در وهم ؛ الحمد لله الذي هدانا لهذا و ما کنا لنهتدي لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق و السلام

مکتوب بیست و ششم بفقیر محمد هاشم کشمی در تحقیق مرتبهٔ وهم که عالم دران مرتبه نمود و جود دارد و ما یناسب ذلک والسلام علی من اتبع الهدی عالم را که موهوم میگویند نه بآن معنی است که عالم منحوت و مجعول وهم است چگونه منحوت وهم بود که وهم

که وهم نیز از جملهٔ عالم است بلکه بآن معنی است که عالم را حضرت حق سبحانه در مرتبهٔ وهم خلق فرموده است و هرچند وهم دران وقت بوجود نابوده بود اما در علم الله سبحانه نه بوده و مرتبهٔ وهم عبارت از نمود بی بوده است در رنگ دائره که از نقطهٔ جواله در وهم ناشی گشته است که نمودی دارد بی بود حکیم مطلق جل سلطانه عالم را درین مرتبه خلق فرموده شود محض را ثبوت و ثبات بخشید از غلط بصحت آورد و از کذب بصدق کشید و نفس الامر ساخت اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات مرتبهٔ موهوم عجب مرتبه است که انرا با وجود هیچ مزاحمتی نیست و هیچ تدافعی نه و هیچ جهتی از جهات با وی اثبات نمی نماید و هیچ حدی و نهایتی او را پیدا نمی کند دائرهٔ موهومه را از نقطهٔ جواله موجوده هیچ جایگی نیست و هیچ جهتی از جهات این را باو ثابت نه و هیچ نهایتی این نقطه را به جزئی این دائره پیدا نه نتوان گفت که نقطه در عین این دائره یا در شمال و قدام است یا خلف و فوق است یا تحت ثبوت این جهات مر آن دائره را نسبت بان اشیاست که در مرتبهٔ او ثبوت دارند اما چیزی دیگر که این اشیا در مرتبهٔ دائره موهومه ثبوت لا دارند دائره را با وی ازین جهات هیچ ثابت نه و نیز این نقطه را به حدوث این

دایره هیچ حدی ونهایت پیدا نشده است وبر صرافت حالت سابق خود است
ولله المثل الاعلی الیقین ازین بیان وازین تمثیل حال عالم با صانع عالم جل شانه دریاب
که او سبحانه باایجاد این عالم حدی ونهایتی حاصل نشده است وجهتی از جهات کاین
نگشته این نسبت آنجا چگونه متصور گردد که در آن مرتبه علیا از اینان نامی ونشانی نیست
تا تصور نسبت نموده آید بی‌نسبتان چند از کوته نظری حصول این نسبت وثبوت
این جهات را در حق صانع عالم جل شانه نسبت بعالم تصور نموده نفی رویت
واجب تعالی نموده اند وآنرا محال انگاشته جهل مرکب وتصدیق کاذب خود بر کتاب
وسنت تقدیم داده کمال برده اند که اگر حق جل وعلا مرئی شود البته در جهتی
از جهات خواهد بود از رائی وآن مستلزم حد ونهایت است از تحقیق سابق معلوم
گشت که حق سبحانه با عالم ازین نسبت هیچ ثابت نیست رویت اثبات کنند یا نه
رویت بود وجهت نبود چنانچه تحقیق این معنی خواهد نمود مگر ندانسته اند که این محذور
در وقت وجود عالم نیز کاین است زیرا که درین وقت صانع تعالی از عالم در جهتی
از جهات او خواهد بود ونیز ورای عالم خواهد بود وآن مستلزم حد ونهایت است
واگر در جمیع جهات عالم گویند حد ونهایت را چه خواهند گفت که لازم ورائیت است
ونیز فساد جهت بواسطه استلزام نهایت است وآن خود لازم است خلاصی

ازین

ازین مضیق در اختیار قول صوفیه است که عالم را موهوم گویند وازان اشکال جهت
ونهایت وارهند ودر موهوم گفتن هیچ محذوری لازم نمی آید که آن در رنگ موجود
احکام صادقه دارد ومعامله ابدی وتنعمات وتعذیبات سرمدی بوی
مربوط است آن موهوم در تراش خیال است ثقات ما بینها بر اصل سخن رویم
وگوییم که دایره موهومه را که ناشی از نقطه جواله است با آن نقطه هیچ جهت
ثابت نیست واین نقطه بیرون از جهات اوست که اگر فرضا آن دایره
بتمامه بصر گردد هر آینه آن نقطه را بی جهت خواهد دید که جهت در میان انها
مفقود است ودر ما نحن فیه اگر رائی بتمامه بصر گردد وحق را جل وعلا بی جهت
بیند چه محذور لازم آید در بهشت مومنان تمام بصر گشته خواهند دید وهیچ
جهت ثابت نخواهد بود واگر اولیا را بحکم تخلق باخلاق الله در دنیا این دولت حا
صل میگردد وبتمامه بصر میگردند هرچند رویه نبود که مخصوص باخرت است
اما حکم رویه دارد وآنچه گفته که بحکم تخلق باخلاق الله زیرا که در واجب تعالی
فرموده اند که ذات تعالی کله بصر وکله سمع وکله علم ومتخلق را ازین اخلاق
البته نصیب است هر صفت ایشان نیز دران مقام برنگ کلیت ایشان آید همه
بصر میگردند مثلا وسایر مومنان را در آخرت این نسبت کرامت فرموده بلند

دیگر است که سوفسطائی بی خرد به آن قایل است که آن اختراع وهم

روزیه مشرف خواهند ساخت انشاء الله تعالی درج محظوره والتثبت الهی برین تقدیر لا
زم نیست والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال مکتوب شصت و نهم بمولانا اسحاق ولد قا
ضی موسی در تحریض بر صحبت ارباب جمعیت بعد الحمد لله والصلوة وتبلیغ الدعوة
میرساند احوال و اوضاع فقراء این حدود مستوجب حمد است صحیفه شریفه که بمصحوب
درویش رحیم علی مرسل داشته بودند رسید خوش وقت ساخت سلامت و باستقا
مت باشند طلب بتتابع اندراج یافته بود مخدوما النصیحة هی الدین ومتابعة سید
المرسلین علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات غایة ما فی الباب متابعة را اقسام است
یک قسم آن اتیان احکام شرعیه است و باقی اقسام را فقیر در مکتوبی که به بعضی از محبان
نوشته است بتفصیل ذکر نموده است خواهم گفت انشاء الله تعالی که نقل آن را بشما فر
ستند بالجمله مدار افاده و استفاده این طریقه بر صحبت است به گفتن و نوشتن
کفایت نمیشود حضرت خواجه نقشبند فرموده قدس سره طریق ما صحبت است
و اصحاب کرام بدولت صحبت خیر البشر علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات از اولیاء
امت افضل آمده اند که هیچ ولی بمرتبه صحابی نرسد اگرچه اویس قرنی باشد المسئول
من الاخوان الدعاء بسلامة الایمان ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا
رحیم علی ترک خود گردانیده است و باصلاح آمده حضرت حق سبحانه استقامت دهاد والسلام

مکتوب

مکتوب هفتادم بقاضی موسی شیرین در ترغیب التزام شریعت و صحبت ارباب
جمعیت الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف که بمصحوب
رحیم علی درویش مرسل داشته بودند رسید چون مبنی از ذوق و شوق بوده مسرت
بخشید و در کاغذ علیحده واقعه که روی داده بود نوشته بودند از مطالعه آن
فرحت بر فرحت انجامید این قسم واقعات مبشرات است سعی باید نمود که از قوت
بفعل آید و از گوش با غوش رسد امروز که تدارک تقصیر ممکن است فرصت را غنیمت
باید شمرد و به تسویف و تاخیر نباید انداخت حضرت خواجه احرار قدس سره فرموده اند
که جمعی از درویشان بودیم سخن از ساعت مرجوه که در روز جمعه ودیعت نهاده اند در میان
آمد که اگر میسر شود در آن ساعت از حضرت حق سبحانه و تعالی چه باید طلبید در آن
هر کس چیزی گفته چون نوبت بمن رسید گفتم صحبت ارباب جمعیت باید طلبید
که در ضمن آن جمیع سعادات میسر است بعضی از مکاتیب را نقل گرفته بمصحوب
رحیم علی فرستاده است حضرت حق سبحانه و تعالی منتفع گرداناد دیگر اخوی شیخ
کریم الدین چند گاه است آمده اند شاید از احوال خود بشما نویسید از دوستان
توقع دعا است ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والسلام علی من اتبع
الهدی والتزم متابعة سید المصطفی مکتوب هفتاد و یکم بجناب پیرزاده خواجه

محمد عبد الله در تمیز میان دقایق موهوم که عالم است و بیان موجود حقیقی که صانع عالم است

ولله المثل الاعلی نقطه جواله که دایره از وی در وهم نمایشی گشته است چنانچه در خارج
موجود است در وهم هم موجود لیکن آنجا بی روپوش نمود دایره است و اینجا باین روپوش
و موجود در خارج و در وهم نه بآن معنی است که در هر مرتبه وجود علاحده دارد بلکه
موجود است هم در خارج و هم در وهم که آنجا بی روپوش دایره است و اینجا با روپوش
و این دایره موهومه که در وهم نمودی دارد بی روپوش بود که از غلط حس پیدا گشته
است اگر آنرا دران مرتبه موجود کردانند و ثبات و تقرر دهند و نمود با بود حساب شد
هر آینه از غلط حس خواهد بر آمد و نفس امر خواهد گشت و احکام صادقه پیدا خواهد
کرد پس این دایره را در وهم حقیقتی است و صورتی حقیقتش همان نقطه جواله است
با آن سرعت و صورتش همان دایره است که بثبوت و ثبات پیدا کرده است
این صورت هرچند عین آن حقیقت نیست که صفات و احکام متمایزه دارد
اما از حقیقت دور نیست و جدایی ندارد حقیقت است که باین نمود خود را
متخیل کردانیده است بیت خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران
حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره درین مقام گوید ان شئت قلت انه حق وان
شئت قلت انه خلق وان شئت قلت انه حق من وجه و خلق من وجه وان شئت

قلت

قلت بالحیرة لعدم التمییز بینهما لیکن باید دانست که این تمیز در میان حقیقت و صورت
هرچند در وهم است اما چون صورت دران مرتبه بایجاد خداوندی جل سلطانه
موجود گشته است و ثبات و تقرر پیدا کرده هر آینه نفس الامری شده و تمیز نفس
الامری ساخته بلکه بطریق ظلیت موجود خارجی گشته چه وجود صورت چنانچه
ظل وجود حقیقت است مرتبه نمود بعد از حصول بود ظل خارج آمده پس تمیز
در میان حقیقت و صورت چون که نفس الامری بر خارجی شده حمل یکی بر دیگری
ممتنع گشت و یکی عین دیگری نیامد و آنکه عین گفته است زیاده بر تمیز وهمی نفهمیده
و وراء امتیاز علمی ندانسته سبحان الله مرتبه وهم بواسطه ایجاد خداوندی جل
شانه که دران مرتبه واقع شده صحت خارج گشته است و نفس الامری آمده وراء
علم و خارج که متعارف گشته است و چون این مرتبه خارجی آمده است ناچار دروی
مرتبه وهم را جدا نموده و نقطه جواله موجود خارجی گشته و دایره که ازان نمایشی
است موهوم نام یافته است عجب معامله است صورت که از حقیقت نمایشی
است و هرچه دارد از حقیقت دارد و هیچ جدایی او را از حقیقت نیست بزور او را
از حقیقت جدا ساخته اند و از توهم به تحقیق آورده و تمیز وهمی را خارجی کردانیده
کرشمه صنع الله الذی اتقن کل شیء را اینجا ملاحظه باید کرد که لاشیء محض را بقدرت کامله

خودکشی کردانیده است ودانا وبینا وقادر مرید ساخته بزرگی گوید **بیت**

چون کاو شد گوش و چشم و دست و پای ٭ خیره ام در چشم بندی خدا ٭

چشم بندی چه گنجایش دارد زیرا که چشم بندی در جائی ثابت است که غیر

واقع را واقع نماید اینجا قدرت خداوندی جل شانه غیر واقع را واقع کردانیده

است واحکام کاذبه را که در ان مرتبه کائن بوده صادق ساخته شیخ معظم

باید بعدم التمیز بتیهی وحال آنکه درمیان عبد ورب پنجاه هزار ساله

راه است که کریمه تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین

الف سنة اشارت بآنست وشیخ خود نیز باین دوری راه معترف است

ازین جا که بحیرت قایل گشته ساده لوحی از دوری این راه حق را سبحانه بعید

نه انگارد واز خود دور نیندازد فانه سبحانه قریب بل اقرب الی العبد من

نفس العبد بل بلکه این بعد باعتبار درک ومعرفت است نه باعتبار مکانت

وضاحت نقطه آخر دائره نزدیکترین نقطه‌ها است به مبداء دائره

لیکن چون پشت او را بجانب مبدء ساخته اند و روی او را بطرف دیگر کردا

نیده ناچار یافت او با وجود قرب از مبدء دور افتاده است وبعد از طی

جمیع نقطه مربوط گشته **بیت** ای کمان تیرها برساخته ٭ صید نزدیک تو دور انداخته ٭

٭ هر که دور انداز تر او دورتر ٭ از چنین صید است او مهجورتر ٭

بلی تا شد شهباز بعد نکشند قدر دولت قرب ندانند ما صنع الله سبحانه فهو

خیر والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب بیفتاد و دوم بجناب خواجه**

حسام الدین احمد در آنکه تلوینات عسکر ارباب جمعیت عین تمکینات

است با جواب استفساری که درباب مولود خواندن نموده بود الحمد لله و

السلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه در ملاطفه منیفه که از روی

کرم وشفقت نامزد این فقیر ساخته بودند بمطالعه آن مشرف گشت

لله سبحانه الحمد والمنه که بصحت و عافیت اند واز تفقد احوال دوستان گرد

دور افتاده فارغ نیستند احوال واوضاع فقراء این حدود مستوجب حمد است

که عین بلا عافیت است ودر مضان تفرقه جمعیت فرزندان ودوستان

که همراه اند اوقات ایشان بجمعیت است واحوال ایشان در ترقی و تزاید

عسکر در حق ایشان خانقاه متخصص است که در عین تلوینات لشکریان

تمکین نصیب ایشان است ودر عین گرفتاری های نشستی که از لوازم این موطن

است گرفتار یک مطلب اند نه کسی را با ایشان کاری ونه ایشان را از کس

یاری مع ذلک مطلوب الاختیار نمود بدولت حبس وقید گرفتار عجب حبسی

است که رباعی را در عوض آن بجای بخوانند و طرفه قیدیست که اطلاق را باده

نجابت بشری نستانند الحمد لله سبحانه والمنة علی ذلک و علی جمیع نعمه العظام مخدوما مقصود

از فرستادن کتابت به قرة العین اظهار حسرت بود بر فوت نعمتها که در جوار و

طن حصول آن متوقع بود و در لشکر آمدن و صحبت داشتن آنجا مربوط بصلاح

ایشان است که ایشان اوضاع لشکر و لشکریان را بهتر میدانند و نفع و ضرر

این موطن را بیشتر می شناسند الدراج یافته بود که اگر بنویسی که از افادات

محفوظ خواهند بود بیایند الغیب عند الله تعالی اما حمد الله سبحانه که از لطف الله

ن بکرم الله سبحانه باوجود کثرت اختلاط با ارباب تفرقه هیچ کسی را تا این زمان

آفت تفرقه نرسیده است و آنچه مطلب یاد نداشته دیگر در باب مولود خوانی اندراج

یافته بود در نفس قرآن خواندن بصوت حسن و قصاید نعت و منقبت خواندن

چه مضایقه است ممنوع تحریف و تغییر حروف قرآنی است و التزام رعایت مقامات

نغمه و تردید صوت بآن بطریق الحان با تصفیق مناسب آن که در شعر نیز غیر

مباح است اگر بر نهج خوانند که تحریفی در کلمات قرآنی واقع نشود و در قصاید

خواندن شرایط مذکور متحقق نگردد و آنرا هم بغرض صحیح تجویز نمایند چه مانع

است مخدوما بخاطر فقیر میرسد تا سد این باب مطلق نکنند بوالهوسان

ممنوع

ممنوع نمیگردند اگر اندک تجویز کردند منجر به بسیار خواهد شد قلیله یفضی الی کثیره

مشهور است والسلام مکتوب هفتاد و سیوم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد

سعید در اسرار صفت حیوة که فوق علم است و در بیان آنکه علم چنانچه از صفات

زایده است از شیون غیر زایده است نیز و کذا سایر الصفات حضرت شیخ محی الدین

بن العربی قدس سره و متابعان او که تنزلات خمسه نوشته اند تعین اول را

از جمال حضرت علم اعتبار نموده اند و آنرا حقیقة محمدی گفته علیه و علی آله

الصلوات و التسلیمات و کشف این تعین را تجلی ذات دانسته و فوق این تعین

لاتعین میدانند که مرتبه ذات بحت است و احدیت مجرده از جمیع نسب و اعتبارات

پوشیده نماند که فوق شان العلم شان الحیوة است که علم تابع اوست و او امام

جمیع صفات است چه وجه غیر علم و چه علم حصولی و چه علم حضوری و این شان

الحیوة شانیست عظیم ایشان شیون و صفات دیگر در جنب آن حکم

جداول دارند نسبت به دریای محیط عجب است که شیخ بزرگوار را به این مملکت

وسیع سیر نه فرموده است و از گلشنهای آن گلهای علوم و معارف نچیده

و هر چند این شان بحضرت ذات عز شانه اقرب است و بجهالت و عدم ادرا

ک انسب اما چون شایبه تنزل و ظلیت دارد از صفات علم و معرفت

است فلا و کثیر دران وقت که این حقیر را اکرم الله سبحانه سیری دران شان عظیم
ایشان افتاده بود درشه آن مقام به مسافت بعیده مشهود شده بود که هیچ آنجا طلبه
دارد که دران اقامت ورزیده است شاید در آخر با حظی ازین مقام فرا گرفته
باشد بعد مسافت درین طور بعد های بیچون بود و اعتبار تعبیه آن گفت تنگی میدان
عبارت است یا صورت مثال آن بعد بیچون در علم مثال به بعد مسافت مشهود است

سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم والسلام علی من اتبع الهدی

فعلوا بالخیر ازین بیان لازم آمد که علم در مرتبه حیوة که فوق اوست ثابت نبود
چه علم حصولی و علم حضوری و چون در مرتبه حیات ثابت نبود در مرتبه حضرت
ذات عز شانه چگونه ثابت باشد که فوق الفوق است و چون علم ثابت نباشد نقیض
او ثابت بود تعالی الله سبحانه عن ذلک علوا کبیرا تفصی خلاصی ازین اشکال مبنی بر معرفت
دقیقه است که کم کسی از اولیاء الله بر آن لب گشاده است باید دانست که علم واجبی جل
شانه مثلا چنانچه از صفات ثمانیه حقیقیه زایده است چنانچه اهل حق فرموده اند
از شیون و اعتبارات ذاتیه غیر زایده است نیز و چون قسم اول از صفات زایده است
بر ذات تعالی متعلق آن نیز ماسوای ذات است سبحانه علیم با[شد] ماسوی
با صفات زائده واجبی جل سلطانه چه آنچه بداغ ظلیت متسم گشته است و اسم
زیادتی

زیادتی پیدا کرده شایان مرتبه مقدسه حضرت ذات تعالی و تقدس نبود
تعلق به آنجناب قدس پیدا نکنند حصولی باشد آن علم یا حضوری است نیز ظلی
از ظلال حضرت ذات تعالی متعلق است اگرچه اتحادی در میان علم و عالم و معلوم
پیدا کرده است چه این مرتبه اتحاد نیز ظلی از ظلال آن مرتبه مقدسه است
نه عین آن اگرچه جمعی گمان عینیت آن برده اند و قسم دیگر که از شیون ذاتیه
غیر زایده است متعلق آن حضرت ذات است و بس تعالی و تقدس بالاتر
است از آنکه بماسوی ذات عز سلطانه تعلق پیدا کند بالجمله علمی که زاید است
تعلق آن مقصور بماسوی ذات است تعالی و علمی که زاید نیست و مجرد اعتبار است
تعلق آن مقصور بر حضرت ذات است تعالی و تقدس و علمی که در مرتبه حضرت
ذات تعالی منتفی است همان علم زایده است که شایان آن مرتبه مقدسه نیست
که ظل آن شان علم غیر زائده است از انتفای آن علم ثبوت نقیض آن که جهل
است لازم نیاید هرگاه علم که از صفات کامله است آنجا گنجایش نداشد نقیض
آنکه سراسر نقص است چه گنجایش دارد که دران حضرت بار یابد غایت ما فی الباب
این دو نقیض از آن حضرت مسلوب بود و هیچ محظور نباشد عارفی گوید عرفت
ربی بجمع الاضداد گوئیا بواسطه علو مرتبه آن مقام اقدس هیچ یکی ازین دو نقیض

آنجا نمی‌رسد هرگاه جمیع نسب و اعتبارات دران حضرت ذات مسلوب باشند علم و
عدم علم که از جمله نسب و اعتبارات اند نیز مسلوب باشند آن ممکن است که اورا
از نسب و اعتبارات چاره نبود و جمع و رفع نقیضین دروی نباشد خالی از نسب و
اعتبارات منزه از نسب و اعتبارات است و قیاس غایب بر شاهد درین موطن
ممتنع است با آنکه گوییم انتفای علم خاص مستلزم عدم علم مطلق نیست بلکه مستلزم
عدم علم خاص است که متضمن بشایبه ظلمیت است بر این تقدیر هیچ محذور لازم
نیاید و ارتفاع نقیضین نشود فافهم باید دانست علمی که از شیون ذات است تعالی
هیچ مناسبتی ندارد به علمی که از صفات زایده است اگرچه اصل این علم همان علم است
چه صفت زایده ظل شان ذاتیست آنجا همه انکشاف در انکشاف است و
حصول است در عین حضور از علو درجه آن جهل تمیز الله در طرف او افتاده و
بنقاضت او تمیز الله بر خاست بخلاف صفت علم که جهل آن را انتقاضت بر
پاست اگرچه وقوع آن غیر جایز و خطاست و این احتمال نقیض آن را باعث
اختلاط او گشته است و از تعلق ان جناب قدس باز داشته چه احتمال نقیض
کمال همه کمال که باشد انزا در آنحضرت گنجایش نیست قدرتی که دران
مرتبه مقدسه اثبات نموده آید همان است که عجز در طرف دیگر او نیست بخلاف
صفت

صفت قدرت که احتمال نقیض دارد اگرچه واقع نیست علی هذا القیاس جمیع
شیون و الصفات الواجبة تعالی و تقدست چون شان العلم به صفت العلم
هیچ مناسبت نباشد علم مخلوقات را با آن شان عظیم ایشان چه نسبت بود و
کدام مناسبت باشد و تعلق آن با آن مرتبه مقدسه چگونه متصور بود مگر آنکه
بنده نوازی فرمایند و انکشاف ناقص مخلوق را از نزد انکشاف خود جلا
دهند و بعد از فنا اتم بقاء اکمل از نزد خود بخشند درین وقت تواند بود که
تعلق بیچون با آن مرتبه مقدسه پیدا کنند و جائی برسد که اصل آنجا گو تابع کنند
و نیز اصل با صل الاصل واصل گردد این خصوصیتی است که به بنی آدم مر
شده است و راه ترقی بر ایشان کشاده است هم از اصل میگذرند و هم از اصول الا
صل و جائی میرسند که اصل در رنگ ظل در راه میماند ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء والله ذو الفضل العظیم مکتوب هفتاد و چهارم بحضرت مخدوم زاده
خواجه محمد معصوم در شرح کلام صاحب فصوص در بیان تجلی ذات و
تحقیق رای خاص حضرت ایشان دران باب و حسب الاتفاق این مکتوب
شریف با تمام نرسیده الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی قال الشیخ
محی الدین بن العربی قدس سره و التجلی من الذات لا یکون الا بصورة المتجلی له

ما رأى سوى صورته في مرآت الحق وما رأى الحق ولا يمكن ان يراه والمراد
من المرآت الحق هو الشأن الذاتي الذي ظله الاسم الذاتي الذي هو مبدأ
التعين المتجلي له فان لكل اسم ذاتي هو مبداء التعين من التعينات
المخلوقات اصلاً في المرتبة الذاتية وهو شان الذي هو مجرد اعتبار في
الذات كما هو حققت في غير موضع وليس المراد منه الذات مطلق فان
المطلق لا يكون مرآة للمقيد ولما كان المرآت مقيدة مثل الصورت
الكائنة فيها واصل الاصل تلك الصورة لاجرم تجلي المرآت في نظر المتجلي له
بصورت الكائنة فيها من غير زيادة ولا نقصان لان تجلي ذلك الشان و
ظهوره في هذه المرتبة التي وقع التجلي فيها لا يكون الا بهذه الصورت
التي كان المتجلي له عليها الا ان ظهوره بهذه الصورت لغنائه وعدم تعلقه
بالعالم مشروط بتوسط الاسم الظلي الذي هو مبداء التعين صورت المتجلي له
وهذه المرآت المقدسة مباينة لساير المرايا فان ظهور الصور في تلك
المرايا كاين في زاوية من الزوايا ولا تظهر المرايا باعيان الصور الحالة
فيها المباينة بينهما بخلاف هذه المرآة المقدسة فان الصورة غير حالة
فيها ولا حاصلة في ذاته من زواياها لعدم الحالية والمحلية في تلك الحضرت

ولو

ولوحدا وعدم التبعض والتجزي في تلك المرتبة المقدسة ولو بها بل تظهر
هذه المرآت المقدسة بكليتها بصورة المتجلي له فح تكون هي مرآت وصورة فا
المتجلي له ما رأى سوى صورته في مرآت الحق الذي هو شان الذات الذي ظهر
بصورت المتجلي له ما رأى الحق ولا الشان الخالص على النهج التنزيهي والنمط التقديسي
ولا يمكن ان يراه هذا مبني على رأي الشيخ محيي الدين في نفي امكان الروية التنز
يهي واثبات الروية في ظهورات التشبيه الجامعة اللطيفة بطريق التمثيل
والمثال وهو كما ترى مخالف لما اتفق عليه علماء اهل السنة والجماعة شكر الله تعالى
سعيهم من ان الروية تعالى في الدنيا جائزة غير واقعة وفي الآخرة بلا كيف واقعة
حق واقع ولا تكون بتمثيل ومثال بل يراه المؤمنون بغير كيف وادراك
وضرب من مثال لان الروية بالتمثيل روية كيف وايضا ليست روية
تعالى بل روية مخلوق اوجده تعالى واظهر بطريق التمثيل والله تعالى وراء التمثل
والمثال ووراء التوهم والخيال وكل ذلك مخلوق له تعالى والعجب من كبراء العرفاء
انهم تسلوا بالتشبيه عن التنزيه وبالحادث عن القديم واكتفوا بالمثال وعكفوا
للمثال وظني ان ذلك لمرض حدث لهم بالتوحيد والاتحاد واصرارهم على
قصور حكمهم بان العالم هو الحق سبحانه فلا جرم تكون روية اي فرد من افراد العالم

رؤيته له تعالى عندهم لاتحاد بينهما من جهتهما قال بعضهم لشعر الفارسي

بيت امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر است در حیرتم که وعده فردا برای چیست

الا ان الشيخ خص من تلك الافراد فردا خاصا جامعا حصل لطريق التمثل وهو لا
يجدي نفعا كانه قدس سره لو نور علمه بالكتاب والسنة واقوال العلماء وتنبه
على شناعة القول باطلاق الرؤية والحكم بان رؤيتهم مطلقا رؤية سبحانه
ومع ذلك فلغلبة السكر وقوة حال التوحيد ما تخلص عن مضيق التشبيه مطلقا
وما تفرغ لتحصيل كمالات التنزيه منفردا بل زعم ان المنزه الصرف قاصر ونا
قص ومحدود له تعالى كالمشبه فنفر عن التنزيه الصرف وجزم بان الكمال في
الجمع بين التشبيه والتنزيه وفي الحكم بان احدهما عين الاخر فيمنع التحديد
والتقييد مطلقا ولا يخفى عليك ان التشبيه معدوم في الخارج عنده وانما
الوجود في الخارج هو التنزيه الصرف فلا يكون احدهما محدودا مقيدا للا
خر على قياس الوجود والعدم الخارجيين فان العدم غير محدود للوجود
ولا العكس فان الوجود على اطلاقه مع العدم والعدم على اطلاقه مع الو
جود غير مقيد احدهما بالاخر ولو كان العدم محدود الوجود لما كان ينبغي
ان يحكم بان الكمال في الجمع بين الوجود والعدم ويكون احدهما عين الاخر

وهو

وهو سفسطة ظاهرة فلا يكون القول بالتنزيه الصرف تحديدا له تعالى ولا يكون
بالجمع كمالا بل نقصا والحاقا للناقص بالكامل ومعلوم ان المركب من الناقص و
الكامل ناقص يبقى ان الصور العلمية المسماة بالاعيان الثابتة عنده ثابتة
في العلم وهي ايضا لا تستلزم تحديد الوجود الخارجي حتى يحكم بالاتحاد والعينية بينها
وبينه وانما يحدد الموجود الخارجي الموجود الخارجي مثله واما الموجود العلمي فلا يحدد
الموجود الخارجي ولا يزاحمه لتباين المرتبتين الا ترى ان تصور شريك الباري تعالى
وثبوته في العلم لا يحكم عليه بالاستحالة لا يزاحم الباري تعالى الموجود في الخارج
ولا يحدده ولا يقيده اصلا حتى يتحمل في دفعه تمحلا غير واقع بان احدهما عين الا
خر هذا ولنرجع الى كلام الشيخ في التجلي الذاتي وما يناسبه فنقول ذكر الشيخ بعد ذكر
هذا التجلي ما حاصله ان هذا التجلي نهاية التجليات وغاية العروجات وما بعد هذا
الا العدم المحض فلا تطمع ولا تتعب نفسك بتحصيل العروج فوقه والوصول وراءه
فلا مقام اعلى من هذا العروج من التجلي الذاتي مكتوب بيست ودوم بنام
حقير محمد هاشم كشمي در بيان مرتبه تجلي افعال وتجلي صفات وتجلي ذات سبحانه
اخوى خواجه محمد هاشم كشمي بدانند كه تجلي افعال عبارت از ظهور فعل حق است سبحانه
بر سالك بر نهجي كه افعال عباد ظلال آن فعل بيند وآن فعل را اصل آن افعال داند

بر نهجی

وقیام این افعال را بآن فعل واحد شناسد وکمال این تجلی آن است که این
ظلال از نظر او بتمام مختفی گشته باصل خود ملحق گردد وفاعل این افعال را در رنگ
جمادی بی حس وحرکت یابد وآنچه ارباب توحید وجود که به عینیت اشیا قایل اند
وهمه اوست میگویند درین موطن گفته اند واین افعال متکثره عبا درا فعل یک
فاعل جل شانه دانسته آنی اختفاء انتساب افعال است که به فعل خود داشته
وحدوث انتساب است آن افعال را به فاعل واحد نه اختفاء نفس افعال است
والحاق النهایه باصل شتان ما بینهما وان یکاد ان یخفی علی البعض تجلی صفات
عبارت از ظهور صفات حق است سبحانه بر سالک بر نهجی که صفات عباد را
از ظلال صفات واجبی داند جل سلطانها وقیام انها را به اصول انها در یابد
علم ممکن را مثلا ظل علم واجب یابد وقایم باو داند همچنین قدرت او را ظل قدرت
او تعالی داند وقیام آن باو تصور نماید وکمال این تجلی آنست که این صفات ظلا
ل بتمام از نظر سالک مختفی گشته باصول خود ملحق گردد وخود را که موصوف
این صفات بوده است در رنگ جماد میت بی حیات وبی علم یابد واثری
وجود کمالات وتوابع وجود نیابد نه ذکری باشد آنجا نه توجهی نه حضوری بود نه
شهودی بعد از لحوق باصل اگر توجه است خود بخود موجه است واگر حضور است

خود

خود بخود قاصر است ونصیبی که سالک را است ازین مقام حصول حقیقت فنا
ونیستی است وانتفای انتساب کمالات است که بزعم خود آن کمالات را بخود
منتسب میساخت واداء امانت است باهل امانت که به تهمت وکذب
آن را از خودی انگاشته ونیز زوال مورد کلمه انا است بحدی که اگر او را ابقاء
بالله مشرف سازند نیز مر کلمه انا را مورد نباشد وتعبیر از خود با نا نمی تواند کرد
وهرچند خود را همان اصل خود یابد گنجایش اطلاق کلمه انا بران اصل نباشد
وخود را عین اصل خود نمی تواند گفت که خود را از دی بر طرف شده است وانا
نیت زایل گشته انا الحق گفتن از عدم حصول این نسبت است وسبحانی بر زبان
(عبارت از فنا بالله)
آوردن از نارسیدن باین دولت لیکن این قسم الفاظ که از اکابر صادر شود حمل
(عبارت از بقاء بالله)
بر توسط احوال شان باید نمود وکمالات شان ورای آن گفت وکو اعتبار
باید فرمود این دولت فنا که حقیقت نیستی است هرچند منتهای تجلی صفات است
اما حصول آن از پرتو تجلی ذاتست وذات متجلی نشود این دولت فنا میسر نیا
ید بلکه تجلی صفات نیز بانجام نرسد تا نعیامی نرسی از تجلی ذات است که آن
بقیه عارف که در نظر او در رنگ جماد میت نمود نیز زایل میگردد وآن
عدمی بوده است که اصل هر ممکن است که بواسطه انعکاس صفات کامله حضرت

وجوب تعالی و تقدست در وی امتیازی و تشخصی پیدا گشته بود و باین آئینه داری
از عوالم دیگر جدا شده و چون این ظلال منعکس به اصل خود ملحق گشت ما به الامتیاز
درین اعدام نماند و این عدم خاص نیز بعدم مطلق ملحق شد این زمان را از عارف
لا نامی ماند نه نشانی نه اسمی ماند نه رسمی لا تبقی و لا تذر وجود و توابع وجود چنانکه
کمال از وی وداع گرفته است عدم نیز از وی جدا شده به اصل خود لاحق شد
که امتیاز این عدم از عدم دیگر بواسطه حصول ظلال صفات در وی حاصل شده
بود باعتبار توهم بوده است و فی الحقیقه در وی هیچ ظلی کاین نبوده در رنگ مرا
یای دیگر که حصول صور در آنها باعتبار توهم است چون حصول ظلال در وی باعتبار
توهم بود امتیاز او نیز وهمی باشد پس وجود ممکن چنانچه باعتبار توهم است عدم
او نیز باعتبار توهم باشد بیرون دائره وهم او را قدم گاه نه اگر چه فی الحقیقه
وجود بر صرافت اطلاق خود است و عدم بر صرافت اطلاق خود لیکن آنرا تنزلی
آمده است و این را ترقی کمال اقتدار صانع است تعالی که در مرتبه وهم از ان
و ازین عالمی را خلق فرموده و اتقان تمام داده و معامله ابدی و عذاب سرمدی
بوی منوط گردانیده و ما ذالک بعزیز و آنکه در بالا گفته ایم که حصول این دو
لت فنا از پرتو تجلی ذاتست یعنی حصول نقش تجلی ذات بعد از حصول این
دولت

دولت فناست که نا متناهی بینا بینی فرق در میان پرتو تجلی و نقش تجلی در رنگ
فرق در میان اسفار صبح و طلوع آفتاب دریاب در وقت اسفار پرتو تجلی
آفتاب است و بعد از طلوع نقش تجلی آفتاب و شبه است که از پرتو اطوا
خفاش تجلی بعضی را نقش تجلی متعرف شمارند و بواسطه عروض بعض عوارض
بان دولت قصوی نرسانند اسفار را در نیابند و بعروض الخ علت سماوی یا
ارضی بطلوع آفتاب منتهی نشوند و آنجا در شهود اسفار کمال قوت باصره
در کار نیست شهود آفتاب است که کمال قوت باصره میطلبد و چون قطره
میخواهد خفاش مسکین در ادراک اسفار قادر است و در ابصار آفتاب عاجز
دیده دیگری می باید که بان ابصار آفتاب نماید و پیدا باشد که استعداد پرتو تجلی
ذات بود و استعداد نقش آن تجلی ذات نبود خفاش را استعداد پرتو آفتاب
است و استعداد نقش تجلی آفتاب نیست سخنی میگوییم سر بسته شاید
نافع آید بعد انصرام تجلی صفات و بعد از حصول فنا صفات و ذات عارف
تجلی رو میدهد که گویا دایمی تجلی ذات است و گویا برزخ است در میان
تجلی صفات و تجلی ذات صاحب دولتی را که ازین تجلی گذرانیده پیش
ببرند از تجلی ذات بقدر استعداد او را نصیب است و آن تجلی برزخی

بزعم این فقیر اصل است مر آن تجلی ذاتی را که شیخ محی الدین ابن العربی قدس
سره تعبیر از آن تجلی باین عبارت فرموده است التجلی من الذات لا یکون
الا بصورة المتجلی له فالمتجلی له ما رای سوی صورته فی مرآة الحق وما رای
الحق ولا یمکن ان یراه الحق و شیخ این تجلی را منتهای تجلیات گفته است
و فوق این مقامی نداشته و گفته وما بعد هذا التجلی الا العدم المحض فلا
تطمع ولا تتعب فی ان ترقی من هذا الدرج من تجلی الذاتی عجائب کار
بار است وصول به مطلوب حقیقی در ماورای این مرتبه تجلی است و شیخ از آنجا می
ترساند و بگریه و یحذرکم الله نفسه تحذیر و تخدیر میفرماید ما آواره شده [illegible]
اگر در وی طمع نکنیم و در حصول آن تعب نکشیم چه کار کرده باشیم و از جوهر نفیس
بخرف ریزه تسلی گشته غایت ما فی الباب نصیبی از هر مرتبه مناسب آن مرتبه
است نصیبی که از بیچون [illegible] میسر گردد هم بیچون خواهد بود که چون را به بیچون راه
نیست پس معرفتی که بآن مرتبه تعلق گیرد نه در رنگ معرفتی است که به چون
متعلق میشود که این معرفت را آنجا گنجایش نیست از اینجا گفته اند العلم
فی ذات الله سبحانه جهل ای لیس علما من جنس العلم المتعلق بعلم الممکن فانه
من مقولة الکیف منه و تفکر در ذات الله سبحانه منع کرده اند بواسطه
آنست

آنست که او تعالی ماورای تفکر و تخیل است او را سبحانه باو توان یافت نه به فکر
و خیال ربّ هب لی من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا و شیخ قدس سره
بالیقین میگفت وما بعد هذا التجلی الا الوجود الصرف و النور المحض ظاهرا
مراد آن تجلی که عدم گفته است باین اعتبار گفته که عالم ظل صفات است از صفات
بالا گذشتن در عدم خود کوشیدن است نه این چنین است که هر عارفی که از صفات
که اصل اوست بالا نرود و از شیون و اعتبارات ذاتیه فوق نگذرد چه کار
کرده باشد و برای چه آلوده فناء و بقاء گردد او را در هر مرتبه میسر شده است بر
رفتن فوق از اصل خود دلیر رفته و بیقاء اصل از ظل گذشته و به اصل الاصل
رسیده نعوذ یحرق بالنار من یمس بها و من هو النار کیف تحرق
و شیخ قدس سره اگر باصل این ظل میرسید از ترقی فوق آن منع نمی کرد و نمی تر
سانید لیکن حسن ظن تقاضی آن میکند که بفضل خداوندی جل سلطانه آن
بزرگواران مقام ترقی فرموده باشد و حقیقت کار را دریافته حال آن بزرگ
را بمیزان قال او نباید سنجید شاید آنرا در ابتداء و توسط گفته باشد
و از آنجا بمراحل گذشته من استوی یوماه فهو مغبون والله سبحانه الموفق
از تجلی ذات چه نویسد و چه تواند نوشت که ذوقی است هر که یافت درحال [illegible]

و من لم یذق لم یدر قلم اینجا رسید و سر بشکست القصه روا نمی نماید که تجلی
ذات در حق این عارف که فنای او بالا ذکر یافته است دائمی است و آنچه دیگرا
نرا کالبرق است او را بر دوام است بلکه تجلی برقی فی الحقیقة تجلی ذات نیست
اگرچه تجلی ذات گفته اند تجلی شأنی از شیون ذات است که سریع الاستتار
است هرجا تجلی ذات است بی ملاحظه شیون و اعتبارات است دوام
از لوازم است و استتار آنجا متصور نه تلوینات تجلیات از صفات و شیون
نشان میدهد حضرت ذات است تعالی و تقدس که از تلوینات منزه و مبرا
است و استتار را آنجا گنجایش نه ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم والسلام

مکتوب بیست و دوم نیز بخدمت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم در علو شان العلم و مرتبه مقدسه فوق آن که معبر بصرف حضور

شأن العلم هرچند تابع شأن الحیوة است اما علم را در مرتبه حضرت
ذات تعالی و تقدس بعد از سقوط اعتبار صفات و شیون شأنیت و گنجا
یشی که حیوة را در باب صفات و شیون خود چه رسد مرتبه ایست در مو
طن تجرد از جمیع نسب که غیر از اطلاق نور بر خود تجویز نمی فرمایند الکرام که
علم را آنجا نیز گنجایش نیست نه آن علم که آنرا حصولی یا حضوری گویند که آن هر دو
قسم خود تابع حیوة است آن علم بیچون و بیچگونه است که در رنگ حضرت تعالی
و تقدس

و تقدس و بیچه شعور است بیچون بی اعتبار عالم و معلوم و فوق آن مرتبه ایست
که علم را در رنگ سائر شیون گنجایش نیست آنجا همه نور است که اصل آن شعور است
که بیچون و بیچگونه است و چون ظل آن حضرت نور بیچون و بیچگون بود از بیچونی اصل
که عین نور است چه گوید و چه توان گفت و تمه کمالات چه وجوبیه و چه امکانیه ظلال
نور الله و به نور برپای اند و وجود هم از نور وجود گشته است و مبداء آثار شده
مرتبه اول چون از مرتبه حضرت نور صرف رایحه انحطاط دارد و جامع شعور و نور
است مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة والسلام آنرا مخلوق گفته است و تعبیر از
ان گاهی به عقل فرموده آنجا که گفته اول ما خلق الله العقل و گاهی از آن بنوریت فرموده
و گفته اول ما خلق الله نوری و هر دو یکی است هم نور است و هم عقل و هم شعور
و چون آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام این مرتبه نور را بخود نسبت داده
است و فرموده نوری توان گفت که این مرتبه حقیقت محمدی بود و تعین اول
باشد نه آن حقیقت و تعین اول که متعارف گشته است آن تعین اگر ظلی از
ظلال این تعین باشد هم مغتنم است چنانچه مراد ازین عقل آن عقل نیست که
فلاسفه آنرا بطریق ایجاب از واجب تعالی صادر اول گفته اند و آنرا مصدر
صدور کثرت ساخته باید دانست که هرجا تعین است رایحه امکان دارد شوبی

از عدم مبادی منزه است که باعث تعین و تمیز موجود گشته است تعالی و بضدها
تتبین الاشیاء صفات واجبی است جل شانها که تعین و تمیز پیدا کرده اند
با وجود قدم واجب لذواتها نیستند بلکه واجب لذات الواجب الله تعالی که
حاصل آن وجوب بالغیر است که از اقسام امکان است هرچند اطلاق لفظ
امکان در صفات قدیمه تحاشی لازم است که موهوم حدوث است و مناسب
آنجا اطلاق وجوب است که از ذات واجب آمده است تعالی اما فی الحقیقة
امکان را آنجا گنجایش است که وجوب شان لذواتها نیست و از غیر آمده است
هرچند غیر نگویند و غیر مصطلح خواهند اما الاثنینیة مقتضی غیریت است الاثنان
متغایران قضیه مقرره ارباب معقول است عجب نیست که شیخ محی الدین بن العربی
دو تعین را وجوبی گفته است و سه تعین را امکانی فی الحقیقة جمیع تعینات
داغ ظلیت و رایحهٔ امکان دارند هرچند از ممکن تا ممکن فرق بسیار است
و یکی قدیم و دیگری حادث بود اما همه از دایره امکان خارج نیستند و بویی از عدم
دارند و مرتبه دوم که نور صرف است و بلاتعین متعین الا از ذات بحت و حقیقت
مجرده در رنگ دیگران خیال نکنی که آن نیز حجابیست از حجب نورانیت صرف که ان
لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة هرچند تعین نیست اما حجاب مطلوب
حقیقی

حقیقی است اگرچه آخرین حجب بود و او تعالی وراء الوراست این نور صرف چون دا
محل دایره تعین نیست و از ظلمت عدم منزه و مبراست و لله المثل الاعلی مثل آن
شعشعان نور آفتاب است که حاجب قرص اوست و از عین قرص او منتشر گشته
حجاب او شده است فی الحدیث حجابه النور و این مرتبه علیا فوق تجلیات ذاتیه
است از تجلیات افعال و صفات چه گویم زیرا که تجلی بی شوب تعین متصور نیست
و آن مقام فوق جمیع تعینات است اما منشأ آن تجلیات ذاتیه همان نور صرف
است و تجلی بتوسط او صورت بندد لولاه لما حصل التجلی و حقیقت کعبه ربانی
الکلام که حضرت این نور است که مسجود جمیع آمده و اصل جمیع تعینات شده است
هرگاه ملاذ و ملجاء تجلیات ذاتیه این بوده مسجودیت دیگران چه ستاید او [illegible] نور
و چون کمال فضل و عنایت خود نوری جل سلطانه عارفی را از [illegible] وصول الیه
دولت مشرف سازد و به فناء و بقاء در این موطن سرفراز فرماید تواند که بقا
با این نور یافته از فوق و فوق الفوق حظ وافر دهد یا بدو به نور از نور گذشته
با صل نور برسد ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم این
معارف چنانچه وراء طور نظر و فکر است وراء طور کشف و شهود است نیز ارباب کشف
و شهود در فهم این علوم در رنگ ارباب علم و عقل اند نور فراست نبوت باید

که بدولت متابعت انبیا علیهم الصلوٰة والتسلیمات به درک این حقایق هدایت فرمایند
و بدریافت این علوم و معارف دلالت کند باید دانست که این نور در رنگ سایر
انوار جا نیست که آن را بهرهٔ از امکان داشته ممکن باشد و از جنس جوهر و عرض بود
مرتبه ایست که غیر از نور بروی هیچ چیز اطلاق نمیتوان کرد اگرچه وجوب وجود
که وجوب دون اوست تنبیه از این بیان کسی توهم نکند که خرق جمیع حجب از ذات
تعالی در حق این عارف متحقق گردد چه اخیر جمیع حجب این نور را گفته است و آن
ممتنع است بحدیثی که نقل کرده الا ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة
لو کشف لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه زیرا که انتهای خلق
و بقا بر حجب است که دعوات یکبارگی نه خرق حجب نشان ما بینهما ربنا آتنا من
لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب
یکصد و بیستم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید در اسرار حقیقت کعبه ربانی
با دقایق عجز و معرفت و حقیقت صلوة و کلمه طیبه نفی و اثبات الحمد لله الذی هدا
نا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق بعد از مرتبه
علیاء نور صرف که از این فقیر حقیقت کعبه ربانی یافته است و نوشته مرتبه
ایست بس عالی که حقیقت قرآن مجید سبحانی است جل سلطانه کعبه معظمه بحکم
بسیار
قرآن

قرآن مجید قبلهٔ آفاق گشته و بدولت مسجودیت همه مشرف شده امام قرآن است
و ماموم پیش قدم کعبه ربانی معظمه این مرتبه مقدسه مبدأ وسعت بیچون
حضرت ذات است تعالی و تقدس و نیز مبدأ امتیاز بیچونی و بیچگونی درجه
علیاست وسعت دران درجه مقدسه نه از درازی طول و پهنای عرض است
که آن از سمات نقص و امکان است امری است که تا بآن متحقق نشود نه دریابد
همچنین امتیاز دران مرتبه مقدسه نه بمزایله و بجدا یکدیگر نیست که آن
مستلزم تبعض و تجزیست که از لوازم جسم و جسمانی است تعالی الله سبحانه عن
ذالک دران موطن فرض شیء غیر شیء متصور نیست که غیر نیست که مبنی از مغایرت
و اثنینیت است بلکه فرض هم گنجایش ندارد که از قبیل فرض محال است من لم یذق لم
یدر بیت چه گویم با تو از مرغ نشانه که با عنقا بود هم آشیانه ز عنقا هست
نامی پیش مردم ز مرغ من بود آن نام هم کم دران موطن هر شیء که فرض
کرده شود اگرچه فرض محال بود و دران شیء هرچند دور و دور رفته شود اگرچه
هیچ رفته نشود هرگز امری آنجا پیدا نشود که اختصاص بآن شیء داشته باشد
دیگر مفروض یافته نشود و مع ذالک امتیاز دران دو شیء مفروض کاین و باین
بود و احکام یکی از دیگری متمیز باشد فسبحان الله من لم یجعل الخلق الیه سبیلا الا

بالعجز عن معرفت عجز از معرفت نصیب اکابر اولیاست عدم معرفت دیگرست و عجز
از معرفت دیگر مثلاً حکم بعدم امتیاز دران موطن مقدس نمودن و هر کمال ذاتی
را عین دیگر یافتن چنانچه گفته اند علم عین قدرت است و قدرت عین ارادت
اینجا عدم معرفت است بامتیاز آن موطن و حکم بامتیاز آن نمودن و اعتراف
بعدم دریافت کنه آن امتیاز کردن عجز از معرفت امتیاز آن موطن است
عدم معرفت جهل است و عجز از معرفت علم بلکه عجز متضمن دو علم است علم
بشیء و علم بعدم دریافت کنه آن شیء از جهت کمال عظمت و کبریائی آن
اگر علم ثالث را هم درج بکنیم گنجایش دارد آن علم بعجز و قصور خود است
که موقف مقام عبدیت و عبودیت خود است و در عدم معرفت که جهل است
مبناست که آن جهل مرکب گردد و جهل خود را جهل نداند و علم انکار در
عجز معرفت ازین معرض نجات تمام است بلکه این مرض آنجا گنجایش ندارد
که اعتراف به عجز خود دارد و اگر عدم معرفت و عجز از معرفت یکی باشد همه
نادانان عرفا بودند و جهل شان واسطه کمال شان بود بلکه آنجا هر که جاهل
تر بود عارف تر باشد که معرفت آنجا عدم دریافت معروف است و در عجز از معرفت
این مقدمه صادق است که هر که عاجز تر از معرفت بود عارف تر در معارف باشد
عجز

عجز از معرفت ممدوح است که شباهت بذم دارد و عدم معرفت ذمی
ست صرف که از راه ایجاد از مدح ندارد رب زدنی علما بکمال عجز عن معرفتک
سبحانک شیخ محی الدین بن العربی قدس سره اگر این فرق را ملاحظه میفرمود
که این فقیر با آن معتقد گشته است هرگز عجز معرفت را بجهل یاد نمیکرد و انرا
عدم علم نمی شمرد آنجا که گفته فمنا من علم و منا من جهل فقال العجز عن
درک الادراک ادراک و بعد ازان علوم شق اول را بیان نموده است
و با آن علم اثبات فرموده و آن علوم را مخصوص بخود داشته و گفته که خاتم
الانبیا از خاتم الاولیا اخذ می نماید و خاتم الولایت المحمدیه خود را گفته
و ازین راه مورد مطاعن خلایق گشته و شراح فصوص در توجیهات آن
تصرف هم نموده اند و تنزل داده فقیر بلکه توان گفت فی الحقیقة این علوم
که شیخ گفته است مبادی آن بپایان قرار آن عجز است بلکه با آن عجز نسبت ندارد
که ظلال واسطه است و عجز دران موطن اصل است سبحان الله قایل این
حضرت صدیق اکبر است رضی الله تعالی عنه چنانچه گفته است و مصدر
ظهور این عجز او است رضی الله تعالی عنه که رئیس عرفا و رئیس صدیقان است
علم چه بود که ازان عجز سبقت نماید و کدام قادر بود که ازان عاجز پیش قدم باشد

بلی هرگاه بحضرت صدیق علیه وعلی آله الصلوات والسلام چنان گوید اگر صدیقی چنین گو
ید چه توان کرد عجب معامله‌ایست شیخ باین گفت وگو وباین شطح خلاف
جواز از مقبولان بنظر می درآید ودر اعداد اولیا منخرط میگردد مصرع
با کریمان کارها دشوار نیست ع آری گاهی بود که بدعائی رنجند وگاهی
بود که بدشنامی خشنود گردند گفتهٔ شیخ در خطر است وقبول کنندهٔ او با
سخنان او نیز در خطر شیخ را قبول باید کرد وسخنان خلافی او را قبول
نباید کرد این است طریق وسط در قبول وعدم قبول شیخ که اختیار این
فقیر است والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال برسر اصل سخن رویم وگوییم که این
مرتبهٔ مقدسه که آن را حقیقت قرآن مجید گفته ایم اطلاق نور نیز درین
مرتبه گنجایش ندارد ودر اولئک مسائیر کمالات ذاتیه نور نیز در راه مانده
آنجا بغیر از وسعت بیچون وامتیاز بیچگون هیچ چیز گنجایش نمییابد وکریمهٔ
قد جاءکم من الله نور الآیة مراد از نور قرآن بود تواند بود که باعتبار انزال
وتنزیل باشد چنانچه کلمهٔ قد جاءکم ایمائی بآن دارد وفوق این مرتبهٔ مقد
مرتبه ایست بس عالی که حقیقت صلوة است که صورت آن در عالم شهادة
بمصلیان ارباب نهایت مرحمت است تواند بود که ایماء باین حقیقت صلوة
رفعة

رفعة باشد آنچه در قصهٔ معراج آمده است که قف یا محمد فان الله یصلی بلی
عبادتی که شایان مرتبه تجرد وتنزه بود مگر از مراتب وجوبی صادر گردد و
از اطوار قدم بظهور آید فالعبادات اللائقة بجناب قدسه تعالی هی العباد
ة من مراتب الوجوب للغیر فهو العابد والمعبود ودرین مرتبهٔ مقدسه کمال
وسعت وامتیاز بیچون است چه اگر حقیقة کعبه است جزو اوست واگر حقیقة
قرآن است هم بعض او که صلوة جامع جمیع کمالات مراتب عبادات است که
به نسبت اصل الاصل کاین است چه معبودیت صرف آنرا متحقق است و
حقیقت صلوة که جامع جمیع عبادات است درین مرتبه عبادت است هم مرتبه
مقدسه را که فوق اوست که استحقاق معبودیت صرف مر آن فوق را ثابت است
که اصل کل است وملازم در آن موطن وسعت نیز کوتهی می نماید وامتیاز
هم در راه می ماند اگرچه بیچون وبیچگون هم باشند منتهای اقدام کمل از انبیا واکابر
اولیا علیهم الصلوات والتسلیمات اولاً وآخراً تا منتهای مقام حقیقت صلوة
است که نهایت مرتبه عبادت است وفوق آن مقام معبودیت صرف
است که هیچکس را در آن دولت هیچ وجه شرکت نیست تا قدم بالاتر نهد
تا هر جا که شوب عبادت وعابدیت است قدم را در آنجا نظر گنجایش نیست

وچون معامله بمعبودیت صرف رسد قدم کوتهی و سیر بانجام رسد لیکن حوالهٔ
للسجاده کرده نظر را از آنجا منع نموده الله و بقدر استعداد گنجایش داده بالا بود
اگر این هم بمعبودی گنجایش دارد که در امر فقیه یا محمد اشارت باین کوتاهی قدم
بوده باشد یعنی ساکن باش ای محمد و قدم پیشتر منه که فوق مرتبه
صلوة که از مرتبه وجوب صادر است بمرتبه تجرد و تنزه حضرت ذات تعالی
و تقدس قدم را آنجا جولان کاهی نیست و گنجایش نه حقیقت کلمه طیبه لا اله
الا الله درین موطن متحقق میگردد و نفی عبادت آلهه غیر مستحق انجا صورت
می بندد و اثبات معبود حقیقی که جز او مستحق عبادت نیست درین مقام
حاصل میشود و کمال امتیاز درمیان عابدیت و معبودیت اینجا پیدا می
گردد و عابد از معبود کما ینبغی جدا میشود و معلوم میگردد که معنی لا اله
الا الله نسبت بحال منتهیان لا معبود الا الله است چنانچه در شرع معنی
آن کلمه قرار یافته است لا موجود و لا وجود و لا مقصود گفتن نسبت
به ابتدا و وسط است و لا مقصود فوق لا وجود و لا موجود است که در
بجه لا معبود الا الله است باید دانست که دران موطن ترقی در نظر و حصر در بصر
وابسته به عبادت صلوة است که کار منتهیان است عبادات دیگر مکمل و تکمیل

صلوة

صلوة مدد فرمایند و نقص آن را شاید تلافی کنند از ینجا تواند بود که
نماز را حسن لذاته گفته اند در رنگ ایمان و عبادات دیگر را حسن لغیره
تنها نیست مکتوب هفتاد و هشتم بحضرت مخدوم زادهای عالی مرتبه خواجه
محمد سعید و خواجه محمد معصوم در اظهار اشتیاق و اشفاق با ایشان با ذکر ثمرات
عسکر الحمد لله و الصلوة و السلام علی رسول الله فرزندان گرامی هرچند
مشتاق خواهان دوام صحبت ما اند و ما هم آرزومند حضور و ملاقات
ایشان اما چه توان کرد که جمیع آرزوها میسر نیست شعر تجری الریاح بما لا
تشتهی السفن ما درین طور عسکر بی اختیار و بی رغبت ماندن بسعیای
یعنی موافق طبع مستغرق نباشد
مغتنم میدانند و یک ساعت این عرصه را از ساعات کثیره امکنه
کثیره تصور می نماید اینجا آن میسر است که در جاهای دیگر معلوم نیست که
تمثال آن میسر شود علوم و معارف این موطن جدا است و احوال و مقامات
این مجمع علی حده منعمی که از جانب سلطان است آن را در لجه کمال رافت
و رضامندی مولای خود میدانند جلت ثناؤه و سعادت خود درین حبس می انگارد
علی الخصوص درین ایام مشاجرات عجائب کار و بار است و درین اوقات
پر تفرقه غرایب غنج و دلال لیکن هر دولت تازه بو العجب است که روز بروز میسر

فرزندان در دل تخیلند و از دور دریافت آنها جگر در اضطراب می باشد انکار

از شوق شی چه و غالیست و متوهمیست که آن قدر که پدر خواهان پسر است پسر خواهان

پدر نیست هر چند مقتضی اصالت و فرعیت مقتضی عکس این معنی است چه اصل را احتیا

جی نیست و فرع سراسر محتاج اصل است اما از نگاه چنین آمده و اشد شوقا

اصول انابت گشتاری در خانه بکذ خلافی ماند همه چیز اگر دهلی است مشتمل جمع آ.

است و اگر اکره هم بکبرم الله سبحانه قریب والسلام مکتوب هفتاد و نهم بحضرت

مخدوم زاده خواجه محمد معصوم در اسرار بیچونی ذات مرهوب عارف و تحقق

تجلی ذات در رویة اخروی و چون معامله عارف از شیون و صفات بالا رود و از وجوه

اعتبارات ذات تعالی فوق انجا بود و از مقامی که تعبیر ازان بحقیقت صلوة نموده ام

تفوق پیدا کند توجه و متوجه آنجا در رنگ متوجه الیه بیچون خواهد بود که چون را

موافقة

هم بیچون راه نیست و آن متوجه ذات عارف است بعد حذف جمیع وجوه و

اعتبارات ازوی و کنه عبارت از همان ذات مجرد است که بذات خود نه بوجه

اعتبار متوجه ذات و کنه معروف و مطلوب خود است و اگر گفتیم که کنه عبارت

از ذات مجرد است زیرا که کنه شئ آن است که ماورای جمیع وجوه و اعتبارات

شی بود و ذات شی همان است که ماورای جمیع وجوه و اعتبارات چه هر چه

ازوجوه

از وجوه و اعتبارات شی اعتبار کرده شود ذات شی ماورای هم آنهاست در

مرتبه ذات اثبات هیچ امر گنجایش ندارد و هر چه آنجا اثبات نموده آید داخل و

جوه و اعتبارات و ذات ماورای ورای آن است غیر از نفی و سلب در آن مقام

امری متصور نیست اگر علم باستیاز است آنجا بسلب است و اگر تعبیر و تغییر است

هم بسلب و هر چند که اثبات را دران گنجایش نبود و تعبیر از سلب مناید نصیبی

از بیچونی دارد و مجهول الکیفیت است و توجهی که در مرتبه ذات اثبات

نموده آید هم عین ذات متوجه خواهد بود نه وجه و اعتبار ذات چه جمیع وجوه

و اعتبارات دران مرتبه مسلوب گشته است و بغیر از یک ذات نمانده

پس ناچار آن توجه که عین ذات است نیز نصیبی از بیچونی خواهد داشت

پس راست آمد که توجه و متوجه در رنگ متوجه الیه بیچون خواهد بود هر چند از

بیچون تا بیچون فرق بسیار است ما للتراب و رب الارباب لهذا در توجه و متو

جه نصیبی از بیچونی اثبات نموده است که بیچون حقیقی متوجه الیه است فقط

و هر گاه ذات و کنه ممکن مجهول الکیفیة و بیچون باشد و هیچ در اثبات نیاید

ذات واجب تعالی که در کمال لطافت و تقدس و تنزه است چه گونه مدرک

چنین

شود و کدام حاصل ازان بدست آید بیت اگر از خویشتن چون نیست

چه خبر دارد از چنان و چنین ارحم الراحمین از کمال رافت و مهربانی در ممکن
کرامر چون هست نصیبی از بیچونی عطا فرموده تا از بیچون حقیقی آگاهی پیدا
کنند و گرفتاری بآن حاصل نمایند و للارض من کاس الکرام نصیب و آنکه
معرفت کنه ذات را محال گفته اند معرفت متعارف خواهد بود که از عالم کیف و
چون هست و تعلق آن به بیچون محال اما امری که از عالم بیچون بود و به اتصال
بیچون بیچون واصل گردد حظی از آن دولت عظمی فراگیرد چرا محال بود
معرفت غریبه و مسئله دقیقه عجیبه قلما ظهرت الی الآن من اهل
الکشف والعرفان این ذات مجرده که نصیبی از بیچونی دارد و بتفصیل بیان
یافته هست مخصوص بعارف تام المعرفت هست که واصل حضرت ذات مجرد گشته
هست تعالی و تقدس و فنا و بقاء در آن درجه علیا حاصل کرده و این دولت
اثر آن بقاء ذات هست و سایر ممکنات را که سوای آن عارف باشند نصیبی
از ذات نیست و اصلا ذات ندارند که صفات ایشان بآن قایم بود بلکه وجود
ایشان ظلال اسماء و صفات هست و عکوس شیون و اعتبارات که قیام با
صول خود دارند که اسما و صفات باشند بامری که تعبیر از آن بذات نموده آید
لطایف سبع انسانی که جامع ترین ممکنات هست اگر خفی هست و اگر اخفی
اثر

اثر صفات هست و جسمانی و روحانی او نیز از اثر اسما و اعتبارات ذات تعالی و تقدس
از نفس ذات در وی تعبیه نفرموده اند و قیام آنها بآن ذات نداده سؤال اسما
و صفات را قیام بخود نیست بلکه قیام ایشان بذات هست تعالی و تقدس دیگری بآنها
چگونه قایم باشند جواب گوییم دیگری بآنها وقتی قایم نشوند که موجود بود و اگر
آن دیگر در مرتبه توهم ثبوت و استقرار پیدا کرده باشد چرا بآنها قایم نباشد که
اضعف هست و آنکه گفته ایم و نوشته که ذات ممکن عدم هست در عارتگ آنست
که بگویند که ممکن را ذاتی نیست ذاته عدم ولا ذات له هر دو بیک معنی هست
هر چند بتدقیق نظر سعی تغایر در میان این دو مفهوم پیدا کنند اما حاصل ندارد
و در حقیقت مرجع ایشان یکی بود عدم از برای خود نیست بدیگری چه کار آید و خود
را المحقق الله مرد الفت دیگری را چگونه بردارد تحقیق این مبحث آنست که چون
عکوس اسما و صفات در مرآت عدم ظاهر گشته هست بظاهر قیام آنها بآن مرآت
هست و آن مرآت در رنگ ذات آنها باعتبار قیام وی متخیل میگردد فی الحقیقة
قیام آنها باصول خود هست تعلقی بمرآت ندارند و جز در توهم آنها را بمرآت عدم
کاری نیست جوهریت و ذاتیت آن مرآت اینجا چه گنجایش دارد عدم قابلیت عرض
بودن ندارد جوهر چگونه بود و این عارف تام المعرفت که واصل مرتبه حضرت ذات هست

تعالی و تقدس و بقاء بذات یافته و بهمه وقت حکم عنقای مغرب دارد که عزیز الوجود
و غریب الوقوع است بعد از فنا و بقای ذاتی بوی کرامت فرموده اند که قیام این ظلال
و عکوس اسماء و صفات که حقیقت اوست بآن ذات بود چنانچه اصول الیها
که اسماء باشند قیام بحضرت ذات است تعالی ظلال آن اسماء را قیام به پرتو آن
ذات باشد که بعارف عطا فرموده است پس این عارف مرکب از جوهر و عرض باشد
و سایر افراد ممکن مجرد اعراض باشند که بجوهریت مشابهه ندارند خوش گفت صاحب
فتوحات مکی که عالم اعراض مجتمعه است در عین واحد یعنی اعراض مجتمعه است که قیا
م بذات واحد دارد اما شیخ قدس سره دو دقیقه را اینجا فرو گذاشته است یکی آنکه عارف
اکمل را ازین حکم استثناء نفرموده است دوم آنکه قیام او بذات احد داشته تعالی
و حال آنکه قیام او باصل خود است که اسماء و صفات باشند نه بذات تعالی عز جنابه
اسماء و صفات را قیام بذات باشد چه حضرت ذات را از عالم استغنای ذاتی
است قیام عالم بآن درجه علیا چه رسد عالم چه باشد که هوس قیام بآن ذروه
قصوی نماید بیت ما تماشا کنان کوته دست ؛ تو درخت بلند بالائی ؛ و معامله
این عارف از عالم جداست حکم او از احکام عالم مستثنی او بمحبت ذاتی بحکم
المرء مع من احب از اصل خود گذشته معیت باصل پیدا کرده است و خود را

دران

دران اصل اصول فانی ساخته اکرم الاکرمین بمقتضی کریمهٔ هل جزاء الاحسان الا الاحسان
مکافات فنای او را ببقای او فرموده است و در آنچه فانی شده بود بآن باقی گردانید
و مظهر ذات و اسما و صفات خود کرده و مرآت جامع ساخته پس سایر افراد عالم در
جنب جامعیت این عارف کالش حکم قطره داشته باشد نسبت بدریائی محیط چه اسما
و صفات را در جنب حضرت ذات تعالی هیچ قدری و مقداری نیست قطره را هم قدری
هست نسبت بدریا و آنچا نیز در جنب آن توان گفت که آنهم نسبت از ینجا علم و معرفت
و درک مدارک این عارف را نسبت بدیگران قیاس کرد عظمهٔ علو او در اینجا باید
فهمید والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم این صاحب دولت را
که به بقاء ذاتی مشرف ساخته اند و ذاتی داده اند که قیام صفات او مثل علم قدیم
بآن ذات باشد چنانچه اول قیام ایشان باصول ایشان بوده در رنگ سایر افراد
عالم با وجود این بقاء کمال اطلاق انا بر خود نمی تواند کرد زیرا که بقای اکمل متفرع
بر فناء اتم است که نام و نشان اطلاق کلمهٔ انا را برداشته است و گنجایش
عود هم نگذاشته الفانی لا یعود قضیهٔ مشهور است و آنکه عودی نماید زایل گشته
است مغلوب و مستور شده بود بعروض عارضی سر کشیده است و غالب آمده
فان المغلوب قد یغلب باید دانست که نصیب از مرتبهٔ علیای حضرت ذات

تعالی و تقدس مخصوص باین صاحب دولت است که بحصول ذات باقی گشته است
و صفات اسباب بوی قیام یافته ماسوائی آن هر قسم فناء و بقاء که پیدا کنند نصیب او از اسما
و صفات است نه ذات تعالی و تقدس هر چند اسماء و صفات را از ذات تعالی و تقدس
هر چند اسما و صفات را از ذات تعالی انفکاکی نیست اما نصیبی از ذات دیگر است
و نصیبی از صفات دیگر اگر چه همین عدم انفکاک صفات از ذات جمعی را در توهم
انداخته و نصیب صفات را نصیب ذات دانند لیکن هر کدام را علامات و امارات
دیگر است و علوم معارف دیگر که بر ارباب وصول این دولت عظمی مخفی نیست
لیکن پوشیده نماند که تجلی ذاتی مخصوص باین بزرگ نیست روا است که غیر او را
نیز تجلی ذات شود اما نصیب از نفس ذات تعالی نشود چه تجلی نحوی از ظلیت
میطلبد که ظهور در مرتبه ثانیست و نصیب از نفس ذات که گفته شد شائبه
ظلیت را بر نتابد و از نفس تجلی و ظهور هم روپوش کرده ظهورات که
بعضی از صفات کاین گردد آن هم ظهور ذات است در مرتبه ثانی اما تجلی
ذات نیست بلکه اعتباری از اعتبارات ذات است تعالی و تقدس چه ذات
عز شانه جامع جمیع اعتبارات است بلکه منزه از جمیع پس تجلی اعتباری
از اعتبارات تجلی ذات نبود **سوال** شیخ محیی الدین بن العربی و تابعان
او

او قدس سرهم تعین اول را تعین ذات گفته اند و آن ظهور ذات است به تعین
علمی جملی که اعتباری از اعتبارات ذاتست اگر چه جامعیت دارد **جواب** آنچه معتقد
این **درویش** است آنست که آن ظهور علمی جملی که تعبیر از آن به تعین اول کرده اند هم تجلی ذات
نیست که ماخوذ به شانی از شیونات ذاتست و تجلی ذات جامع جمیع شیون و اعتبا
رات است بلکه فوق جمیع شیون و اعتبارات اعتبار علم آنجا در رنگ سایر اعتبارات ذا
تست که دست از دامن عنقاء آن مرتبه مقدس کوتاه است اگر گویند ظهور در مرتبه
ثانی مقصود بر علم چه خارج نفس ذات است تعالی پس ظهور آن در مرتبه ثانی در خانه علم
خواهد بود چه علم است یا خارج شق ثالث مبین نکته است تا آنجا ظهور اثبات نموده
آید گوئیم قادری که به شان علم که اعتباریست از اعتبارات ظهور فرموده است توا
نا است که بر نهجی ظهور فرماید که اعتبار ظهور علم بعینی آن ظهور جامع بود
بلکه بر نهجی ظهور نماید که اعتبار علم و سایر اعتبارات را آنجا گنجایش نباشد و آن
مرتبه ظهور جامع ماوراء مرتبه خارج و مرتبه علم بود که ظل خارج بود و علم کار نداشته
باشد و تجلی ذات را مقید تعین علم ساختن دریا را بکوزه در آوردن
است بلکه آب را در سراب جستن جستن شاعر گوید **بیت** کسی در صحن کاخی قبله جوید
اضاع العمر فی طلب المحال آری اعتباری علم جامع ترین سایر اعتبارات ذاتست

و وصول نشانه

آنقدر شمول کمالات ذات که در وی است در هیچ اعتباری نیست اگر بسبیل تجوز ظهور
علمی را ظهور ذات گویند و بران اطلاق تجلی ذات نمایند گنجایش دارد اگرچه از اطلاق
ایشان بعید است و از مذاق شان مستبعد کما لا یخفی علی الناظر فی کلامهم سوال
شیخ محی الدین بن العربی قدس سره رویت اخروی را بصورت لطیفه جامعه مثالیه
مقرر ساخته است معتقد تو درین مسئله چیست جواب رویت صورت جامع مذکوره
رویت حق نیست جل و علا بلکه رویت مظهریست از مظاهر کمالات او سبحانه
که در عالم مثال حصولی پیدا کرده است یراه المومنون بغیر کیف و دراک و ضرب
من مثال رویت حق را سبحانه برویت صورتی قرار دادن فی الحقیقه نفی رویت
حق کردن است جل و علا و ایضا صورتی که در عالم مثال حاصل گردد هر چند جا
مع باشد بالاخره که عالم مثال خواهد بود و عالم مثال هر چند وسعت دارد یکی از
عوالم مخلوقه اوست تعالی جامعیت صورتی که در وی بود چه گنجایش دارد
که جمیع کمالات وجوبیه ذاتیه را جامع باشد و همه را ضبط نماید تا مرآت ان مرتبه
مقدسه گردد و رویت او رویت آن شود تعالی هرگاه صفت علم که از صفات وجوبیه
است و جامع ترین صفات ذاتیه گنجایش ندارد که جامع جمیع صفات و اعتبارات
ذاتیه بود چنانچه تحقیق ان بالا گذشت عالم مثال که ممکن و مخلوق است چه بود
که صورت

که صورتی در وی جامع جمیع کمالات وجوبیه باشد اگر فرضا و تقدیرا انرا جامع هم
گوییم ظلی از ظلال آن مرتبه مقدسه خواهد بود و رویت ظل فی الحقیقه رویت
اصل نخواهد بود مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة والسلام رویت اخروی را به
رویت قمر لیلة البدر تشبیه فرموده است و هیچ خفا فیه نگذاشته و رویت ظل
در رنگ رویت قمر است در طشت آب که ارباب فطرت علیا ازان نپسندند لذا این
قدر در درک می درآید که ظهور آن مرتبه مقدسه در بیرون خانه علم تواند که حاصل
گردد و در ظل مرتبه خارج ثبوت پیدا کند کما هو آن ظهور جامع را در خانه علم ظلی
بود جامع که تعبیر ازان بتعین اول می نمایند و آن ظل جامع را در عالم مثال ظلی دیگر
بود جامع که مرتبه ظل جامع علمی نماید و این ظل جامع مثالی که بصورت لطیفه
در عالم مثال ظاهر گردد بصورت انسانی کامل باشد که جامع ترین مخلوقات است
ان الله خلق آدم علی صورته تواند بود که باین اعتبار آمده باشد اما رویت
حق آنحضرت جل و علا که وراء ظهورات و صور بود و از عالم بی کیف و بیچون
و بیچگون باشد ایمان برویت اخروی باید آورد و هیچ کیف و چند و چون نیا
بپرداخت خلق و وجود آخرت را بخلق و وجود دنیا هیچ نسبتی نیست تا احکام
یکی را بر دیگری قیاس نموده آید چه این جا دیگر است و فهم و ادراک آنجا دیگر والله اعلم

ابدی است و این را زوال و فنا در قفا اثر و اسرار لطافت و نظافت است و این
را خبث و کثافت و شیخ قدس سره حق را جل و علا در بیرون خانه علم ظهوری
اثبات می نماید و در ماورای مجالی و مظاهر شهود و مشاهده و رویه تجویز
نمیکند آن اشیا اند من چنینم یا رب چه توان کرد درین عرصه شیخ است قدس
سره که گاهی بادیه در جنگ است و گاهی در صلح او ست که سخن معرفت و عرفان را
بنیاد نهاده است و شرح و بسط داده و او ست که از توحید و اتحاد تفصیل
سخن گفته است و منشاء تعدد و تکثر را بیان فرموده و او ست که وجود را
لکل بحق داده است جل و علا و عالم را موهوم و متخیل ساخته و او ست که
تنزلات مر وجود را ثابت کرده است و احکام هر مرتبه را جدا کرده
و او ست که عالم را عین حق دانسته است جل شانه و همه او ست گفته
با وجود آن مرتبه تنزیه و معبر دانسته مشایخی که از شیخ متقدم اند درین باب
اگر سخن گفته اند باشارت و رموز گفته اند و بشرح و تفصیل آن نپرداخته و
انانیکه ازین طایفه بعد از شیخ آمده اند اکثر ایشان تقلید شیخ اختیار کرده اند
و بر طبق اصطلاح او سخن رانده ما و امثال ما نیز از برکات آن بزرگ
که ارادت استفاده نموده ایم و از علوم و معارف او حظها فرا گرفته جزاء
الله

الله سبحانه عنا خیر الجزاء غایة ما فی الباب چون بحکم بشریت مظان خطا و
محال صواب با یکدیگر مختلط است و انسان در احکام گاهی مخطی و گاهی مصیب
است لاجرم موافقت احکام سواد اعظم اهل حق را مصداق صواب باید دا
نست و مخالفت آن را دلیل خطا باید دانست قایل هر که بود و مقول هر چه باشد
مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام علیکم بالسواد الا
عظم و نیز مقرر است که تکمیل صناعت بتلاحق افکار است و اختلافات ظاهره
صوفیه را هر چند توان گفت که بانی احکام علم نحو است که بتلاحق افکار متاخران
و اختلافات الظاهر ایشان کمال و تنقیح پیدا کرده است چیزی دیگر است و زیب
و زینت دیگر یافته است توان گفت که نوع دیگر گشته است و احکام علیحده
یافته ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا والسلام مکتوب بیست و شش
م نیز بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم سلمه الله سبحانه در اثبات نبوات مو
جب عارف الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت
رسل ربنا بالحق علیهم الصلوات والتسلیمات هر ظلی را با اصل خود نسبت راهی است
و هیچ حایلی و خشکی در میان ایشان حایل نیست اگر حایل و خشکی است اقبال او بجود است
و اعراض او از اصل و ظل بیش از امانت دار اصل نیست چه هر چه او دارد از حسن
صفات ظل

وکمال وجود و توابع وجود مستفاد از اصل است علوم است که بی توسط اصل مگر
نصیب او نشده باشد و آن لا شیء محض است و مجرد اعتبار و آیین ظل از کمال ذاتی
اصل خود را فراموش ساخته امانات او را از خود انگاشته است و خیانت در
امانت نموده با وجود قبح ذاتی که از راه علوم دارد خود را احسن کامل دانسته است
لیکن با وجود اقبال بخود و اعراض از اصل او را محبتی و میل طبیعی با اصل خود کائن است
داند یا نداند بلکه محبتی که بخود دارد و همان محبت فی الحقیقة با متعلق است
زیرا که حسن و کمال که متعلق محبت است از اصل است نه از وی که وی غیر از علوم و
قبح از خود چیز دیگر ندارد که محبت بآن متعلق گردد کما حقق غیر مرة و چون بکرم جلا
وعلی جل سلطانه این مرض خودبینی از وی زایل گردد و از جهل مرکب که داشت باز آید
و امانت را از اهل امانت داند و بجای اقبالی که بخود است اعراض از خود پیدا کند
و اعراضی که از اصل داشت به اقبال آن مبدل شود این زمان سر رشته سعادت
بدست آمد و امید وصول باصل حاصل گردد غایة ما فی الباب چون عالم ظلال
اسماء و صفات واجبی است تعالی اصول ایشان اسماء و صفات خواهد بود و این ظلال
اعراض اند که قیام ایشان باصول خود است که اسماء و صفات باشد و جوهری در میان
نیست که بوی قایم بود نظام از معتزله بحکم ان الکذوب قد یصدق برین سر آگاه
شده

شده گفته که عالم بتمامه اعراض است و جوهری در میان ایشان نیست که بوی قایم
باشند اما خطا کرده است که قیام این اعراض را بانفسها گفته و از اصول ایشان
غافل مانده که بآن قیام دارند و از صوفیه شیخ محی الدین بن عربی قدس سره عالم
را اعراض مجتمعه فرموده است و قیام ایشان بذات حق دانسته جل و علا نه باسماء
و صفات که اصول آنهاست فیا لیت شعری ما معنی القیام بالذات المجرد عن
جمیع الوجوه والاعتبارات ولا معنی للقیام ثمة الا الاختصاص الناعت ولا
نعت ثمة فلا قیام وایضا ان القیام من جملة الوجوه والاعتبارات المنفیة
فلا معنی لاثباته فی تلک المرتبة المقدسة و چون افراد عالم ظلال اسماء و صفات
باشند ناچار وصول ایشان باصول ایشان خواهد بود که اسماء و صفات باشند
و اگر باصول اصول هم برسند منتهی بذات مجرد مقدس نخواهد بود و آنجا پیش نخواهد
بود گذشت که اصالة را هم آنجا گنجایش نیست که غناء ذاتی است آنجا که هر چه
اسم بود و چه صفت و چه شان و چه اعتبار پس عالم را از مرتبه مقدسه حضرت
ذات تعالی جز حرمان نصیب نبود وصل و اتصال را گنجایش نباشد لیکن عادت
الله جاری گشته است که از کمال رحمت و رأفت خود بعد از قرون متطاوله
و از منه متباعده صاحب دولتی را بعد از فناء اتم و بقاء اکمل می بخشد و آنموذ

چی از ذات اقدس او را عطا میفرمایند که قیام او چنانچه اول باصل خود بود
که اسماء و صفات باشند الحال قایم باین آنموذج باشد و مجموع آن اعراض سابقه
که دانست این ذات موهوب حقیقت او بود و کمال انسانی او بانجام رسد
و نعمت در حق او تمام کرد و سخنی میگوییم نیک استماع نمایی که قیام عارف مخصوص
باین ذات موهوب نیست بلکه تمام افراد عالم را که اعراض مجتمعه الله چنانچه اول
قیام به اسماء و صفات داشتند الحال قیام آنها باین ذات موهوب مربوط ساخته
الله و به آن یک ذات همه را قایم گردانیده مصرع خاص کند بندهٔ مصلحت عام را
سر خلافت انسان که در کریمه انی جاعل فی الارض خلیفة آمده است اینجا
محقق میشود و حقیقت خبر ان الله خلق آدم علی صورته درین مقام واضح
میشود و آنکه گفتم که آنموذجی از ذات اقدس او را عطا میفرمایند از تنگی میدان
عبارت است و الا آنموذج را اینجا چه گنجایش است و کدام چیز است که بصورت
او بر آید و صورت را اینجا چه مجال است باید دانست که این قسم بزرگ در یک عصر
متعدد نمی شود و هر گاه بعد از قرون متطاوله پیدا میشود تعداد ان در یک عصر
چه صورت دارد الحق تعیین مدت ظهور این قسم دولت نموده آید اقل آنرا باد
نکند ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا باید دانست عارف را
که

که بقای ذات مشرف سازند آن ذات موهوب بیچونی خواهد داشت و وراء
جمیع وجوه و اعتبارات خواهد بود چه هر چه چون است مقید بوجه و اعتبارات
تا بیچون نشود از وجه و اعتبار بر نیاید و ذاتی را که لقب از بیچونی دارد شاه
راهی است بذات بیچونی حقیقی جل شانه چنانچه وجه و اعتبار ظل را راهی است
بوجه و اعتبار که اصل اوست ذات مجرد ظل را که عطا فرموده الله نیز شاه راهی است
بذات مجرد بیچونی و این ذات موهوب کنه عارف است چه کنه آن است
که ماورای وجوه و اعتبارات بود و این ذات ماورای جمیع اعتبارات است و سایر
افراد عالم را کنه نیست که تمامی وجود ایشان وجوه و اعتبارات است ذاتی نیست
ماورای اعتبارات که از آن کنه گفته شود پس چون در ایشان کنه نباشد از کجا اصل
چه نصیب ایشان بود کنه است که بکنه راه دارد و وجه را بکنه چه مناسبت کنه کو لیا
محاذی کنه افتاده است وجه را ادراک کنه الحراف است بلکه چگونه رسد هر چند
دور تر رود دورتر افتد بیت نترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کاین راه که تو
میروی بترکستان است اطلاق محاذات کنه بر کنه از تنگی مجال است عبارت است
محاذات مشتمل میگردد اطلاق محاذات بر سبیل تجوز نموده می آید ربنا لا تؤ
آخذنا ان نسینا او اخطانا [illegible] چون افراد عالم را که اعراض مجتمعه الله

قیامی بذات موهوب عارف پیدا شد چنانچه گذشت نسبتی نیز ایشان را بتوسط
آن ذات عارف بذات اقدس جل شانه پیدا گشت و تعیّنی حادث و از این راه
از آن مرتبهٔ مقدسه هم حاصل آمد چه ذات الیها همان ذات عارف است که تنها بتو
سط ذات خود بیچون ارتباطی بیچون بذات پیدا کرده الذی مع ذالک انتساب
ایشان بذات اقدس بتوسط عارف است که آن ذات فی الحقیقة ذات عارف است
سخن غریب بشنو هر کسی را که بذات خود انتساب بذات اقدس است جل شانه و وصولی
است بیچون بآن مرتبهٔ مقدسه آنکس در اخذ فیوض و برکات از آن مرتبهٔ مقدسه اصالتی
و استقلالی دارد و توسطی درمیان نیست و وسایط در مادون آن مرتبهٔ منزه است
هر کسی را از واصلان آنجا بقدر استعداد خود نصیبی است بطریق اصالت والله سبحانه اعلم
بحقایق الامور کلها والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب هشتاد و یکم بخواجه جمال
الدین حسین در حل معامله و تعبیر واقعهٔ او** بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات معلوم
فرزندی اعزی میبابد صحیفهٔ شریفه که ارسال داشته بود در رسید چون متضمن عافیت
و جمعیت صوری و معنوی بود فرحت بخشید واقعه که رو داده بود نوشته بودند تعبیر
آن از خوالستة الدارج یافته بود که در پی وضو ساختن بود که بیکبار بیهوش گشته افتاد گویا
جان از بدن بر آمد و چون پارهٔ فاقه آمد نوری دید بمثال آفتاب درخشنده که از غایت

لطافت

لطافت بیهوشی ساخته بود چنانچه شخص محبوبی را بیند و در پرتوی محو گردد و نام
و نشان از وی نماند مکشوف فرزندی باد که انسان مرکب از لطائف سبع مشهور است
و هر لطیفه را کار و بار دیگر است و احوال و مواجید دیگر تا این زمان احوال و اذواق فرزندی
تعلق به لطیفهٔ قلب داشته و تلوینات قلب متلون بوده الحال این وارد قوی که بی
شعور ساخته بود بر لطیفهٔ روح فرود آمده است و روح را در تصرف خود آورده ان
الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة چون منشاء دانش و شعور
که روح بوده است مغلوب وارد گشت بیهوشی لقد وقت آمد این وقت کار و بار
مشی بلطیفهٔ روحی متعلق است در حلقهٔ امروز پاره امداد و اعانت در تکمیل این نسبت
بوقوع آمده است و ظهور اثر آن مشهود شده معلوم شد که وسعتی پیدا کرده
است و در صدد ایت است حضرت حق سبحانه و تعالی بانجام رساناد و واقعهٔ دوم که
نوشته بودند و تلالؤ پروین و بنات النعش را در منزل خود یافته تعبیر آن مناسب
تعبیر واقعهٔ اولی است که جمیع نسبت قلبی و نسبت روحی را بتلالؤ این دو قسم کوکب
نموده اند در پروین چون انتظام کواکب است بقلب مناسب است و بنات النعش
چون انتشار کواکب دارد بروح مناسب است واقعهٔ دوم اگر بعد از واقعهٔ اولی
ظاهر گشته است درست است وجه حصول دو نسبت نموده و اگر پیش است هم درست

چه مناسبت که نسبتی حاصل کرده و ظاهر نشود حصول آن را اول نموده اند و بعد
از آن به واقعهٔ دیگر ظاهر ساخته اند والله سبحانه اعلم بالصواب سبحانک لا علم لنا الا ما
علمتنا والسلام

مکتوب هشتاد و دوم به حضرت مخدوم زاده ها خواجه محمد سعید و خواجه
معصوم مد ظلهما در اظهار آلام مهاجرت با بعضی بشارات

الحمد لله علی عباده الذین
اصطفی فرزندان گرامی بجمعیت صوری و معنوی متحقق باشند درین سفرها و محنتها
هیچ المی برابر مفارقت آن دو فرزند عزیز نمی یابد و کم است که از یاد ایشان فارغ با
شد هر چند وصول نعم از منعم حقیقی جل شانه بیشتر اند که صحبه دور افتاده زیاده
تر علوم و سوانح جدیده روز بروز مسوده می آید و به تبیانش می رسد اما کسی که درک کند کسیست
و آنکه حظ بگیرد کدام خواجه محمد هاشم هم مغتنم است که ذوق فهم سخن دارد و فی الجمله
ملتذ میگردد لیکن درین سفر اجمیر از شدت محن از متخلفان صحیح العذر گشته
است چندی مگر موافقت کنند حسبنا الله و نعم الوکیل رفقا هم کم اند و آزاد
و آزرده هم کم الیس الله بکاف عبده بلی دیگری از مفارقت شما در آزار بوده شبی بعد
از نماز تهجد می بینید که شما هر دو برادر با یکی از یاران پیش وکیل پادشاهی رفته
اید که نوکر پادشاه گردید و تجویز نوکری برای این وکیل تجویز نموده اید که هر کرا قابل داند
نوکر گیرد و هر که را تجویز میکند بر کنار ورق چهرهٔ او می نویسد ازین هر سه شما
چهره

چهره هر دوی شما را نوشته است و تجویز نوکری نموده و آن یار سیم را چهره
ننوشته و نوکر نگرفته من از شما می پرسم آن یار ثالث را چرا چهره ننوشت
شما گفتید که در وقت چهره نوشتن روی خود را نزدیک روی او آورده و نیک
ملاحظه نمود گفت سیاهی دارد یا نزدیک باین لفظ چیزی گفت و ننوشت
حمد الله سبحانه که خاطر از جانب هر دوی شما جمع گشت که قبول کرده اند اما از آن
یار ثالث خاطر در آزار ماند که تجویز نشد کاش بنوکری نوکران پادشاهی قبول
کنند فرمایند العاقبة بالخیر

مکتوب هشتاد و سیوم بحضرت مخدوم زاده های کبار
سلمهما در برکات عسکر که بودن در آن نه باختیار است

فرزندان گرامی بجمعیت باشند
مردم اهل وقت محنتهای ما را در نظر میدارند و مخلصی ازین مضیق مطلبند نمیدانند
که در نامرادی و بی اختیاری و ناکامی چه بلا حسن و جمال است و کدام نعمت برابر
آنست که این کس را بی اختیار او برآرند و باختیار خود او را نزد کسانی دهند و
امور اختیاری او را نیز تابع آن بی اختیاری او ساخته او را از دایرهٔ اختیار او
برآرند کالمیت بین یدی الغسال سازند و در ایام حبس گاهی که مطالعه ناکا
می و بی اختیاری خود می نمودم عجب حظ میگرفتم طرفه ذوق می یافتم بلی
ارباب فراغت ذوق ارباب بلا را چه دریابند و از اجمال بلای او چه درک نمایند

طفلان را حظ منحصر در شیرینی است و آنکه از تلخی حظ فرا گرفته است شرفی الحق
نخیزد مصراع مرغ آتش خواره کی لذت شناسد دانه را والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب هشتاد و چهارم بحافظ عبد الغفور در بیان این طریقه علیه الحمد لله وسلام

علی عباده الذین اصطفی طالب این راه باید که بعد از تصحیح عقاید بموجب آرای صا
ئبه اهل حق شکر الله تعالی سعیهم و بعد از علم باحکام فقهیه ضروریه و بعد
از عمل بمقتضای آن علم جمیع اوقات خود را مصروف ذکر الهی جل شانه دارد
بشرط آنکه آن ذکر را از شیخ کامل مکمل اخذ کرده باشد زیرا که از ناقص کامل
نیاید و اوقات خود را بذکر بر نهجی معمور دارد که بغیر از ادای فرائض و سنن
موکده هیچ چیز دیگر نپردازد حتی که تلاوت قرآن و عبادات نافله را نیز موقوف
دارد و با وضو و بی وضو ذکر گوید بیت ذکر گو ذکر تا ترا جانست پاکی
دل ز ذکر رحمانست چندان بدوام ذکر بپردازد که غیر مذکور از ساحت
سینه او رخت بربندد و از ماسوای مذکور نام و نشانی در باطن او نماند تا
آنکه ماسوای بطریق خطره هم در دل او خطور نکند و اگر بتکلف اخطار نیز
نماید میسر نشود بواسطه نسیانی که (او) غیر مذکور دل را حاصل گشته است و این نسیان
که دل را از جمیع ماسوای مطلوب حاصل گشته است مقدمه حصول مطلوب (است)
و مبشر

و مبشر وصول او است از حصول مطلوب و وصول حقیقی بمقصود چه نویسد که
وراء الوراء است کیف الوصول الی سعاد و دونها قلل الجبال و دونهن حتوف
و چون برادر عزیز این سبق را بعنایت الله سبحانه باتمام رساند طلب سبق دیگر نماید
والله سبحانه المیسر الموفق والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب هشتاد و پنجم بحضرت
ذوی البرکات مخدوم زادها خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم سلمهما الله در
مواعظ و حفظ اوقات احوال و اوضاع این حدود مستوجب حمد است المسئول من
الله سلامتکم و استقامتکم بمشیة الله سبحانه اگر اجمیر رسیده شد و از این عقبات
مشکله راه و کریوه های مغلطه نجات میسر گشت منبعا خواهید نوشت و خواهید طلبید
(احیاناً) انشاء الله تعالی جمعیت باشد و همت خود را تمامی مصروف مرضی مولا جل شانه
سازید مبادا در فراغت افتید و حظ نفس نمایید و با اهل و عیال موانست
تمام پیدا کنید و فتوری در کارخانه اهم نمایید که جز حرمان و ندامت نقد وقت
نخواهد بود و سود نخواهد داشت این صحبت و این دولت را مغتنم دانند و به
اهم امور که از القند خبر بشرط است معارف جدیده نوشته شده است همه سبق بعد سبق
مشتمل است سرسری نگذارند و بجد و جهد در مطالعه آن کوشند شاید دریچه از
مکنونات آن منکشف گردد و سرمایه سعادت شود در ماه مبشری یافته (ام)

که در مکتوبی نوشته بخواجه محمد هاشم کشمی بسپرده ام که بشما رساند امید که کریم
خود حق سبحانه و تعالی بشما را ضایع نکذارد و قبول فرماید اما ترسانان و فرزان
بالشغو و به لهو و لعب نکذارند بعد صحبت مبادا تاثیری نماید و بحضرت
حق سبحانه ملتجی و متضرع باشند و بقدر ضرورت با اهل حقوق اختلاط نمایند
و خاطر جوئی کنند و با جماعه مستورات بوعظ و نصیحت زندگانی نمایند و امر
معروف و نهی منکر در حق ایشان دریغ نکنند و جمیع اهل خانه را بنماز و صلاح
و اتیان احکام شرعی رغبت نمایند فانکم مسئولون عن رعیتکم حق سبحانه و تعالی
شما را علم داده است عمل بر وفق آن نیز کرامت فرماید و بر آن استقامت دهاد آمین

مکتوب هشتاد و ششم بدرویش حبیب خادم در سر کثرت ظهور خوارق و قلت آن

ارتکاب فضول مباحات باعث قلت ظهور خارق است علی الخصوص که کثرت مباشرة
فضول بحد مشتبه رساند و از آنجا عیاذا بالله سبحانه بحوالی محرم آرد کرامات و خوارق
کجا هر چند دایره مباشرت مباح تنگتر کرفته شود و بقدر ضرورت اکتفا نموده
آید کنجایش کشف و کرامات بیشتر شود و راه ظهور خوارق کشاده تر باشد ظهور
خوارق شرط نبوت است نه شرط ولایت چه اظهار نبوت واجب است نه اظهار ولا
یت بلکه ستر و اخفا درین مرتبه اولی است زیرا که آنجا دعوت خلق است و این قرب
حق

حق جل و علا شانه و معلوم است که دعوت را اظهار لازم است و قربت را استتار
مناسب کثرت ظهور خوارق از ولی دلالت بر افضلیت او بر دیگران که آن قدر
خوارق از ایشان بظهور نیامده است ندارد بلکه رواست که ولی باشد که اصلا
خارقی از وی بظهور نیاید افضل باشد از اولیائی که اظهار خوارق نموده اند چنانچه
شیخ الشیوخ شهاب الدین تحقیق این معنی در کتاب عوارف فرموده است هرگاه در انبیا
علیهم الصلوات والتسلیمات ظهور قلت و کثرت خوارق که شرط نبوت است موجب
فاضلیت و مفضولیت نباشد در ولایت که شرط نیست موجب تفاضل چرا با
شد الکلام که مقصود اصلی از ریاضات و مجاهدات انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات
و قلت کرفتن ایشان مباشرت مباحات مر نفوس خویش تحصیل ظهور خوارق بوده
است که بر ایشان واجب و شرط نبوت شان بوده و نه وصول بدرجات قرب
الهی جل سلطانه چه انبیا علیهم الصلوة والتسلیم مجتبا اند که بقلاب جذب محبت کشان
کشان ایشان را می برند و بی مشقت ایشان بدرجات قرب میرسانند اما ابت
ست و ارادت که ریاضات و مجاهدات از برای وصول بدرجات قرب الهی جل
شانه آنجا در کار است که راه مریدان است و اختیار راه مرادان مریدان بمشقت
و محنت بر پاهای خود میروند و مرادان را بناز و تنعم می برند و بی محنت ایشان

موجب درجات قرب میرسانند بامنتهی که ریاضات ومجاهدات شرط راه انابت وارادت
است ودر راه اجتبا مجاهدات شرط نیست مع ذالک نافع وسودمند است
مثلا شخصی یا که کشادن کشان می برند واو بآن کشش سعی ومشقت خود را نیز
در بردن در کار دارد زودتر بمطلب رسد ودورتر رود ازانکه سعی خود در کار
نفرماید هرچند رواست که گاهی کشش تنها که اقوی بود کار بیشتر کند ازا
نکه کشش مرکب مذکور کند پس سعی وتردد ومشقت در راه اجتبا شرط
کمال وصول هم نبود چنانچه شرط نفس وصول نیست آری احتمال نفع
دارد ولو فی بعض الحال وفواید ومنافع ریاضات ومجاهدات که عبارت
از اقتصار بر ضروریات مباح است ارباب اجتبارا نیز بغیر این معنی که مذکور
شد بسیار است مثل دوام جهاد اکبر وطهارت ونظافت باطن از تلوثات
دنیاء دنیه چه هر قدر که از حوایج ضروریست داخل دنیا نیست وآنچه زاید است
از دنیا است ونفع دیگر در ریاضات واقتصار بر ضرورت قلت محاسبه
ومواخذه اخرویست وایضا سبب ارتفاع درجات اخرویه است چه هر
قدر که در دنیا محنت است اضعاف آن در آخرت مسرت است پس وجه
دیگر هم از برای ریاضات ومجاهدات انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات

سواء

سواء وجهی که بالا مذکور شد پیدا گشت پس واضح شد که ریاضات واقتصار
بر ضروریات مباحه شرط وصول در راه اجتبا نیست اما فی حد ذاتها محمود و
مستحسن است بلکه بفواید مذکوره ضروری ولازم ربنا اتنا من لدنک رحمة و
هیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب هشتاد وهفتم بمولانا صالح کولابی در اسرار مراد و مرید حضرت سلمه الله تعالی

الحمد لله وسلام
علی عباده الذین اصطفی من هم مرید الله ام جل وعلا وهم مراد الله عز شانه
سلسله ارادت من بی توسط به الله متعلق است تعالی ویدمن نایب مناب
الله است سبحانه ارادت من بمحمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بوسایط کثیره
است در طریقه نقشبند به بیست ویک واسطه درمیان است ودر طریقه
قادریه بیست وپنج ودر طریقه چشتیه بیست وهفت وآزاده من بالله تعالی
قبول وساطت نمی نماید چنانکه گذشت پس من هم مرید محمد رسول الله ام
وهم پیر پس رو آن سرور صلی الله علیه وسلم بر خوان این دولت هرچند
طفیلی ام اما ناخوانده نیامدم هرچند تابع ام اما از اصالت بی بهره نیم و
هرچند امتم اما شریک دولتم نه شریکی که از آن دعوی همسری خیزد که آن
کفر است بلکه شرکت خادم است با مخدوم تا در طلبیده الله برسفره این دولت

تابع ام

حاضر نشده ام و نا نخواسته الدوست باین دولت دراز نکرده ام هر چند اویسی ام
اما مربی حاضر و ناظر دارم هر چند در طریقه نقشبندیه پیر من عبد الباقی است اما متکفل
تربیت من الله الباقی است من بفضل تربیت یافته ام و براه اجتبا رفته سلسله
من سلسله رحمانیست که من عبد الرحمن ام و رب من رحمن است و مربی من ارحم
الراحمین و طریقه من طریقه سبحانی است که از راه تنزیه رفته ام و از اسم و صفت بحضرت
ذات اقدس تعالی خواسته این سبحانی آن سبحانی نیست که بسطامی بآن قائل گشته
است آن را با این مناسبت نیست آن از دائره انفس بر آمده است و این ماورای
انفس و آفاق است و آن تشبیه است که لباس تنزیه پوشیده است و این تنزیه
است که گردی از تشبیه بوی نرسیده و آن از سر چشمه سکر جوشیده است و
این از عین صحو بر آمده ارحم الراحمین در حق من اسباب تربیت بغیر از معدات
نداشته است و علت فاعلی در تربیت من غیر از فضل خود را نساخته از کمال کرم
اهتمام و غیرتی که در حق من دارد تعالی و تقدس تجویز نمی فرماید که فعل دیگری
در تربیت من مدخلیتی باشد و یا من بدیگری درین معنی متوجه گردم مربای
الهی ام جل شانه و مجتبای فضل و کرم نامتناهی او تعالی مصرع با کریمان کارها
دشوار نیست الحمد لله ذی الجلال والاکرام والمنة والصلوة علی رسوله والتحیة اولا و اخرا

مکتوب هشتاد و هشتم بحضرت مخدوم زاده عالی مرتبه خواجه محمد سعید سلمه

در اسرار خلت خلیل و اثبات تعین وجودی حضرت حق سبحانه و تعالی بندهٔ را
که بدولت خلت خود که بالاصالة مخصوص بحضرت ابراهیم است علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام مشرف میسازد و بولایت ابراهیمی سرفراز گرداند او را انیس و ندیم خود میفر
ماید و نسبت انس و الفت که از لوازم خلت است در میان می آرد و چون نسبت
خلت که از لوازم آن انس و الفت است در میان آمد قبح و کراهیت اخلاقها
و اوصاف خلیل از نظر مرتفع گشت چه قبح اگر در نظر باشد باعث نفرت و بی الفتی
خواهد بود که منافی مقام خلت است که سراسر الفت است سوال ارتفاع قبح او
صاف خلیل از نظر در مجاز ظاهر است زیرا که روا است که درین موطن نسبت
خلت غالب آید و قبح اوصاف خلیل را مستور سازد اما در مرتبه حقیقت که الی
علم شی کما هو است قبیح را قبیح دانستن و مغلوب نسبت خلت شدن جایز
نیست جواب در هر قبیح وجهی از وجوه حسن کائن است پس تواند که قبیح را نظر باول
وجه حسن حسن داند و حکم بحسن او فرماید باید دانست که هر چند در ان قبیح
حسن مطلق پیدا نشده است اما چون وجه حسن او ملحوظ و منظور مولی جل
شانه گشته است ناچار بحکم الا ان حزب الله هم الغالبون بر سایر وجوه قبح

آن غالب آمده است و همه را برنگ خود ساخته و مستحسن کردانیده اولئک

یبدل الله سیئاتهم حسنات بدان ارشدک الله تعالی سواء الصراط که نسبت در

میان خلق و محبت عموم و خصوص است خلق عام است و محبت فرد کامل او قسم

افراط انس و الفت محبت است که باعث گرفتاری میگردد و بیقراری و بی آرامی

آرد خلق سراسر انس و الفت و ارام است محبت است که منشاء گرفتاری پیدا

کرده از افراد دیگر خلق متمیز گشته است و گوئیا جنس دیگر گشته بنوعی که

محبت درین امتیاز پیدا کرده است از سایر افراد خلق در درد و حزن است

و نفس خلق همه عیش در عیش و فرح در فرح و انس در انس است ازینجا تواند بود

که حضرت حق سبحانه و تعالی خلیل خود را علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در دنیا

که دار محن است اجر عمل کرامت فرموده و هم در آخرت قال تعالی حقه و

آتیناه اجره فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن الصالحین و چون محبت منشأ

درد و حزن آمد پس در هر فرد که محبت غالب باشد درد و حزن بیشتر بود

ازینجا گفته باشند کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم متواصل

الحزن و دائم الفکر و فرموده علیه و علی آله الصلوة و السلام ما أوذی

نبی مثل ما أوذیت چه فرد کامل از افراد انسانی در حصول محبت او بوده

علیه

علیه و علی آله الصلوة و السلام و هر چند او محبوب بوده است علیه و علی آله الصلوة

و السلام اما چون نسبت محبت در میان آمد محبوب نیز در رنگ محب و المرء حریص

گرفتار آمد حدیث قدسی الا طال شوق الابرار الی لقائی و انا الیهم لاشد شوقا انجا

سوالی است مشهور که شوق در مفقود است و چون از آنحضرت جل و علا هیچ

چیز مفقود نیست شوق چه بود و اشد شوقی چه باشد جواب گوییم که متمنای

کمال محبت رفع اثنینیت است و اتحاد محب و محبوب و چون اینمعنی مفقود است

شوق موجود است و چون تمنای اتحاد بالاصالة در محبوب کاین است چه محب

شاید که بمجرد وصل محبوب هم قناعت کند ناچار اشد شوق در جانب محبوب

بود و متواصل الحزن صفت حبیب باشد اگر گویند حضرت حق سبحانه بر جمیع امور

قادر است و هر چه بخواهد ورا میسر است پس هیچ چیز در حق او تعالی مفقود نباشد

شد تا شوق متحقق گردد جواب تمنا امر دیگر است و ارادت امر دیگر مراد

او تعالی از ارادت او سبحانه تخلف نکند اما تمنا بود و ارادت حصول آن نبود

و وجود از آن نخواهد مصراع در عشق چنین بو العجبها باشد گاه است که در عشق

مجرد درد مطلوب باشد و وصل هیچ ملحوظ نبود بلکه وصل نخواهد و از اتصال

محبوب گریزان باشد این از دیوانگیهای عشق است بلکه از هنرهای عشق

[illegible] بر سر اصل سخن رویم گوییم که خلت پس مقام عالییست و
کثیر البرکت است در عالم مجاز هر کسی را که با دیگری انس والفت وسکونت وآرام است
همه از ظلال مقام خلت است الفتی که پدر را با پسر است وبرادر را با برادران وزن
را با شوهر همه از قبیل خلت است وهمچنین هر حظی ولذتی وآرامی که از صور حسنه
ومظاهر جمیله کاینست از مقام خلت است محبت دیگرست که نشاء دیگر دارد
واگر خلت وانس والفت آن در میان نبودی هیچ مرکبی بوجود نیامدی هیچ جزو او با جزو
دیگر او علی الخصوص که نسبت تضاد داشته باشد منتظم نشود بلکه هیچ وجودی با
ماهیتی منتظم نگردد بلکه عالم در تحت ایجاد تقتضا واجب تعالی داخل نیامدی چه
حب است که سلسله ایجاد را در حرکت آورده است وباعث وجود اشیا شده است
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق حدیث قدسی است وحب فرد کامل خلت است
چنانچه گذشت پس اگر خلت نبودی هیچ چیز موجود نگردد وهیچکس با دیگری جمع نشود
والفت نگیرد ووجود عالم ونظام او هر دو مربوط به خلت است اگر خلت نباشد
نظام نیز در رنگ وجود مفقود گردد پس خلت اصل ایجاد آمد هم در جانب
موجد هم در جانب موجود چه خلت است که ممکن را قبول وجود مانوس
ساخته است ودر قید ایجاد آورده بلکه عدم هم در خلوت خانه خود بدولت خلت آرام
یافته

یافته است وبا نیستی خود ساخته بلکه به نقیض خود نیز الفت وانس گرفته مرآت
کمالات او شده است وواسطه وجود ممکنات آمده پس خلت از جمیع اشیا سابق
تر آمد وبرکات او شامل موجود ومعدوم گشت چون معارف دقیقه مقام خلت دانستی
وعموم برکات آنرا معلوم ساختی ونیز دانستی که مقام خلت بالاصاله مخصوص
بحضرت ابراهیم است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام وولایت آن ولایت ابرا
هیمی است پس بدانکه اکنون برین فقیر بتوسل برکات این معارف ظاهر ساخته
الله که تعین اول تعین حضرت ذات است تعالی وتقدس بحضرت وجود وان تعین
اول وجودی رب حضرت خلیل است علی نبینا وعلیه وعلی جمیع الانبیا الصلوات
والتحیات والبرکات والتسلیمات لهذا او امام همه آمد انی جاعلک للناس
اماما وسید البشر بمتابعت ملت او مامور گشت اتبع ملة ابراهیم حنیفا
علی نبینا وعلیه الصلوات والبرکات وبعد از وی هر پیغمبر که مبعوث گشت مامور
بمتابعت او شد علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات وسایر تعینات در ضمن
این وجودی مندرج است اگر تعین علمی جملی است در ضمن اوست واگر
تفصیلی است هم مندرج در وی از اینجا تواند بود که حضرت پیغمبر ما علیه وعلی
آله الصلوة والسلام حضرت ابراهیم را به ابوت یاد می کردند وسایر انبیا

به اخوت علی اجمعهم الصلوات والتسلیمات واگر سایر انبیا را به نبوت یاد میفر
مودند هم گنجایش داشت زیرا که تعینات این بزرگواران در ضمن تعین
او که تعین علمی جملی گفته اند مندرج است علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات
وانچه در صلوات منطوقه آمده است کما صلیت علی ابراهیم فواید بود که بواسطه
آن بود که وصول بحضرت تعالی وتقدس بی توسط تعین اول وجودی و بی توسل
تمامی کمالات ولایت ابراهیمی میسر نیست زیرا که قباب اول مر آن مرتبه
مقدسه را اوست واوست که آئینه داری غیب الغیب فرموده است وبطن
وبطون را بظهور آورده پس بعکس را از توسط او چاره نبود خاتم الانبیا را
علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات امر بمتابعت او فرموده تا به تبعیت او
بولایت او برسد و از آنجا بحضرت ذات جل شانه تبختر فرماید علیه وعلی
جمیع الانبیاء الصلوة والسلام [illegible] که برافضلیت خاتم الرسل است علیه
وعلیهم الصلوات والتسلیمات و نیز لازم می آید که تجلی ذات بالاصالة نصیب
حضرت خلیل بود و دیگرانرا به تبعیت او باشد وحال انکه مقرر اکابر صوفیه
است که تجلی ذات بالاصالة مخصوص بخاتم الرسل است علیه وعلیهم الصلوات
والتسلیمات و دیگرانرا به تبعیت او است علیه وعلی آله وعلیهم الصلوات والتسلیمات

جواب

٧

سوال از این بیان لازم می آید که حضرت ابراهیم از حضرت خاتم الرسل افضل باشد علی جمیع الانبیا الصلوة والسلام وحال انکه اجماع

جواب وصول بذات نیز در رنگ تجلی ذات تعالی وتقدس بر دو قسم
است به اعتبار نظر است وباعتبار قدم یعنی نظر واصل است یا ناظر بنفس خود
واصل و آن قسم که وصول نظری بالاصالة نصیب حضرت خلیل است که اقرب
تعینات بحضرت ذات تعالی تعین اول است که رب اوست چنانچه گذشت
و تا بآن تعین نرسد نظر بماورای آن نفوذ نکند و آن قسم که باعتبار قدم است
بالاصالة مخصوص بحضرت حبیب است که محبوب رب العالمین است محبوبانرا
جائی میبرند که خلیلان از آنجا درمانند مگر آنکه به تبعیت ایشان بروند خلیل
باید که نظر او تا بمقام وصول رئیس محبوبان برسد و در راه کوتهی نکند بالجمله
تجلی ذات بیک وجه بالاصالة مخصوص بحضرت خلیل است و دیگران تابع
وی الله علی نبینا وعلیه الصلوات والسلام و بوجه دیگر آن تجلی بالاصالة
مخصوص بحضرت خاتم الرسل است و در مراتب قرب ناچار تجلی دیگران تابع
اویند علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات و چون وجه ثانی اقوی و ادخل است
در مراتب قرب ناچار تجلی ذات را بیشتر مناسبت بحضرت خاتم الرسل حاصل
گشت و تخصیص بوی پیدا کرد و او صلی الله علیه وسلم از حضرت خلیل
واسایر انبیا افضل آمد علیه وعلیهم الصلوات والتحیات پس فضل کلی در میان

انبیا نصیب این دو بزرگوار آمد هر چند یکی از دیگری افضل بود و علیهما
و علیهم الصلوات والبرکات و حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
چون رئیس محبان است چنانچه حضرت پیغمبر ما رئیس محبوبان است و علیه و علی
اتباعه الصلوات والسلام ناچار او را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بحکم المرء
مع من احب بحضرت ذات معتنی کرد دیگران را نسبت و منزل در آن حضرت
او را قدم گاهی است که متوسل بمحبت اوست و دیگر مر آنجا مد خلقتی نیست
اما این فضل راجع بجزئی است که تواند گفت که عدیل کلی است چه جمیع اکابر از
انبیاء علیهم الصلوات والتسلیمات درین مقام تابع اویند علی نبینا و علیه و علیهم
الصلوات والتسلیمات مع ذالک فضل کلی همان است که نصیب خلیل و حبیب
آمد علیهم الصلوات والتحیات و هر چند هر یکی بیک وجه تابع دیگری است در وصول
نقطه حضرت خلیل اصل است و حضرت حبیب تابع او علیهم الصلوات والتسلیمات
و در وصول قدمی حضرت حبیب اصل است و حضرت خلیل تابع او علیهما
الصلوات والتسلیمات والبرکات و کمالات و فضایل مخصوصه حضرت کلیم را علی
نبینا و علیه الصلوات والسلام القدر که باین فقیر ظاهر شود در خاطر است
که در کلمقرب علیحده ثبت نماید ان شاء الله تعالی باید دانست انبیا که بتوسل
نبی

نبی بحضرت ذات برسند علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات آن نبی در میان
حضرت ذات و در میان انبیا حایل نیست و ایشان را از حضرت ذات بالاصالت
نصیب است غایت ما فی الباب وصول تا آن درجه ایشان را مربوط به تبعیت
آن نبی است علیه و علیهم الصلوات والتحیات بخلاف امت نبی که بتوسل او
برسد آن پیغمبر در میان حایل است مگر آنکه فردی از افراد امت را بالاصالت
از حضرت ذات تعالی نصیب بود آنجا نیز حیلولت نبی مفقود است و تبعیت
او موجود علیه الصلوات والسلام و قلیل ما هم بل اقل سوال بر این تقدیر فرق
در میان آن فرد امت و سایر انبیا چه بود که حیلولت در هر دو مفقود است
و تبعیت موجود جواب تبعیت در فرد امت باعتبار تشریع است تا متابعت
شریعت نبی نکند نرسد و تبعیت در انبیا باعتبار آن است که نبی متبوع را
وصول تا آن درجه اولاً بالذات است و دیگر انبیا را ثانیاً و بالعرض چه مطلوب
از همه دعوت محبوب است و دیگران را بطفیل او خوانند و بتبعیت او طلبند
اما همه جلیس یکسفره اند و در یک مجلس علی تفاوت الدرجات مستمتع
تلذذات و تنعمات مینمایند امتانند که زله بردار ایشان و [illegible]
خور ایشان مگر فردی از افراد ایشان را که بکرم خداوندی جل شانه مخصوص

شود وجلیس مجلس اکابر گردد چنانچه گفته اند مصرع با کریمان کارها دشوار نیست
مع ذالک امت امت است پیغمبر پیغمبر است هر چند سرفراز گردد و علوی
بسیار پیدا کند دولتی است که سر او به پای پیغمبر میرسد قال الله تعالی ولقد
سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون وان جندنا لهم الغالبون
سوال مراد از متابعت ملت ابراهیم که حضرت پیغمبر ما به ان مامور شده چیست
و با وجود استقلال شریعت او امر به تبعیت چه باشد علیه وعلی جمیع الانبیاء الصلوات والتسلیمات جواب
استقلال شریعت به تبعیت جنگی ندارد روا است که حضرت پیغمبر ما علیه
وعلی آله الصلوة والسلام شریعت را باصالة اخذ کرده باشند اما بواسطه حصول
امری مامور بمتابعت حضرت خلیل علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام گردند چه آن
امر از خصایص ان متبوع است که مامور به متابعت او شده است و حصول
آن امر بحصول آن متابعت مربوط است مثلا شخص ادای فرضی از فرایض
نماید مع ذالک نسبت متابعت نیز کند و گوید این فرض را نبی ما ادا کرده
است ما هم ادا میکنیم برین تقدیر امید است که سوای ثواب ادای فرض
ثواب متابعت جدا یابد و به آن نبی مناسبت پیدا کرده از برکات او استفاده
نیز نماید و تفتیش آنکه مراد از متابعت ملت متابعت تمام ملت است
یا

یا بعض اگر تمام است با وجود بعضی از احکام متابعت کل چگونه راست آید
و اگر بعضی است هم بی خدشه نیست حل آنرا علماء تفسیر نموده الا آنجا رجوع
باید کرد که آن باب علماء ظواهر است به علوم صوفیه مناسبت کم دارد سبحان
الله معارفی از من ظاهر میگردد که از غرابت آن نزدیک است که ابنای جنس
هم از من نفرت پیدا کنند و محرمان نیز در مقام ستیز آیند و مجرم گردند مرا
در حصول آن معارف چه اختیار است و در اظهار آن چه کار رو بار دانا نمیدانند
که تعین اول تعین وجودی است و آن رب خلیل است و مبدء تعین او علی نبینا
وعلیه الصلوة والسلام درین هزار سال هرگز کسی شنیده است که تعین اول
تعین وجودی بود و آن رب خلیل الرحمن باشد علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
در متقدمین این عبارت متعارف بود تعین و تنزل را گنجایش نه در متاخرین
که این قسم سخنان متعارف گشت تعین اول تعین علمی حبی قرار یافت و آن رب
خاتم الرسل مقرر گشت علیه الصلوة والسلام امروز که خلاف مقرر از کسی ظاهر
شود خیال باید کرد که بر سر او چه آید و چه سان مطعون و ملام گردد انکارند
تفضیل خلیل بر حبیب نماید و حبیب را جزء خلیل میسازد علیهما الصلوة والسلام
زیرا که سایر تعینات را مندرج در تعین اول میدانند هر چند در بالا دفع توهم

ایشان محمود است و جواب شافی گفته اما معلوم نیست که بان اکتفا نمی نمایند
کافی
و به آن شفا متشفی گردند چه توان کرد جهل و عنادی و تعصب را علاجی نیست
مگر آنکه مقلب القلوب بقدرت کامله خود دلهای ایشان را بگرداند و قابل قبول
استماع حق سازد بزرگی حضرت خلیل و علو شان او از امر اتبع که بحبیب خود
فرموده است توان دریافت علیهما الصلوة والسلام که متبوع را با تابع
چه نسبت است اما محبوبیتی که نصیب خاتم الرسل آمد علیه وعلیهم الصلوة
والتسلیمات بر جمیع فضایل و مراتب قرب چیر بینه و از همه پیش قدم ساخت
هزار مراتب قرب بیک نسبت محبوبیت برابر نمیتواند شد چه محب محبوب را از
نفس خود عزیزتر میخواهد دیگران چه رسد که بوی مشارکت طلبند سوال
تو در رسایل خود نوشته که رب حضرت خلیل اسم شان العلم است چنانچه رب حضرت
حبیب است علیهما الصلوة والتسلیمات التی بقدر فرق است که آنجا تفصیل است
اینجا اجمال جواب این معرفت پیش از وصول بر حقیقت این ولایت خلت
بوده است و چون بحقیقت این ولایت متحقق شد معامله چنانچه بود ظاهر
گشت گو قیاس آن معرفت متعلق بظلال این حقیقت بوده است والله سبحانه
الملهم للصواب ازین معارف واضح گشت که وجود عین ذات نیست بلکه تعینی است
السبق

السبق از تعینات حضرت ذات تعالی وتقدس و آنکه وجود را عین ذات گفته است
تعین را لاتعین انگاشته است و غیر ذات ذات دانسته و مناقشه در غیریت
محصل مآل که از تنگی عبارت است سوال این تعین اول وجودی را که تو یافته
با آن تعین اول علمی جملی که دیگران یافته اند چه نسبت است و در میان این دو
تعین تعین دیگر هم است یا نه جواب تعین وجودی فوق تعین علمی است
و فوق تعین علمی که مرتبه حضرت ذات و لاتعین گفته اند همین تعین وجودی
است که عین حضرت ذات یافته اند و وجود را عین ذات دانسته اند و
در میان این دو تعین شان الحیوة است که اقدم جمیع شیونات است بعد
از آن شان العلم است اجمالا اجمالا و تفصیلا و تابع اوست لیکن این تعین میان
گی را مظهری نمی در آید و او مناسبت بحضرت ذات تعالی از همه بیشتر دارد
و استغنای ذاتی در وی بسیار جلوه گر است این قدر مفهوم میگردد که فیوض
و برکات آن خصوصا بر روحانیان مستفاد است والله سبحانه اعلم بحقیقة
الحال سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم تنبیه آنچه بالا
گذشته است که وصول نظری بالاصالة نصیب حضرت خلیل است و وصول
قدمی بالاصالة نصیب حضرت حبیب علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نه بان

معنی است که آنجا شهود و مشاهده است و با قدم را گنجایش نیست انتهی مور را گنجایش
نیست قدم چه باشد بلکه وصول نیست مجهول الکیفیت اگر وصول قدمی والا
نظر با قدم از آن حضرت جل شانه برد و واله و حیران است والسلام علی من
اتبع الهدی مکتوب بیست و دوم بقاضی اسماعیل فرید آبادی در شرح سخن شیخ
روزبهان بقلی با بعضی دقایق توحید وجودی قال الشیخ الولی روزبهان البقلی
قدس سره فی تبیین غلطات الصوفیه دیگر غلط آن است که گویند همه اوست
و با این همه جزوئیات متفرق حادث یکی ذات خواهند و مر یکدیگر را گویند که ما خود
اویم پس آن کافر از احد هزار خدا باشد و خداوند عالم تعالی و تقدس از جمیع و تفرق
محدثات منزه است واحد است که جزو را ابر برده نیست حلول نپذیرد و متلون
نشود بدین قول کافر شدند نه خود را دانند و نه خدا را که اگر کسی حق بودی کی
فنا شدی قومی را غلط در روح و انبهار از جسم است قاتلهم الله سبحانه انتهی کلامه
بدانکه عبارت همه اوست هر چند در قدماء صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم
متعارف نبوده است اما مثل انا الحق و سبحانی و لیس فی جبتی سوی الله
و امثال الیها بسیار بوده است که مودای این عبارات و آن عبارت یکی است
مصراع آب از سر چو گذشته است چه یک نیزه چه صد مثل موزون مشهور است
و در

و در متاخران صوفیه این عبارت شایع و ذایع است و بی تکلف همه اوست
میگویند و بران قول اصرار دارند مگر قلیلی از ایشان که درین عبارت و امثال این
عبارت تردد دارند بلکه صورت انکار اظهار می نمایند و آنچه این فقیر از اطلاقات
ایشان معنی همه اوست می فهمد آن است که این همه جزئیات متفرق حادث ظهور
یک ذات الله تعالی و تقدس در رنگ آنکه صورت زید مثلا در مرایای متعدده
منعکس گردد و ظهور انجا پیدا کند گویند همه اوست یعنی این همه صور که در مرایای
متعدد نمود پیدا کرده است ظهور یک ذات زید است اینجا کدام جزئیه و اتحاد
است و کدام حلول و تلون ذات زید با وجود این همه صور بر صرافت حالت
اصلی خود است و این صور در وی نه هیچ افزوده است و نه هیچ کاسته آنجا ذات
زید است این صور را آنجا نامی و نشانی نیست تا وی را نسبتی از نسبت جزئیه
و اتحاد و حلول و سریان پیدا کنند سر الآن کما کان را اینجا باید جست چه در مرتبه
که اوست تعالی چنانچه عالم را پیش از ظهور آنجا گنجایش نبود و بعد از ظهور
هم آنجا هیچ گنجایش نباشد فلا جرم یکون الآن کما کان عجایب کار است بسیاری
از اکابر متقدمین صوفیه ازین عبارت توحید آمیز معنی حلول و اتحاد می فهمند
و تکفیر و تضلیل قایلان می نمایند و بعضی از ایشان توجیهات این عبارت را بر [illegible]

می نمایند که بمذاق قائلان هیچ نسبت و مناسبت ندارند صاحب عوارف
میفرماید که قول انا الحق از منصور و قول سبحانی از بایزید بسطامی بر طریق
حکایت بوده است یعنی از حق جل سلطانه و اگر بر طریق حکایت نباشد بلکه
شایبهٔ حلول و اتحاد درمیان بود قایل این اقوال را رد نمائیم چنانچه نصاری
میکنیم که به حلول و اتحاد قایل اند و از تحقیق سابق واضح گشت که درین عبا
رت شطح نما هیچ حلول و اتحاد نیست اگر حمل است باعتبار ظهور است نه باعتبار
وجود چنانچه فهمیده اند و به حلول و اتحاد برده ما تا که این مسئله توحید در متقد
مان صوفیه نیک محرر و ملخص نشده بود هر کسی از ایشان که مغلوب حال میگشت
کلمه در توحید که اتحاد نما باشد از وی ظاهر میشد از غلبه سکر و به سر آن در نمیر
فت و ظاهر آن عبارت را از شایبه حلول و اتحاد مصروف نمی ساخت و چون
نوبت شیخ بزرگوار محی الدین بن العربی قدس سره رسید او از کمال معرفت این مسئله
دقیقه را مشرح و مبین ساخته و مبوّب و مفصل کرد دانشمندان در رنگ صرف
و نحو در قید وین آورد مع ذلک جمعی از ین طایفه مراد او را نا فهمیده تخطیه
او نموده اند و مطعون و ملام ساختند و درین مسئله باید دریافت نه رد
و طعن او باید کرد و آن مسئله هر چند میرود تبلاحق افکار متاخران واضح
و منقح

و منقح‌تر میکرد و از شبههای حلول و اتحاد دور تر می افتد نحوی که الحال تبلا
حق افکار متاخران نحو بسیار واضح و منقح گشته است هرگز در زمان سیبویه
و اخفش آن تنقیح و وضوح نداشت که تکمیل صناعت تبلاحق افکار است
امام اعظم ابو یوسف رضی الله تعالی عنهما تا شش ماه در مسئله خلق قرآن
با یکدیگر مناقشه داشتند و رد و بدل ها میکردند بعد از شش ماه مشخص
شد کسی که قرآن را مخلوق گوید کافر گردید و این طول منازعت بواسطه عدم
تنقیح این مسئله بوده است در آن وقت الحال که بتلاحق افکار منقح شده است
گوئیم که محل نزاع اگر حروف و کلمات است که دوال اند بر کلام نفسی شک نیست که
حادث اند و مخلوق و اگر مدلولات مراد باشد قدیم و غیر مخلوق است این تنقیح
از برکات تلاحق افکار است بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که معنی دیگر هم این عبا
رت را هست که از حلول و اتحاد بعید است یعنی همه نیستند موجود او است
تعالی نه آنکه ایشان همه هستند و با و متحد الله تعالی این را خود ابلهی نگوید از بزرگان
چگونه متصور شود و چون در غلبه محبت ما سوای محبوب از نظر این بزرگواران
مستور میگردد و غیر او در شهود شان نمی ماند میگویند همه اوست یعنی همه
که ثابت و موجود می نمود متوهم و متخیل بوده است موجود او است تعالی

بر این تقدیر هم نه شائبه جزئیت و اتحاد است و نه مظنه حلول و تکون معاذا
لله این فقیر امثال عبارات را هم نپسندد و هر چند ازین مقوله صد مبراعت
زیرا که شایان مرتبه تقدیس و تنزیه خداوندی نیست جل سلطانه الیها چه با
شد که مظاهر او بوده تعالی معراج و کدام آئینه در آید او را و ایشان را باری آن
کجاست که باعتبار ظهور هم بروی تعالی محمول کرد اگر مظهر را ظلی از
ظلال کمالات آنرا مظهر نه و آن ظل که آئینها مظهر او بینند خدا او ده جل سلطانه
که او را چندین ظلال است با ذات تعالی در میان بوده باشد ان الله
سبعین الف حجاب من نور و ظلمة شنیده باشند پس می تواند شی مظهر ظلی از
ظلال کمال او را مسجاد بروی تعالی محمول داشتن و لهذا اوست گفتن سوء
ادب است و کمال جرأت اما چون در غلبه سکر حالت آید نعوذ از مذموم نیست
و همچنین بر توجیه ثانی مشهود خود را عین حق داشتن و باعتبار آن محمول
ساختن نیز سوء ادب است بلکه خلاف واقع آن مشهود هم ظلی از ظلال
کمالات او است سبحانه و تعالی ورای الوری است ثم ورای الوراء و آنچه
مشهود است منشای آن نفی است پس حق نبود جل و علا خواجه نقشبند میفر
مایند قدس سره هر چه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد آن همه غیر حق است

سبحانه

سبحانه بحقیقت کلمه لا نفی آن باید کرد آنچه مختار این فقیر درین مسئله
و مناسب شان تقدیس و تنزیه است عبارت هم از وست این خود صا
دق است مع ذالک اینجا علاقه دیگر هم است که علما با آن مهتدی گشته اند
و صوفیه بدریافت آن ممتاز گشته و آن ارتباط اصالت و ظلیت است
یعنی اگر وجود ممکن است ناشی از وجود واجبست تعالی و پرتو وجود او
است سبحانه و همچنین اگر حیات است ناشی از صفت حیوت اوست
سبحانه و پرتو آن حیوت مقدسه است علی هذا القیاس العلم والقدرت والارادة
وغیرها پس بطور صوفیه عالم هم صادر از وست سبحانه و هم ظل کمالات
او و تماشی از آن کمالات منزه او تعالی مثلا وجودی که به ممکن داده اند
امریست که مستر خود باشد و استقلال او را حاصل بود بلکه این وجود پرتو ظل
وجود واجبست تعالی و همچنین حیوت و علم و غیرها که به ممکن بخشیده اند
نه اموری که باستقلال ثبوت از صانع تعالی پیدا کرده اند بلکه با وجود
صدور آن از صانع تعالی انها ظلال کمالات وی اند سبحانه و صور و امثال آن
کمالات همین ارتباط اصالت و ظلیت که صوفیه با آن مهتد گشته اند و علما
صوفیه را با علماء و علیین برده است و اغنیاء و ثقیا رسانیده بولایت خاصه

محقق ساخته و چون علماء ظواهر این دید میسر شده است از فنا و بقا بهره‌ور
سیده و بولایت خاصه محقق نشده و صوفیه چون کمالات خود را ظلال کمالات
واجب تعالی یافته اند و وجود و سایر توابع وجود را عکوس آن کمالات دانسته
ناچار خود را پیش از امانت دار کمالات او فهمیده اند و غیر از مرایای آن
کمالات نیافته و چون بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها این اما
نت را با اهلها امانت بسپارند و این کمالات را درست بذوق باصل باز دهند
خود را معدوم یابند و میت دانند چه وجود و حیوة چون باصل رفت معدوم
و میت ماند و فنا متحقق گشت لمولوی بیت چون بدانستی تو او را از نخست
سوی آنحضرت بنسب کردی درست ۵ وانکه دانستی که ظل کیستی ۵
فارغی گر مرد دی و گر زیستی ۵ بعد از فنا اگر او را به بقا مشرف سازند
مرده ثانیه وجود و توابع وجود از صفات کامله او را اعطا خواهند فرمود و بولایت
ثانیه متحقق خواهند ساخت لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین هنیا
لارباب النعیم نعیمها بار خدایا از تنگی عبارت الفاظی که شرع به اطلاق آن
وارد نشده است در رنگ ظلیت و غیرها اطلاق می نمائیم و میگوئیم وجود ممکن
ظل وجود واجب است تعالی و صفات او ظلال صفات کامله او تعالی از این اطلاق ترسانیم
ولرزان

ولرزانیم و چون اولیاء ترا باین اطلاقات سبقت نموده اند امیدوار عفویم
ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا باید دانست ازین همه تحقیق سابق که نموده
آمده واضح گشت که صوفیه که قایل اند بکلام همه اوست عالم را با حق جل و علا
متحد نمیدانند و حلول و سریان اثبات نمیکنند و جمله که میمانند باعتبار ظهور
و ظلیت است نه باعتبار وجود و تحقق و هر چند از ظاهر عبارت ایشان اتحاد
وجودی متوهم میشود اما حاشا که مراد ایشان آن بود که کفر و الحاد است و چون
حمل یکی بر دیگری باعتبار ظهور گشت باعتبار وجود و تحقق معنی همه اوست
همه از وست آمد که ظل شیء ناشی ازان شیء است و هر چند در غلبه حال
همه اوست گویند اما فی الحقیقة مراد ایشان ازان عبارت همه از وست
باشد فلا مجال للطعن فی کلامهم و الحکم بتضلیل قایله و تکفیرهم بدانکه ظل
شی عبارت از ظهور شیء است در مرتبه ثانی یا ثالث یا رابع مثلا صورت
زید که در مرآت منعکس گشته است ظل زید است و ظهور زید است در مرتبه
ثانیه و زید فی حد ذاته در مرتبه وجود اصلی خود است که بظل خود را در مرآت
ظاهر ساخته است نه آنکه در ذات و صفات او تلونی و تغیری رو داده
[illegible] ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب نود و دوم بفقیر هاشم کشمی در جواب سوال که نموده از حقیقت مشاهده
قلب عارف حق را جل و علا پرسیده بودند که بعضی از محققان صوفیه اثبات رویت
مشاهده او تعالی بدیدهٔ دل در دنیا میفرمایند کما قال الشیخ العارف قدس سره
فی کتاب العوارف موضع المشاهدة بصر القلب الخ و شیخ ابو اسحاق کلاباذی قدس سره
که از قدماء این طائفه علیه است و از رؤساء ایشان در کتاب تعرف می آرد اجمع
علی انه تعالی لا یری فی الدنیا بالابصار ولا بالقلوب الا من جهة الایقان توفیق
میان این دو تحقیق چیست و رای تو بر کلام و اجماع با وجود اختلاف بچه
بچه معنی است بدان ارشدک الله تعالی که مختار این فقیر در مسئله قول صاحب
تعرف است قدس سره میداند که قلوب را درین نشاء از حضرت جل سلطانه
غیر از ایقان نصیبی نیست آنرا رویت انگارند یا مشاهده و چون قلب را رویت نبود
ابصار را چه بود که درین نشاء درین معامله بیکار و معطل است غایت ما فی الباب
معنی ایقان که قلب را حاصل شده است در عالم مثال بصورت رویت ظاهر میشود
و موقن بصورت مرئی چه در عالم مثال هر معنی را صورتی است مناسب
عالم شهادت و چون در عالم شهادت کمال یقین در رویت است آن ایقان
نیز بصورت رویت در مثال ظاهر میگردد و چون ایقان بصورت رویت ظاهر شود

متعلق

متعلق آن که موقن به است ناچار بصورت مرئی آنجا ظاهر گردد و چون سالک
آنرا در مرآت مثال مشاهده می نماید از توسط مرآت ذاهل گشته و صورت حقیقت
دانسته می انگارد که حقیقت رویتی او را حاصل گشته است و مرئی پیدا
آمده نمی داند که آن رویت صورت ایقان اوست و آن مرئی صورت موقن به
او این از اغلاط صوفیه است و از تلبسات صورت حقایق و همین دید چون
غالب می آید و از باطن به ظاهر می تراود سالک را در توهم می اندازد
که رویت بصری نیز حاصل گشت و مطلوب از گوش باغوش آمد نمیداند
که حصول این معنی چون در اصل که بصیرت است نیز مبنی بر توهم و تلبیس است
به بصر که درین نشاء فرع اوست چه رسد و رویت او را از کجا حاصل شود و در
رویت قلبی جمع غفیر از صوفیه در توهم افتاده اند و حکم بوقوع آن کرده و در رویت
بصری مگر ناقصی ازین طایفه در توهم وقوع آن افتاده باشد که مخالف اجماع
اهل سنت و جماعت است شکر الله تعالی سعیهم سوال موقن به را چون صورت
در مثال پیدا شد لازم آمد که حق را سبحانه آنجا صورت بود جواب تجویز نموده
اند که حق را سبحانه هر چند مثل نیست اما مثال هست و روا داشته اند که
در مثال بصورتی ظهور فرماید چنانچه صاحب فصوص قدس سره رویت

اخروی را نیز بصورت جامه لطیفه مثالیه مقرر ساخته است و تحقیق این جواب
آنست که آن صورت موقن به صورت حق نیست سبحانه در مثال بلکه صورت
مکشوف صاحب ایقان است که ایقان او بآن تعلق گرفته است و آن مکشوف
بعض وجوه و اعتبارات ذات حق است سبحانه نه ذات حق جل و علا لهذا معامله
عارف بذات میرسد جل سلطانه این قسم تخیلات پیدا نمیشود و هیچ رویة و مرئی
تخیل نمیکرد و چه ذات اقدس حق سبحانه را در مثال صورتی کاین نیست تا آنرا
بصورت مرئی وانمایند و ایقان آنرا بصورت رویة دانافد باآنکه گوییم در عالم مثال
صور معانی است نه صورت ذات و چون عالم بتمامه مظاهر اسماء و صفات است
وار ذاتیه بهره ندارد چنانچه تحقیق آنرا در مواضع متعدده نموده ایم پس
ناچار بتمامه از قسم معانی باشد و در مثال آنرا صورتی کاین بود و در کمالات
وجوبی هر جا صفتی و شأن است که قیام بذات دارد از قبیل معانی است اگر آنرا
در مثال صورتی بود ولو بالنقص گنجایش دارد اما ذات او را سبحانه حاشا
که در مرتبه از مراتب صورت بود چه صورت مستلزم تحدید و تقیید است در
هر مرتبه که باشد تجویز نیست مراتب همه که مخلوق او سبحانه تجلی گنجایش دارد
که خالق خود را محدود و مقید سازد هر که تجویز مثال در آنحضرت جل شانه نموده
است

است باعتبار وجوه و اعتبارات است نه باعتبار عین ذات تعالی و
هر چند تجویز مثال در وجوه و اعتبارات حضرت ذات تعالی بتعبیر
فقیر گران است مگر آنکه در ظلی از ظلال بعیده آن تجویز نموده آید از
این بیان واضح گشت که در عالم مثال از تسلیم صور معانی و صفات را
کاین است نه ذات را تعالی پس آنچه صاحب فصوص تجویز رویة اخروی
بصورت مثالیه نموده است چنانچه گذشت آن رویة حق نیست تعالی
بلکه رویة صورت حق هم نیست سبحانه چه او را سبحانه صورتی نیست تا
رویة بآن تعلق پیدا کند و اگر در مثال صورتی است ظلی از ظلال بعیده
او را کاین است پس رویة آن رویة حق چرا باشد سبحانه شیخ قدس سره
در نفی رویة حق جل و علا از معتزله و فلاسفه هیچ کم باطنی نفی کند بلکه
اثبات رویة بر نهجی می نماید که مستلزم نفی رویة است و آن ابلغ در نفی
است از صریح نفی لان الکنایة ابلغ من الصریح قضیه مقرره است این قدر
فرق است که مقتدای آن جماعه عقل عقیلشان است و مقتدای شیخ کشف
بعید از صحت مانا که ادله غیر تامه مخالفان که در متخیله شیخ نقش بسته بود
کشف او را نیز درین مسئله از صواب منحرف گردانیده است و مایل

بمذهب ایشان ساخته و چون از اهل سنت بود صورت اثبات آن
نموده است و بآن اکتفا کرده و آنرا رؤیة الثالثة ربنا لا تؤاخذنا ان
نسینا او اخطأنا و تحقیق این مسئله دقیقه که در حل بعضی از مواضع کتاب
عوارف نوشته است منتهی بتحریر یافته است و آنچه از اجماع پرسیده بودند
نوشته بود که تا آن وقت خلافی که منشأ آن اعتداد باشد بظهور نیامده
باشد تا اجماع مشایخ عصر خود خواسته باشد والله سبحانه اعلم بحقیقة
الحال مکتوب نود و یکم بمولانا طاهر بدخشی در جواب سؤال او از فرق میان
معرفت و ایمان حقیقی و غیر ذالک بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات
میرساند صحیفه شریفه اخوی اعزی که بمصحوب شیخ سجاول ارسال داشته
بودند رسید الحمد لله سبحانه که بسلامت و بعافیت اند چند از سؤال اندراج
نموده بودند در جواب آنچه بخاطر رسید نوشته شد نیک توجه نمایند
سؤال اول در میان معرفت و ایمان حقیقی هست جوابش آنست که معرفت
دیگر است و ایمان دیگر چه معرفت شناختن است ایمان گرویدن شنا
خته بود و گرویدن نبود اهل کتاب را در حق پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوات
والسلام معرفت بود و می شناختند که پیغمبر است کما قال الله تعالی یعرفونه
کما

کما یعرفون ابناءهم بالواسطة عنا و چون گرویدن نبود ایمان متحقق
نشده و معرفت هم در نفس ایمان دو قسم است صورت معرفت است که حضرت
حق سبحانه از کمال رأفت و رحمت خود در شریعت از برای نجات اخروی
بر آن اکتفا نموده است و آن گرویدن قلب است با وجود انکار و تمرد
نفس اماره و صورت معرفت هم مقصود میان لطیفه است با وجود
جهل اماره حقیقت معرفت آن است که اماره از جهالت جبلی خود
برآید و شفا سامانی پیدا کند و حقیقت ایمان گرویدن اوست بعد
از شفا سامانی و مطمئنه گشتن او بعد از اماری که طبیعی او بوده اگر گویند
که در شریعت تصدیق قلبی اعتبار کرده الا این گرویدن عین آن تصدیق
است یا امر سیست ورای آن تصدیق اگر ورای تصدیق باشد لازم
آید که در ایمان سه چیز معتبر باشد اقرار و تصدیق و گرویدن و این خلاف
مقرره علما است و علما را که بعضی علما اعتبار در ایمان نموده الا جزء
چهارم ایمان میشود و جواب گویم گرویدن هم عین تصدیق است زیرا
تصدیق که حکم است عبارت از اذعان است که معتبر به گرویدن است
اگر نرسند که اهل کتاب حضرت پیغمبر ما را علیه و علی آله الصلوات والسلام

چون بعنوان نبوت میدانستند ناچار حکم به نبوت او علیه وعلی آله الصلوة
والسلام میکردند واذعان وگرویدن ایشان را حاصل میشد چه حکم برین تقدیر
عین گرویدن است پس ایمان در حق ایشان چرا متحقق نشود وبکدام علت
از کفر نه برآیند جواب گوئیم که بعنوان نبوت می دانستند اما بواسطه تعصب
وعناد قلب ایشان را اذعان حاصل نمیشد تا حکم به نبوت او نمایند
معرفت وتصور بود اذعان حاصل نشد تا تصدیق کرده به ایمان رسانده را
زکفر برآرد فرق دقیق است بشنو وبوجدان خود دریاب با وجود عناد نبی الله
فعل کذا تواند گفت لیکن تا اذعان پیدا نشود انه نبی الله نمی تواند گفت زیرا
مبتدا خبر
که در صورت اولی تصور است وحواله بمعرفت مشهور است ودر صورت ثانیه تصدیق
است که مبنی بر اذعان وگرویدن وچون اذعان نبود تصدیق چه صورت بندد
وایضاً در صورت مقصود اولی مقصود اثبات نبوت نیست بلکه اثبات فعل است
ودر صورت ثانیه مقصود اثبات نبوت است که عناد آنرا برنتابد پس اذعان
چه صورت دارد اگر فرضا بی حصول اذعان تصدیق وحکم پیدا شود آن نیز
داخل تصور است وصورت تصدیق تا اذعان پیدا نشود حقیقت تصدیق
صورت نه بندد وایمان حاصل نشود این مسئله از امهات مسایل کلام است
وبسیار

وبسیار دقیق است فحول علماء در حل آن درمانده اند بعضی ازینها اذعان را
رکن ثالث در ایمان افزوده اند وگرویدن را زاید بر تصدیق داشته وبعضی
دیگر که تصدیق را [illegible] که عین گرویدن گفته اند حل این معما کما ینبغی نموده
اند وبه اجمال گذرانیده الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا
ان هدانا الله بشنو بشنو مرکب تقییدی ومرکب توصیفی مثل نبی الله ویا ایها
النبی هرچند متضمن حکم است بانه نبی ومشتمل است بر معرفت او بعنوان
نبوت اما حصول التصدیق بانه نبی موقوف بر اذعان است که شرط ایمان
است غلام زید فعل کذا ورجل صالح حکم بکذا هر دو بی اذعان کاملی صحیح
است ودر هر دو معرفت بعنوان غلامیه وصلاحیت ثابت اما اذعان
نیست که تصدیق بغلامیت وصلاحیت نیز حاصل آید اگر گویند که اذعان
نفس بعد از اذعان قلب گفتی واذعان نفس را با ایمان حقیقی تعبیر نمودی
وحال آنکه فلاسفه وارباب معقول در تصدیق مطلق اذعان النفس گفته
اند واز اذعان قلب سخن نگفته جواب گوئیم که ارباب معقول گاهی
از نفس بروح مخلوط کنند وگاهی قلب را اراده می نمایند بالجمله تدقیقات
فلاسفه ایشان در جاهای دیگر است که اکثر آن لاطایل است اینجا اینها مطلق

وبی کارند و حکم عوام دارند نوبت لذ قیقی انجا بصوفیه رسیده است که
با حکام هر لطیفه متلبس میکردند و از هر کدام لطائف به سیر و سلوک بالا میگذرند
و نفس را از قلب جدا میسازند و روح را از سر علیحده و خفی را از اخفی متمیز میکردا
نند ارباب معقول را غیر از معرفت اسامی اینها معلوم نیست که نفسی باشد
نفس اماره را فلاسفه شیء بزرگ دانسته اند و از مجردات متمرده و از قلب
و روح نامی نه برده و از سر و خفی و اخفی نشانی ندادند ان الله سبحانه ملکا
بسوق الاهالی الی الاهل جواب دیگر گوئیم که ارباب معقول نظر باحکام عادی
عرفی اذعان نفس را که قریب بفهم اینها بوده است ذکر کرده اند و سخن ما در
تصدیقات احکام شرعیه است که نفس را بالذات از آنها انکار است اذعان
چه بود اینجا انکار است که منکر را بجد عداوت صاحب آن احکام رساند نعوذ
بالله من شرور انفسنا و من سیات اعمالنا در حدیث قدسی آمده است
عاد نفسک فانها انتصبت بمعاداتی ارحم الراحمین از کمال مهربانی در اوا
یل حال اذعان نفس را منظور نداشت و باذعان قلب نجات را مربوط
ساخته و اگر ثانیا بمحض کرم سبحانه اذعان نفس هم میسر شد نور علی نور و سرور
علی سرور و وصول الی درجات الولایة و حصول لحقیقة الایمان نوشته بودند
که

که خوب موافق فهم ردالنقش تعبیر نوشته شود که معلوم توانم کرد چه توان کرد
مسئله بسیار دقت دارد حل آن هم بی دقت مشکل است بلکه نقش حل دقت
مبطلب کشاده عبارت چیست بایستی این فکر را اول میکردند و سوال
حل این طور معما جرات نمی نمودند فلا تلومونی و لوموا انفسکم سوال دوم
آن بود که زهاد و عباد به ایمان حقیقی مشرف اند یا نه جواب اگر بمرتبه مقربین
برسند و نفوس شان مطمئنه گردد و بجا بر ایمان حقیقی برسد سوال سیم آن
بود که صاحب معرفت اجمال که منشاء آن کفر حقیقی است اینها را عارف
چون توانی گفت معنی این عبارت خوب معلوم نشد که چشمت حق و عبارت
مطلق مینویسید و دیگر انرا منع میکنند اگر مقصود این است که کافر طریقت
را هم عارف بچه معنی توان گفت جوابش آنست که کافر طریقت هم خدا را جل
شانه به یگانگی شناخته است و ما سوی او را محو و متلاشی ساخته عا
رف است اما عارف مطلق نیست که از تمیز بر آمده است چون در تمیز آید عارف
مطلق گردد و به ایمان حقیقی مشرف شود والسلام مکتوب نود و دوم بنعیم
عالم کشمی در جواب سوالی که نموده اند از استماع کلام صوفیه حق را سبحانه
و [illegible] پرسیده بودند انکه بعض عارفان فرموده اند ما کلام حق [illegible]

را سبحانه می‌شنویم و با ما را با و تعالی مکالمه میشود چنانچه از امام همام جعفر
صادق رضی الله عنه منقول است که گفت ما زلت اردد الآیة حتی سمعتها
من المتکلم بها و نیز از رساله غوثیه که منسوب بحضرت شیخ عبدالقادر جیلانی
است قدس سره مفهوم میگردد چه معنی است و تحقیق آن نزد تو چیست بدان
ارشدک الله تعالی که کلام حق جل وعلا در رنگ ذات حق و سایر صفات حق
جل وعلا شانه بیچون و بیچگونه است و سماع آنکلام بیچون نیز بیچون است
زیرا که چون را به بیچون راه نیست پس آن سماع مربوط بجارحه سمع نبا
شد که سراسر چون است آنجا اگر از بنده استماع است به تلقی روحانی است
که نصیبی از بیچونی دارد و بی توسط حروف و کلمات است و نیز اگر از بنده
کلام است هم بالقاء روحانی است بی حرف و کلمه و این کلام نصیبی از بیچونی
دارد که مسموع بیچون میگردد با آنکه گوییم کلام لفظی که از بنده صادر میشود
حضرت حق سبحانه تعالی آنرا نیز بسماع بیچون استماع میفرماید بی تو
سط حروف و کلمات و بی تقدیم و تاخیر اجزای شنود اذ لا یجری علیه تعالی
زمان سماع و فیه التقدیم والتاخیر و در آن موطن اگر از بنده سماع
است بکلیت سامع است و اگر کلام است هم بکلیت متکلم تمام گوش
است و تمام زبان است روز میثاق ذرات مخرجه قول الست بربکم

بی

بی واسطه بکلیت خود شنیدند و بکلیت خود جواب بلی گفتند تمام گوش بو
دند و تمام زبان زیرا که اگر گوش از زبان تمیز بودی سماع و کلام بیچون حاصل
نیامدی و شایان (ارتباط) مرتبه بیچون نگشتی لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه غا
یت ما فی الباب آن متلقی که از راه روحانیت اخذ نموده بود ثانیا در عالم خیال
که آن در انسان تمثال عالم مثال است بصورت حروف و کلمات مترتبه متمثل
میگردد و آن تلقی والقا بصورت سماع و کلام لفظی مرتسم میشود چه آن معنی
را در آن عالم صورتیست اگرچه آن معنی بیچون بود اما ارتسام بیچون هم آنجا تجویز
چون است که فهم و افهام بآن مربوط است که مقصود از آن ارتسام است
و چون سالک متوسط در خود حروف و کلمات مترتبه می‌یابد و سماع
و کلام لفظی احساس می‌نماید خیال میکند که این حروف و کلمات صور خیالیه
آن معنی متلقی است و این سماع و کلام لفظی تمثال سماع و کلام بیچون عارف تام المعرفة
باید که حکم هر مرتبه را جدا سازد و یکی را با دیگری مشتبس نکند و داند پس سماع و کلام این
اکابر که به مرتبه بیچونی مربوط است از قبیل متلقی و القاء روحانی است و این
کلمات و حروف که تعبیر از آن معنی متلقی بآن می‌نمایند از عالم صور مثالیه و کثرت ظلی
که گمان برده اند که تا حروف و کلمات را از حضرت جل سلطانه استماع می‌نمائیم

(معنی)

دو فریق الذکیا ازان دو فریق که احسن حالاً اند میگویند که این حروف و کلمات
حادث و مسموع حکایه دوال اند بر آن کلام نفسی قدیم و فریق دیگر اطلاق قول بسماع
کلام حق جل شأنه می نمایند یعنی حروف و کلمات مرتبه را کلام حق میدانند
جل و علا و فرق نمیکنند درمیان آنکه لایق بشان او تعالی کلام است و کدام
است که منافی جناب قدس اوست سبحانه و هم الجهال البطال لم یعرفوا ما
یجوز علی الله سبحانه و عما لا یجوز علیه تعالی سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت
العلیم الحکیم والصلوة والسلام علی خیر البشر و آله و اصحابه الاطهر مکتوب نود و سوم
بحضرت مخدوم زاده محمد سعید در تحقیق تعین اول وجودی و تفریق بیان مبادی تعینا
ت حبیب و خلیل کلیم علیهما الصلوات والتسلیمات والبرکات
آنچه در آخر کار بکرم و فضل مکشوف ساختند آنست که تعین اول حضرت
ذات را تعالی و تقدس تعین حضرت وجود است که محیط همه اشیا است و جامع
جمیع اضداد است و خیر محض است و کثیر البرکة است حتی که اکثری از مشایخ
این طایفه علیه الرضوان ذات گفته اند تعالی و منع زیادتی آن از مرتبه ذات نموده
سبحانه غایت دقت و لطافت دارد که چشم همه کس اورا نمیتواند دریافت
و از اصل نمیتوانند جدا ساخت لهذا تعین او درین مدت مختفی مانده از
تعین

مانده و از متعینین نا شده متمیز نگشته و جم غفیر آنرا بخدائی پرستیدند و معبود
و مطلوب ماورای آن نه طلبیدند و مبدء آثار خارجی اورا دانستند و مکون حوادث
کونی اورا انگاشتند و این تمیز حق از مادون حق دولتی بود که برای این مسکین
مانده و ذخیره داشته بودند و این نفی مشارکت غیر معبود به معبود سبحانه
او نیز مانده بود از انبیاء علیهم الصلوات والتسلیمات که برای این ذره بردار شده
لکن بدا شته الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت
رسل ربنا بالحق و نیز مکشوف ساختند که این تعین اول وجودی رب خلیل الرحمن
است علی نبینا و علیه الصلوات والتحیات و مبدء تعین او و تعین خلت او و نیز
مکشوف گردانیدند که مرکز این تعین که جزو اشرف اوست و در اجزاء دیگر نسبت
المحبوبیت به اصل دارد رب حضرت حبیب الله است و نیز مبدء تعین او و تعین
محبوبیت او علیه و علی جمیع الانبیاء الصلوات والتسلیمات سوال تعین اول چون رب
حضرت خلیل بود پس پیغمبر ما علیه و علی خلیل الرحمن الصلوات والسلام بکدام معنی
فرموده است اول ما خلق الله نوری جواب مرکز دایره اسبق اجزاء دایره است
و نیز جزء در اقدم است بر کل پس ناچار مبدء تعین آن سرور که تعبیر ازان بنور خود
فرموده است ازین جهت اسبق باشد علیه و علی آله الصلوات والسلام مرکز دایره هرچند جزو دایره

است و دایره کل اوست اما آن جزو است که سایر اجزاء کل از وی ناشی شده است
زیرا که جمیع اجزاء محیط دایره ظلال آن جزو است که مرکز آن دایره است جزو نبود
از دایره و منشاء وی نباشد پس واضح شد که رب و مبداء تعین حضرت خلیل تعین
اول است و منشاء تعین اول که جزو مرکز و اشرف اوست رب و مبدء تعین حضرت
خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والسلام پس اسبق از همه حقیقت خاتم نبوت
بود و منشاء ظهور دیگران هم او باشد علیه و علی جمیع الانبیاء الصلوات والبرکات
ازینجا است که در حدیث قدسی آمده است در شان حبیب الله لولاک لما خلق
لما خلقت الافلاک و لما اظهرت الربوبیة و چون مبداء تعین حضرت خاتم الرسل
علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات مرکز دایره تعین اول آمد که مبداء تعین حضرت
خلیل است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام ناچار ولایت محمدی که منشاء آن محبت است
مرکز ولایت خلیل باشد که منشاء آن خلت است علی صاحبها الصلوة والسلام
و ولایت خلیلی با وجود اولیت در میان ولایت محمدی و در میان حضرت ذات تعالی
و تقدس حاجز و حایل نباشد چه مرکز دایره سبقت ذاتی دارد پس خلف حایل سلف
نبود بلکه امر بعکس است و وجه دیگر از برای سبقت و قرب این مرکز بشنو چون بعنایة
الله سبحانه درین نقطه مرکز دور در دور رفته میشود ازین نقطه که حاصل آن محبت است
محبت

محبت است محب و محبوب متمیز میگردند و صورت دایره پیدا میشود که مر
کز آن دایره محبوبیت است و محیط آن محبیت آن محبیت مبدء ولایت
موسوی است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و محبوبیت ان مبداء ولایت
محمدی علیه و علی آله الصلوات والسلام پس این مرکز محبوبیت از آن مرکز محبت
که دایره گشته است پیش قدم آمد و بحضرت ذات تعالی نزدیکتر گشت چه مرکز
را قربی و سبقتی است که محیط را نیست پس ولایت محمدی از ولایت موسوی
هم اسبق آمد و اقرب علی صاحبهما الصلوات والتحیات و وجه دیگر از برای
سبقت و قرب ولایت محمدی نیز بشنو چون بفضل الله سبحانه درین مرکز
محبوبیت دور در دور رفته میشود آن مرکز نیز صورت دایره پیدا میکند
که مرکز آن محبوبیت صرف مینمایند و محیط آن محبوبیت ممتزج به محبیت
ظاهر میگردد که نصیب فردی از افراد امت است به تبعیت او علیه و علی
آله الصلوة والسلام بلکه به تبعیت ولایت موسوی نیز علی نبینا علیه والسلام
که مناسب بمحیط دایره نخست از آنجا آمده است که ولایت محمدی همه وقت
مرکز است و منشاء محبت نیز از برکات آن ولایت است که با متزاج آن
مرکز ثانی دایره گشته است و مرکز دیگر از وی پیدا شده باید دانست

که این مرکزیت ثالث کار را بسیار پیش برده نزدیکتر ساخت مصراع ما اگر
بیان کارها دشوار نیست ٤ زیاده برین دقایق و اسرار چه وانموده آید و از
ماوراء تعین اول پیش ازین چه گفته شود هر چند ورای تعین اول نیست که
جزو اوست یا جزو جزو او بیک واسطه اما در نظر کشفی بسیار مراحل از تعین اول
سبقت دارد و بمنازل ازوی به مطلوب نزدیکتر است سوال هر کمالی که جزو را
میسر گردد کل را نیز میسر است زیرا که کل عبارت ازان جزو و از اجزای دیگر است
جواب کمالی که در جزو بطریق اصالت پیدا شود در کل به تبعیت و بواسطه
جزو خواهد بود و نه بطریق اصالت پیدا شود و شک نیست که اصالت را سبقتی
هست که تبعیت را نیست ما نحن را قربی هست که فرع را نه پس اگر مرکز دایره
در کمالات مخصوص خود از دایره پیش قدمی نماید گنجایش دارد و تحقیق در جوا
ب آنست که کمال جزو در کل وقتی سرایت نماید که آن کمال از ماهیت اصلیهٔ آن
جزو لا که بعد از انقلاب ماهیت جزو پیدا شود لازم نیست که در کل سرایت کند
که آن جزو بعد از انقلاب ماهیت خود جزو آن کل نمانده است تا سرایت بآن نماید
مثلا نقره که یک جزو آن بعمل اکسیر طلا گردد و از ماهیت طلا انقلاب نماید نمیتوا
ن گفت که کمالات ذهبیت این جزو بنقره که کل او بوده است سرایت خواهد کرد

ناشی شده باشد و اگر کمال باشد در جزو

چه

چه آن جزو بعد از انقلاب جزو او نمانده است تا سرایت کند فافهم و قس علیه
معرفة ما نحن فیه سوال تعین اول وجودی وجود او در خارج هست یا ثبوت علمی
دارد پس هیچ کدام ازین دو تردید درست نمی آید چه در خارج نزد این بز
رگواران جز یک ذات احد تعالی موجود نیست و دران خارج از تعینات و تنزلات
نامی و نشانی نه و اگر ثبوت علمی گوئیم لازم آید که تعین علمی ازوی سابق باشد
و آن خلاف مقرر است جواب گوئیم در نفس امر ثابت هست و اگر ثبوت خارجی
هم بگویند به آن معنی که در ماوراء علم هم او را ثبوتی هست نیز گنجایش دارد
والله سبحانه اعلم الملهم للصواب مکتوب نود و چهارم بحضرت مخدوم زاده خواجه
محمد معصوم سلمه الله در دقایق کمال و جمال ذاتی در مرتبه مقدسه فوق
هست و نصیب تعینات حبیب و خلیل و کلیم علیهم السلام ازان دو مرتبه
و بهره تعین حضرت ایشان ذات حضرت حق سبحانه و تعالی فی حد ذاته جمیل
هست و حسن و جمال ذاتی را او را ثابت هست نه آن حسن و جمال که مکشوف و مدرک
ما گردد و در تعقل و تخیل ما در آید مع ذالک دران حضرت مرتبه هست اقدس
که این حسن و جمال هم از غایت عظمت و کبریائی آن بآن مرتبه نمیتوانند رسید و
بحسن و جمال متصف نمیتوانند ساخت تعین اول که تعین وجودی است تعین آن

کمال و جمال ذاتی است و ظل اول آنها و از آن مرتبهٔ اقدس که کمال و جمال را آنجا گنجایی
نیست در آن تعین هیچ کاین نیست که او از غایت عظمت و کبریایی با هیچ تعین متعین نمیگردد
مصراع در کدام آینه درآید او   مع ذالک سرّی و نشائه از آن مرتبهٔ اقدس در مرکز
دایرهٔ این تعین اول ودیعت نهاده اند و نشانی از آن بی‌نشان آنجا تعبیه نموده و
چنانچه تعین اول منشاء ولایت خلیلی است آن سر و آن نشاء که در مرکز این تعین نهاده
اند منشاء ولایت محمدی است علی صاحبها الصلوات والتسلیمات و آن حسن و جمال
ذاتی که تعین اول ظل آنهاست شباهت به صباحت دارد که در عالم مجاز از قبیل
حسن محض و جمال خالص است و آن سر و نشاء که در مرکز ودیعت نهاده اند مناسبت
بملاحت دارد که ورای رشاقت قد و صاحب خد است و در راه حسن چشم و جمال
و خال امریست ذوقی تا ذوقی ندهند در دنیا بد مشاعری گوید بیت آن دارد
آن نگار که آنست هر چه هست ؛ آنرا طلب کنید حریفان که آن کجاست ؛ ازین
بیان تفاوت در میان این دو ولایت دریاب هر چند هر دو از قرب حضرت ذات
تعالی و تقدس ناشی میگردد اما مرجع یکی کمالات ذاتیست و معاد دیگری
صرف ذات تعالی و تقدس و چون ملاحت فوق صباحت است پس وصول بملا
حت بعد از طی مراتب صباحت صورت بندد تا وصول جمیع مقامات ولایت
ابرا

ابراهیمی میسر نشود وصول بحقیقت الولایت که ذروهٔ علیای ولایت محمدی
است میسر نیاید علی صاحبها الصلوة والسلام ازین جا تواند بود که خاتم الرسل
علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات با مور به متابعت ملت حضرت ابراهیم
گشت علیهما الصلوة والسلام تا بوسیلهٔ این متابعت به حقیقت ولایت
او برسد و از آنجا بحقیقت ولایت خود که تعبیر از آن بملاحت رفته است
متحقق گردد و چون حضرت پیغمبر ما را مرکز دایرهٔ ولایت خلت مناسبت
ذاتی است که بحضرت اجمال ذات اقربست تعالی و بمحیط آن دایره مناسبت
کمتر است که رو به تفصیل کمالات ذات دارد تعالی پس تا کمالات
محیط آن دایره هم متحقق نشود ولایت خلت تمام نگردد ازینجاست
که در صلوت منطوق آمده است کما صلیت علی ابراهیم تا کمالات ولایت
خلت بتمام او را میسر آید چنانچه صاحب آن ولایت را میسر شده بود علی
نبینا و علیه الصلوة والسلام و چون مکان طبیعی ولایت محمدی نقطه
مرکز دایرهٔ ولایت خلیلی است علیهما الصلوة والسلام و سیر او بنزد
مقصور است بر سیر مرکز آن دایره ناچار از آنجا برآمدن و بمحیط آن دایره
درآمدن و اکتساب کمالات آن کردن متعسر باشد و خلاف مقتضای طبیعت

بود پس متوسطی باید از افراد امت او علیه وعلی آله الصلوة والسلام که
به تبعیت او علیه الصلوة والسلام در عین آن مرکز بود و از راه دیگر مناسبت
بمحیط آن دایره داشته باشد تا او اکتساب کمالات آن مرتبه نماید و بحقیقت
آن مرتبه متحقق گردد پیغمبر متبوع او بحکم من سن سنة حسنة فله اجرها واجر
من عمل بها بتوسط وصول او بآن کمالات نیز متحقق شود و مراتب ولایت
خلیلی تمام کند بیان سر این معما که برین فقیر ظاهر ساخته اند آنست که
نقطه مرکز دایره ولایت خلت که او سایر نقطه آن امتیاز به محبت یافته
است اگرچه بسیط است اما چون اعتبار محبت و اعتبار محبوبیت است
صورت دایره پیدا میکند و از آن مرکز دایره پیدا میگردد که محیط آن
اعتبار محبت است و مرکز آن اعتبار محبوبیت و منشاء ولایت موسوی
علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام اعتبار محبت است که محیط آن دایره
است و منشاء ولایت محمدی اعتبار محبوبیت آن دایره است حصول
حقیقت محمدی اینجا تصور باید نمود بعد از هزار سال این نقطه مرکز دایره
ثانی که حقیقت محمدی با آن مربوط است نیز وسعتی پیدا کرد و دو اعتبار
در وی هویدا گشت و بصورت دایره بر آمد که مرکز آن محبوبیت صرف است
ومحیط

و محیط آن محبوبیت ممتزج به محبت و منشاء ولایت احمدی مرکز آن
دایره است و احمد اسم دوم آن سرور است علیه الصلوة والسلام که در اهل سموات
به آن اسم معروف است چنانچه گفته اند از نبی تولد بود که حضرت عیسی علی نبینا
وعلیه الصلوة والسلام که از اهل سموات گفته است بشارت قدوم آن سرور
را باسم احمد داده است و این اسم مبارک را با ذات احد جل شانه خیلی تقرب
است و یک مرحله از آن اسم دیگر بحضرت ذات جل سلطانه نزدیکتر است
چنانچه مبین گشت و این اسم از اسم مبارک محمد بیک حلقه میم جدا شده است
آن مبدء محبت است که باعث ظهور و اظهار گشته و آنفا میم در احمد اندراج یافته
است از حروف مقطعات قرآنی است که در اوایل سوره منزل گشته است
و از اسرار غامضه است و این حروف مبارک میم را با آن سرور خصوصیتی است
خاص که باعث محبوبیت او گشته است و او را از بهر تفوق داده است بر اصل
سخن رویم و گوییم که محیط آن دایره که عبارت از محبوبیت است که ممتزج بمحبت
بود منشاء ولایت فردی از افراد امت آن سرور است علیه وعلی آله الصلوة والسلام
که باوجود حصول ولایت محمدی مرکز مناسبت بمحیط دایره داشته باشد
و کمالات آنرا هم مکتسب ساخته و معلوم شد که دولت ثانی او را از ولایت

موسوي حاصل گشته است واز طفیل این دو ولایت عظمی جامع کما
لات مرکز محیط شده ومقرر است که هر کمالاتي که امت را میسر آید به نبي آن
امت نیز آن کمالات حاصل است بحکم من سن سنة حسنة پس آن سرور را
علیه وعلی آله الصلوة والسلام بتوسط آن فرد کمالات محیط آن دایره نیز
میسر شد وولایت خلت در حق او علیه وعلی آله الصلوة والسلام نیز بتمام گشت
ودعای اللهم صل علی محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم بعد از هزار
سال باجابت مقرون گشت ومسئول مستجاب شد وآن سرور را علیه وعلی آله
الصلوة والسلام بعد از تمامي ولایت خلت کار وبار به آن سرونشا است که
در مرکز ودیعت نهاده اند وتعبیر آن بملاحت یافته است وآن فرد را از برای
حراست ومحافظت امت از آن مقام بعالم باز گردانیده خود در خلوت خانه
غیب الغیب با محبوب خلوت داشته اند هنیئا لارباب النعیم نعیمها وللعا
شق المسکین ما یتجرع باید دانست که محیط مرکز ثالث هر چند نسبت بمحیط مرکز
تعین اول اصغر مي نماید اما جامع است چه هر چه بحضرت ذات جل شانه نزدیکتر
است جامع تر است صغر آن در رنگ صغر انسان باید دانست که با وجود صغر
جامع ترین جمیع اصناف عالم است وآن فرد شخصی که بکمالات این محیط متحقق گشته است
واز

واز اجمال مرکز بتفصیل محیط آمد آن مناسبتي که بمحیط وتفصیل داشت
زایل شد وبي تکلف از تفصیل به تفصیلي رفت وبه کمالات این تفصیل نیز
متحقق گشت بشنو با وجود کمال اقتدار چون نظام عالم بحکمت منوط ساخته
اند در تربیت محبوبان نیز از وجود اسباب چاره نبود هر چند وجود سبب پیش
در بهانه نباشد وزیاده از روپوش قدرت نبود سنة الله التي قد خلت
قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا تنبیه نبي هر چند بعضی کمالات را بتوسط فردی
از افراد امت خود حاصل نماید وبتوسل او بعض مقامات برسد اما نقص
آن نبي ازین راه لازم نیاید وآن فرد را مزیتي باین توسط بر آن نبي حا
صل نشود چه آن فرد این کمالات را به متابعت آن نبي یافته است بطفیل
او باین دولت رسیده پس آن کمالات فی الحقیقة از آن نبي است ونتیجه متابعت
اوست وآن فرد پیش از خادم او نیست که خزاین او خرج کرده لباسهای
مزین وفرشهای مزین طیار کرده مي آرد که باعث مزید حسن وجمال مخدوم
میگردد ودر عظمت وکبریایي او مي افزاید اینجا کدام نقص مخدوم است
وکدام مزیت خادم امداد واعانت از همگنان نقص است اما از خدام وغلامان
که امداد واعانت واقع شود عین کمال است وموجب ازدیاد جاه وجلال ناقعی

باشد که یکی را بر بکری خلط کند و در توهم منقصت افتد پادشاهان بامداد
خدم و حشم ملکها میگیرند و قلعها فتح می نمایند و ازین امداد غیر از عظمت و
بهت بادشاهان هیچ معلوم نمیشود و نیز غیر از شرف و عزت خدم و حشم هیچ ظاهر
عزت او
بر نمی گردد امتنان خدام و غلامان انبیا الله علیهم الصلوات والتسلیمات اکر
از ینها امدادها باین بزرکواران برسد چه جای توهم منقصت ایشان است
و انچه کو بینند که این بزرکواران اصلا محتاج بامداد نیستند و جمیع مراتب کما
لات ایشانرا بالفعل حاصل است مکابره صریح است چه این بزرکواران نیز
بندکان خدا اند جل شانه و همواره از فیوض و برکات و فضل رحمت او امیدوا
رند و همیشه خواهان ترقیات اند در حدیث آمده است من استوی یوماه فهو
مغبون و آن سرور مراهت خود را فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام
سلونی الوسیلة و ایضا در احادیث صحاح آمده است کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یستفتح بصعالیک المهاجرین یعنی پیغمبر خدا علیه و علی آله
بتوسل
الصلوة والسلام در جنکها طلب فتح میکرد بتوسل فقراء مهاجرین
این همه طلب امداد و اعانت است جمعی که امداد و اعانت امتان را در حق
این بزرکواران تجویز نمی نمایند و این بزرکواران را احتیاج بامداد ایشان نمیدانند
نظر

نظرشان بر عبودیت این بزرکواران نیز نمی افتد و احتیاجات ایشان که بمولای
خود در از جل شانه معلوم ایشان نمیکشت از امداد امت ایشان انکار نمی نمودند
و از اعانت خدام و غلامان ایشان استبعاد نمیکردند ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی
کل شیء قدیر والصلوت والسلام علی نبینا و علی جمیع الانبیاء و علی ملائکة الکرام العظام
مکتوب نود و پنجم بمولانا صالح کولابی در اسراری که مخصوص است بولایت حضرت
ایشان مد ظله الله تعالی ولایت این فقیر هرچند مربای ولایت محمدی ولایت مو
سوی است علی صاحبها الصلوت والسلام بطفیل این دو اکابر علیهم الصلوت
والتسلیمات مرکب از نسبت محبوبی و نسبت محبی است که رئیس محبوبان حضرت
محمد رسول الله است صلی الله تعالی علیه و علی آله وسلم و رئیس محبان حضرت
کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوت والسلام اما بوسیله متابعت حضرت خاتم الرسل
علیه و علی آله کمل الصلوة والسلام با ولایت من کار و بار دیگر است و معامله علیحده
که با آن مربوط است اگرچه اصل النبوة ولایت پیغمبر خود است علیه و علی آله الصلوة
والسلام که ولایت محمدی باشد که منشاء آن بالاصالة نسبت محبوبیت صرف
است لیکن چون نشاء ولایت موسوی که بالاصالة ناشی از محبت صرف است باین
ولایت ضم کشته است و منصبغ برنگ آن نیز شده نتیجه دیگر پیدا کرده است بلکه

توان گفت که حقیقت دیگر گشته و ثمرهٔ دیگر آورده خورش گفت بیت ازین

افیون که ساقی در می افکند * حریفان را نه سر ماند نه دستار ربنا آتنا

من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی فصل بالخیر

اگر شمهٔ ازان کار و بار که با این ولایت من مربوط است اظهار نماید دریا بشاخ

تمام آن معاملات که با آن دو ولایت منوط است ظاهر سازد قطع البلعوم

وذبح الحلقوم هرگاه ابو هریره در اظهار بعضی علوم که حضرت پیغمبر گرفته است

علیه وعلی آله الصلوة والسلام قطع البلعوم گوید از دیگران چه گفته آید غوامض

اسرار الهی است جل سلطانه با خص خواص عباد در میان میدارد و نامحرمی را

در حوالی آن نمیگذارد و حضرت خاتم الرسل علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات

که رحمت عالمیان است از کمال معرفت و وفور قدرت آن اسرار را به ابو هریره

وغیره در میان و قابلیت مستمعان دانسته و آن دُرهای مکنونه را با ایشان

ایثار فرموده و مثل من مفلس کم بضاعة التذکر و خطور آن اسرار به ایشان

ولزان است و هیچگونه مناسبت خود را باین خرابی و اوارگی به آن مطالب علیا

نمی یابد اما میداند مصرع با کریمان کارها دشوار نیست * بلی خدا چنین باید که

و خدائی را این چنین کرم شاید مصرع این کرم در حق ما امروز نیست * مثنت

خاک

خاک ما را از خاک ما را از خاک برداشته خلیفهٔ خود ساخت و به نیابت خود

قیوم اشیا گردانید و بی واسطه او را تعلیم اسماء جمیع اشیاء فرمود و ملائکه را

که عباد مکرم اویند تلامیذ او گردانید و آنها را با آن بزرگی امر بسجود او نمود

و ابلیس را که ملقب به معلم ملکوت بوده و در طاعت و عبادت شان عظیم

داشته چون در سجود او رد و تعظیم و توقیر او نموده از درگاه معلای خود رانده

ملعون و مطرود گردانید و ملام و مطعون ساخت و آن مشت خاک را قدر

حق و همتی بخشید که تحمل بار امانت او نمود آن امانت که سموات و ارض و جبال از

تحمل آن ابا نمودند و ترسیدند و نیز او را قوتی عطا فرمود که بان قوت قابلیت رؤیت

خالق سموات والارض که بیچون و بیچگونه است با چونی و چگونگی خود پیدا

کرد با آنکه جبل با آن صلابت به یک تجلی او سبحانه پاره پاره شد و خاک گشته

آن خدائی که قدیم الاحسان و ارحم الراحمین است توانا است که مثل من واپس

مانده را بدرجات سابقان رساند و بطفیل ایشان شریک دولت شان گرداند

بیت اگر باد لشکر بدر پیره زد * بیاید قوانجواه سلیث مکن * تنبیه حضرت

حق سبحانه وتعالی همیشه بر تنزیه و تقدیس خود غیرت و از صفات حدث و سمات

نقص منزه و مبره است تغیر و تبدیل را در آن حضرت جل سلطانه باره نیست

واتصال وانفصال را دران بارگاه گنجایش نه تجویز حالیت و محلیت آنجا کفر است
و حکم باتحاد و عینیت عین الحاد و زندقه خواص عباد او تعالی هرچند دران حضرت
قرب و وصل پیدا کنند از قبیل قرب جسم بجسم نخواهد بود و از جنس اتصال جوهر بعرض
نه آنجا اگر قرب است بیچون است و اگر وصل است هم بیچون همگی کار و بار این بزر
گواران دران جبل سلطان دهها از عالم بیچون است و عالم چون نسبت بعالم بیچون حکم
قطره دارد نسبت بدریای محیط که آن ممکن است واین واجب تعالی و نیز عالم
چون در ضیق زمان و مکان کاین است و عالم بیچون از تنگی وارسته است و
از زمان و مکان گذشته آری میدان عبارت و تعبیر دران عالم متسع است و درین عالم
تنگ و تبارک لعلوه عن العبارة و لبعده عن الاشارة ارحم الراحمین خواص عباد
خود را نصیبی از بیچونی داده در عالم بیچون سر داده است و بمعاملات بیچونی
مشرف ساخته اگر خواهند تعبیر از ان بیچونی به چون نمایند بعید تر از آنست که
بالفاظ لغات از یک عالم چون است و آن تعبیر معبر از دو عالم متباین و ناچار
چون کسی تعبیر از بیچون به چون نماید و بر بیچون احکام چون اجرا کند جای آن
دارد که مورد طعن و طرد گردد و به الحاد و زندقه متهم شود پس وقت
و غموض آن اسرار از راه عبارت و تعبیر آمده از راه تحقیق و حصول آن زیرا
که متحقق

جامع را به نارسیدگان
به لذت قند و شکر
تعبیر کنند چه این هر
دو لذت

که متحقق شدن به آن اسرار کمال ایمان است و تعبیر نمودن از ان بیچون بعبارت چون
عین کفر و الحاد من عرف الله کل لسانه ازینجا گاه بابید فرمود ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا
گناه
انک علی کل شی قدیر الحمد لله اولا و آخرا و الصلوة علی رسول الله دایما سرمدا مکتوب
نود و هشتم بفقیر هاشم کشمی در اسراری که متعلق است بدو اسم مبارک آن سرور صلی
الله علیه و آله و سلم که احمد و محمد باشد حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوة و السلام
مسمی بدو اسم است و هر دو اسم مبارک او در قرآن مجید مسطور است فرمود محمد ر
سول الله و نیز فرمود در حکایت بشارت روح الله اسمه احمد و هر کدام این دو اسم مبا
رک را ولایت علیحده است ولایت محمدی هرچند ناشی از مقام محبوبیت او است
علیه الصلوة و السلام اما آنجا محبوبیت صرف نیست مزجی از نشاء محبیت نیز دارد
اگرچه آن مزج بالاصالت او را تابع نباشد اما مانع مقام محبوبیت صرف است و
ولایت احمدی ناشی از محبوبیت صرف است که رشحه محبیت ندارد و این و
لایت از ولایت سابق پیش قدم است و یک مرحله بمطلوب نزدیکتر
است و محب مرغوب تر چه محبوب هر چند در محبوبیت تمام تر بود استغنا و
بی‌نیازی او را کامل تر باشد و در نظر محب زیباتر در آید و رعناتر نماید و بیشتر
محب را بخود منجذب سازد و شیفته و واله تر گرداند منه تنها افتم زیبائی و رشک است
عاشق تر

بلاي كي من زنا بر داهل اوست مراد از بلا افراط عشق است که مطلوب عاشق

است سبحان الله احمد عجب اسمی است مسامی که هم مرکب از کلمه مقدس احد است

و از حلقه حرف میم که از غوامض اسرار الهی است جل شانه در عالم بیچون گنجایش

ندارد که در عالم چون تعبیر از آن سر مکنون بتعبیر از حلقه میم توان کرد اگر گنجایش

میداشت حضرت حق سبحانه و تعالی با آن تعبیر میفرمود و احد احد است که لا شریک

له است و حلقه میم است و لفظ احد از برای تعظیم او آمده است و اظهار اختصاص

او کرده علیه و علی آله الصلوة و السلام معراج چو نام النیست نام آور چه باشد

بعد از هزار سال که آنرا تاثیری تمام داده اند در تغییر امور عظام اسلام معاملات ولایت

با این ولایت کشید و ولایت محمدی بولایت احمدی آنجا میدو کار و بار از دو طوق

را تخسیس حرف الف که رمزی از رب اوست تمکن گشت تا محمد احمد شد علیه و علی آله

الصلوة و السلام بیانش آنست که دو طوق عبودیت عبارت از دو حلقه میم

است که در اسم مبارک محمد اندراج یافته است تواند بود که این دو طوق اشارت

بدو تعین او باشد علیه و علی آله الصلوة و السلام یکی از آن دو تعین جسدی بشری

است و دوم تعین روحی و ملکی و دو تعین جسدی هر چند بواسطه عروض

موت فتور رفته بود و تعین روحی قوت گرفته اما از اثر آن تعین باقی مانده بود

هزار

عبودیت بیک طوق
رسید و بجای طوق

هزار سال باقیست تا آن اثر نیز زایل شود و نشانی از آن تعین نماند و چون هزار سال

آخر شد و آثری از آن تعین نماند و یک طوق عبودیت از آن دو طوق گسسته شد

و زوالی و فنائی بآن طاری گشت والف الوهیت که آنرا در رنگ بقا بالله توان

گفت بجای آن بنشست ناچار محمد احمد گشت و ولایت محمدی بولایت احمدی

انتقال فرمود پس محمد عبارت از دو تعین آمد و احمد کنایت از یک تعین باشد

و پس مسمی این اسم بحضرت اطلاق اقرب باشد و از عالم دورتر بود سوال

فنا و بقا که مشایخ قرار داده اند و ولایت را بآن مربوط ساخته بچه معنی است

و این فنا و بقا که در تعین محمدی گفته شد بکدام معنی جواب فنا و بقا که ولایت

بر آن مربوط است فنا و بقا شهودیست اگر فنا و زوال است باعتبار نظر است

و اگر بقا و ثبات است هم باعتبار نظر آنجا صفات بشری را استتار است نه زوال

و فناء این تعین نه این چنین است بلکه اینجا صفات بشری را زوال وجودی متحقق

است و انخلاع از جسم جسدی بر روحی کاین و در جانب بقا اینجا نیز هر چند بنده

حق نشود و از بندگی نه بر آید اما بحق قرب دیگری می افتد و معیت بیشتر پیدا میکند

و از خود دورتر گشته احکام بشری از وی مسلوب تر میگردد باید دانست که این

عروج محمدی که مربوط بانتفاء صفات بشری است هر چند کار و بار او را علیه و علی

آله الصلوت والسلام بالا برد و بذروه علیا رسانید و از کشاکش غیر و غیریت وا ره
مرتبه
نید اما معامله برامتان وی علیه و علی آله الصلوت والسلام تنگ تر گشت و نور
هدایت او که بواسطه مناسبت بشریت بود کمتر شد و توجهی که بحال ابنا جنس
ماندگان داشت قلت پیدا کرده و بکلیت متوجه قبلهٔ حقیقی گشت و آنی
مران رعایا که پادشاه بحال ایشان نپردازد و بکلیت بمحبوب خود متوجه
شود ازینجاست که بعد از هزار سال ظلمات کفر و بدعت مستولی گشته است
مشغول گشته
و نور اسلام و سنت قلت پیدا کرده ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

مکتوب نود و هفتم بصوفی قربان جدید در موهوم بودن عالم

صوفیه که عالم را موهوم گفته اند نه بآن معنی است که عالم محض اختراع و ترا
ش وهم است که آن مذهب سوفسطائی میگردد است بلکه موهوم بآن معنی است
که در مرتبه وهم بتخلیق خداوندی جل شانه مخلوق گشته است و در ان مرتبه
وهم بصنع خداوندی ثبوت واستقرار پیدا کرده لیکن خیر و کمال که در وی
ثابت است مستعار از مرتبه حضرت وجوب است تعالی و تقدس و ظلی است از ظلال
کمالات آن مرتبه مقدسه و شر و نقص که در وی کائن است مستعار از عدم است
و ظلی است از ظلال شرور و نقائص که در ان عدم مخزون است که منشاء هر شر و
ونقص

ونقص است و چون سالک مستعد بحکم تربیت خداوندی جل سلطانه این امانات
را باهلش
را درست باهل آن امانات بسپارد و خیر و کمال را باهل آن بسپارد و شر حواله
نماید ناچار بدولت فنا متحقق گردد و نامی و نشانی از وی نماند نه از خیر در وی
اثر باید بود و نه از شر او را خبری متوقع باشد چه هر چه او داشت از خیر و شر
مستعار از وجود و عدم بوده است که او از خانه پدر خود چیزی نیاورده است
هنری در وی پیش از امانت داری امری دیگر نبوده است و چون امانات
را تمام باهل امانات رد نماید لاجرم از زحمت منی و مائی خلاص شود
و بفنای نیستی ملحق گردد والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب نود و هشتم بحاجی عبداللطیف خوارزمی در سر کثرت التذاذ از حسن صوری

خیر و کمال و حسن و جمال هر جا است اثر وجود است که خیر محض است و مخصوص
بواجب الوجود جل سلطانه در ممکن چنانچه وجود از ان حضرت جل و علا
بطریق ظلیت منعکس گشته است حسن و جمال نیز از ان مرتبه مقدسه بطریق
است
ظلیت آمده و ذاتی ممکن بواسطه عدم ذاتی او که شر محض است قبح و نقص
لیکن این حسن و جمال که در ممکن مشهود است هر چند از وجود آمده است
است
اما چون در مرآت عدم ظاهر شده است حکم مرآت گرفته نصیبی از قبح یافته

و نقص پیدا کرده و ممکن چون قبح ذاتی دارد آنقدر حظ و لذت که از این
حسن در می‌یابد از حسن خالص که مبدأ این حسن است نمی‌دریابد چه مناسبت
با این بیشتر دارد نسبت بال کناس را بواسطه مناسبت لذتی که از روایح منتنه
کاین است از روایح طیبه نیست قصه مشهور است که کناسی از محله عطاران کذ
شت از فرط بوی خوش ناخوش گشته بیهوش شد افتاد بزرگی از اثراه
میگذشت چون بر سر معامله او مطلع شد فرمود کناسی نزد مشام او
بگذارید که از بوی ناخوش آن خوش گشته بهوش آید چنان کردند
بهوش آمد والسلام مکتوب نوزدهم بجناب سیادت مآب و ارشاد پناه
میر محمد مومن بلخی در اظهار شکر نعم ظاهریه و باطنیه که مستفاد از برکات اکابر ماوراء
النهر است الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی من لم یشکر الناس لم یشکر الله حقوق
علماء مشایخ ماوراء النهر شکر الله تعالی سعیهم بر ذمه ما واپس ماندگان و دور افتادگان
کان ملکه بر کافهٔ اهل السلام سنت و جماعت کثرهم الله سبحانه فی الامصار از تحقیقات
این بزرگواران انتساب نموده ایم و صحت عمل بموجب مذهب علماء حنفیه رضی
الله تعالی عنهم از تدقیقات ایشان حاصل کرده نیز سلوک طریقه صوفیه قدس
الله تعالی اسرارهم درین دیار از برکات آن جمع شریفه مستفاد است و تحقیق مقام
جذبه

جذبه و سلوک و فنا و بقاء و سیر الی الله و سیر فی الله که بمرتبه ولایت خاصه
مربوط است از فیوض اکابر آن عرصه معرکه مفاض بالجمله اکر ظاهر است اصلاح
از آنجا یافته است و اکر باطن است فلاح آنجا حاصل نموده بیت شکر فیض تو
چمن چون کند ای ابر بهار که اکر خار و کر کل همه پرورده تست حرسهما
الله سبحانه ایاهما عن الآفات والبلیات بحرمت سید السادات علیه و علی آله
الصلوات والتسلیمات مع ذالک یاران که بتقریبات از آن دیار علیا باین
دیار سفلی می آیند الطاف حضرت ذوی البرکات آنجائی علی الخصوص اشتیاق
ملازمان ارشاد هدایت پناه افاضت و افاضت دستگاه سلمه الله تعالی نسبت
باین حقیر اظهار میسازند و می نمایند که علیات علجناب نجابت ایاب ایشان
بتوحسن کاین هست و بعض علوم و معارف تراکه تسوید نموده مطالعه فرموده اند
و پسندیده اند قسم بشارت از کبراکان باعث ازدیاد امیدواری میکردد
و تحریر بعض اذواق و مواجید دلیر میسازد و چون درین ایام تباز کی
شیخ ابو المکارم صوفی آمده اظهار الطاف ایشان نموده و انواع مهربانی
بیان فرمود ناچار اعتماد بر کرم ایشان نموده چند کلمه مصدع گشت و خود را
فرا یاد ایشان داده چون نقل بعض مسودات این فقیر را اخوی خواجه محمد کلیم

گشتی که از دوستان حقیقه مندرست بمصحوب صوفی مشار الیه مرسول داشته بهت اکتفا
بآن نموده حرفی از مقولهٔ علوم و معارف این طایفه علیه درین رقیمه مندرج نساخت
از عنایات اشفاق حضرت امید آن دارد که در اوقات مرجوه از دعاء خیر و فاتحه
سلامت خاتمه منسی نخواهد فرمود ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا
دعوات فقیر حقیر (اذ این) را بحضرات اعالی درجات هرکدام جناب نقابت و نجابت پناه
ملاذ اهل الله سید سید میرک ده و جناب افادت دستگاه و علامت الوری
مولانا حسن و جناب ناصر شریف حافظ الملة قاضی توکل آدام الله تعالی برکاتهم
بتبلیغ فرمایند بمخدوم زادهای گرامی نیز فقیر زادها عرض دعا نموده التماس فاتحه مینمایند

مکتوب صلاح منیخ نور الحق در کشف سر گرفتاری حضرت یعقوب بحضرت یوسف علیهما
السلام جا بعضی از امر غیره [illegible] (علوم عجیب) الحمد لله و سلام علی عباده الذی اصطفی فضایل و کمالات
دستگاه اخوی اعزی شیخ نور الحق از گرفتاری که حضرت یعقوب را بحضرت یوسف
بوده صلوت الله سبحانه و تسلیماته تعالی علی نبینا و علیهما باتمام و شوق تمام استفسار
نموده بودند و این فقیر را نیز مدتها بود که شوق انکشاف این معنی داشت
چون شوق ایشان علاوه آن شوق شد بی اختیار بکلیت متوجه کشف این
دقیقه گردید در بادی نظر ظاهر ساخته شد که خلقت او و حسن و جمال او

علی نبینا و علیه الصلوت و السلام از جنس خلقت و حسن جمال این نشاء دنیویه
نیست و ظاهر گشت که جمال او از جنس جمال بهشتیان است و مشهود گردید که با
وجود این نشاء صباحت او را مشابهت بجنس حور و غلمان است تعداد ازان آنچه
بتفصیل دران باب بکرم و فضل خداوندی جل سلطانه وفایض گشت در [illegible]
کتابت آورده مرسول داشت سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا بیت در پس آینه طوطی
صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم ما سوال این همه
افراط محبت و گرفتاری که حضرت یعقوب را بحضرت یوسف بوده بهت علی نبینا و علیهما
الصلوات و البرکات و التسلیمات از کدام راه بود و حال آنکه حضرت حق سبحانه
و تعالی او را ابا کرام او را علی نبینا و علیهم الصلوات و البرکات و التحیات اولی
الایدی و الابصار میفرماید و نیز در شان او و در شان ابا کرام او میفرماید
انا اخلصناهم بخالصة ذکری الدار و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار پس گرفتاری
بما دون حق جل و علی مناسب شان انبیا اولی الایدی و الابصار باشد مخلصان
برگزیده را این همه تعلق بمخلوق چه گنجایش دارد گفته نشود که این گرفتاری
بما دون حق سبحانه و تعالی که مخلوق بیش از مرآت حسن و جمال او نیست سبحانه چنانچه
صوفیه گفته اند و شهود وحدت را در مرآت کثرت تجویز کرده و تسویه

اخروی درین نشاء در مجالی و مظاهر صور ممکنات مشاهده و مکاشفه اثبات
نموده زیرا که این قسم کشف و شهود که سالکان صوفیه را در غلبات تو
حید درین نشاء فانیه دست میدهد نزدیک است که خواص امتان انبیا
را از آن استنکاف بود و ایشان از آن مکشوف و مشهود تحاشی و تنزه نما
یند پس هرگاه معامله اینچنین بود با انبیاء و برگزیده ثبوت این احوال را چه
احتمال است بلکه تصور این معنی در حق این بزرگواران عین وبال است
جواب از این سوال مبنی بر مقدمه است و آن آنست که حسن و جمال آخرت و
همچنین تلذذات و تنعمات آن موطن نیز نه در رنگ حسن و جمال دنیوی
است و نه مثل تلذذات و تنعمات اینجائی زیرا که آن حسن و جمال همه خیر در
خیر است و آن تلذذ و تنعم همه مرضی و مقبول مولی جل شانه و این حسن
و جمال همه شر و نقص است و این تلذذ و تنعم همه نامقبول و غیر مستحسن لهذا
دار آخرت دار رضا آمد و دار دنیا دار غضب مولی گشت جل سلطانه
سوال حسن و جمال در ممکن چون مستعار از مرتبه حضرت وجوب تعالی بود
و ممکن پیش از مظهر و مرآت آن مرتبه نباشد چه ممکن از خود هیچ ندارد
و آنچه دارد مستفاد از حضرت وجوب است تعالی و تقدس پس تفاوت
درین

درین دو موطن از کجا آید و چرا یکی مرضی و مقبول و دیگری نامقبول و
غیر مستحسن گردد جواب مبنی بر چند مقدمه است مقدمه اولی آنکه عالم تمام
مجالی و مظاهر اسماء و صفات واجبی است جل شانه و مرایای کمالات
اسما و صفات او تعالی مقدمه دوم آنکه صفات واجبی جل سلطانها
هر چند داخل دائره وجوب اند اما چون احتیاجی در وجود و قیام ایشان
را بحضرت ذات تعالی ثابت است و رایحه از امکان در ایشانها کاین است
و وجوب ذاتی در حق ایشان غیر متصور چه وجوب ایشان بخود نیست
بلکه بذات واجبیست تعالی هر چند ایشانرا غیر ذات نگویند اما از
غیریت چاره ندارند چه اثنینیت در میان ایشان کاین است الاثنان
متغایران قضیه مقرره ارباب معقول است مع ذلک اطلاق امکان
در حق ایشان نباید کرد که موهوم حدوث است لان کل ممکن حادث
عندهم و وجوب بالغیر نیز دران موطن نباید نمود که موهم انفکاک ایشان
است از حضرت ذات تعالی و تقدس مقدمه ثالث آنکه هر کجا رایحه
امکان است عدم را فی حد ذاته آنجا گنجایش است اگرچه حصول آن عدم
محال بود لیکن آن استحاله ناشی از نفس او نگشته است بلکه از جای دیگر

آمده مقدمه رابع آنکه اسما و صفات واجبی جل شانه چنانچه در جانب
وجود شان حسن و جمال کاین است در جانب احتمال عدم شان نیز حسن و جمال
ثابت اگرچه ثبوت این حسن در مرتبه حس و وهم بود که مناسب عدم است و بهر
چند مستعار از جوار باشد که عدم را فی حد ذاته غیر از شر و قبح نصیبی نیست و
جود است که اسر الی خیر و کمال است و تمامه حسن و جمال ما یبدو انعت حسنی که در عدم
نمودار گردد در نظر آن است که حنظل را شکر خلاف نمایند ولهذا این دانا مقدمه
مقدمه خامس آنکه بکرم الله سبحانه بنظر کشف لائح گشته است که درین نشاء جانب
عدم ممکن را از کمال اقتدار تربیت نموده آنرا در مرتبه حس و وهم بصنع کامله
خود ثبات و استقرار بخشیده اند و مظهر حسن و جمال که در جانب احتمال عدم شا
ن نمودار شده بود ساخته و تمیز واضح گشته است که در نشاء آخرت
جانب وجود ممکن را ترجیح داده مظهر حسن و جمال صفات که در جانب وجود
شان ثابت است خواهند ساخت چون این مقدمات پنجگانه معلوم گشت
تفاوت درمیان حسن و جمال این نشاءها واضح شد و قبح یکی و حسن دیگری
لائح گردید و غیر مرضی از مرضی تمیز پیدا کرد از ین تحقیقات هم حل این سوال
شد و هم توضیح مقدمه شد که جواب سوال اول مبتنی بروی بوده است کما
لایخفی

در حسن و جمال این نشاء

لا یخفی علی الفطن المتامل و چون این مقدمه واضح گشت در جواب سوال اول گوییم
که بفضل خداوندی جل شانه بکشف صریح معلوم گشته است که وجود حضرت
یوسف علی نبینا و علیه الصلوة والسلام هرچند درین نشاء پیدا گشته است
اما بر خلاف ظاهر موجودات ازین نشاء وجود او از نشاء آخرت و جانب
وجود او را ترجیح داده و مظهر حسن و جمال که تعلق بوجود اسما و صفات
داشته ساخته اند و شائبه عدمیته را که بنفس او یا باصل تعلق گیرد
منتفی گردانیده و از علت عدم که منشاء هر قبح و نقص است او را و اصل
او را پاک کرده و غیر از ابتلای جانب نور وجود که نصیب بهشتیان است
در وی نگذاشته ناچار گرفتاری حسن و جمال او در رنگ گرفتاری بحسن و جمال
اهل بهشت و بهشتیان محمود آمده و نصیب کمل گشته و هرچند محب کامل
تر بود گرفتاری حسن و جمال آن نشاء او را بیشتر باشد و در مرضی مولی
جل شانه قدم پیشتر نهد چه گرفتاری آن نشاء عین گرفتاری است بصفا
حب آن نشاء که بیش از طلسم حکمت او نیست جل سلطانه و در رنگ
رداء کبریا روپوش جمال پردگی نه والله یدعوا الی دار السلام نص قاطع
قطع است والله یرید الآخرة برین معنی حجت واضح آنکه گرفتاری

آخرت را در رنگ گرفتار دنیا مذموم داشته است و رای گرفتاری
مولی جل شانه ساخته حقیقت آخرت را کمال نه دانسته است و غایب را بر
شاهد با وجود فارق بین قیاس کرده ببین ای ابله بیچاره اگر حقیقت
بهشت را کما هی میدانست فکر سوختن او نمیکرده و گرفتاری آنرا
ورای گرفتاری مولی آن جل سلطانه نمیدانست و دیگر گفته است که کریمه
منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید الآخرة شکایت از فریقین است
است حضرت حق سبحانه انصاف اینش داد چگونه متصور گردد که حضرت حق
سبحانه و تعالی دعوت به بهشت فرماید و بعد از دعوت کسی که اجابت کند
ازوی شکایت نماید اگر گرفتاری آن موطن قدس مذموم بودی یا مشابه
ذم داشتی به بهشت دار رضا نگشتی که رضا نهایت مراتب قبول است و آن
هم در رنگ دنیا مغضوب آمدی علت غضب و باعث ذم علوم است
که بیخ هر قبیح و نقص است و نصیب دنیا آمده است و سبب لعن دنیا
گشته و چون تبری کلی از علوم حاصل گشت مشابه ذم و قبیح زایل شد و نار
ضاطی و نامقبول (بیزاری) نصیب اعدا آمد و جز رضا و قبول وجود و نور غیر از وصول
و وصل و راحت و سرور هیچ نماند مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله

الصلوة

الصلوة والسلام که در بهشت از تسبیح و تهلیل و تحمید درختان نشانند یعنی
سبحان الله بگویند و درختی در بهشت بنشانند معنی تنزیهی که ایجاد کسوت این
حروف و کمالات پیدا گشته است آنجا بصورت درختی متمثل شود که گرفتاری
بآن و جهت درخت و تلذذ وازان درخت عین گرفتاری و تلذذ بمعنی تنزیهی
باشد علی هذا القیاس صوفیه علیه رحمه که این همه دقایق اسرار در توحید و اتحاد
فرموده اند و بر مظاهر جمیله این نشاه فرود آورده الذ عاشقیها کرده الورود
ضمن الفیها شهود و مشاهده اثبات نموده حسن و جمال این راحس و جمال مولی
دانسته جل شانه یکی گفته ذقتک فی کل طعام لذیذ و دیگر گوید بیت
امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر است ۞ در حیرتم که وعده فردای چیست ۞
و دیگری گوید ۞ از عطش که در قدح آبی خورند ۞ در درون آب حق را ناظرند ۞ در این نشاه
بر صدق امثال این سخنان از اولیا فت این فقیر دور است که در این نشاه طاقت
تحمل این نار کیهانی باید و اذواق و قبول این قسم دولت نمیداند اگر طاقت
قبول میداشت مغضوب مولی نمی آمد جل شانه و پیغمبر علیه و علی آله الصلوة
والسلام الدنیا ملعونة نمیفرمود بهشت است که سزاوار این کرامات است و فنا
بل النعمات ذقتک فی کل طعام لذیذ در طعام بهشتی صادق است در طعام

دنیوی که ظهور مخلوط بزیر آب عدم است لهذا ارتکاب این مستحسن ننمایند نزد این
فقیر بهشت هر شخصی عبارت از ظهور اسم الهی است جل شانه که مبدأ تعین
آن شخص است و آن اسم بصورت اشجار و انهار و بصورت حور و قصور و کسوت
ولدان و غلمان ظهور فرموده است و چنانچه در اسماء الهی جل سلطانه تفاوت
است باعتبار علو و سفل و باعتبار جامعیت و عدم جامعیت در جنات
نیز باندازهٔ آن تفاوت است اگر در ضمن این ظهور شهود و مشاهده و انبساط
نموده آید مستحسن و زیبا است و وقوع شیء در موضع خود است اما در غیر این مو
ضع امثال این سخنان اطلاق نمودن جرأت است و وضع شیء در غیر موضع
خود و مانا که صوفیه علیه رحمه از فرط محبت و کمال اشتیاق که بمطلوب دارند هر
قدر رایحه که از مطلوب بمشام جان ایشان میرسد مغتنم دانسته آنرا
از استیلاء سکر محبت عین مطلوب و مقصود انگاشته اند و عاشقیها که
بنفس مطلوب باید کرد باوی در میان آورده حظها برده اند و مشاهده
و مکاشفه اثبات نموده بزرگی گوید بیت بربوی تو از جا جهم مست بخود ها
زهر سو که آواز پایی برآید ها بلی این قسم معاملات در عاشقیها و در بی آرا
میها محبت مجوز است بلکه مستحسن که ابرای خداست و از راه شوق لقای
مطلوب

مطلوب بی همتا است خطای ایشان حکم صواب دارد و سکر ایشان حکم
صحو در خبر آمده است سین بلال عند الله شین مصراع بر اشهد تو خنده زند
اسهد بلال ما باید دانست که مکشوف این فقیر آن است که رویت هر شخص
بهشتی در بهشت نیز باندازه آن اسم الهی است جل شانه که مبداء تعین تشخص
اوست و بکشوف اشجار و انهار و حور و غلمان بهشتی ظهور فرموده است
به آن معنی که بعد از هر چند گاه بکرم خداوندی جل شانه این اشجار و انهار
و غیرها که مظاهر آن اسم مقدس بوده اند زمانی حکم عینک پیدا میکنند
و وسیله دولت رویت منکشفه آن شخص را میگردند باز بحالت اصلی می آیند
و او را بخود مشغول میدارند و هکذا الی ابد الآبدین و در رنگ تجلی ذاتی
برقی که در این نشاء اثبات کرده اند که تجلی حضرت ذات جل شانه مر مستعدان
آن دولت را در این نشأه در پردهٔ اسما و صفات است اما بعد از هر چند گاه زمانی
یسیر حجاب این اسما و صفات مرتفع میشود و حضرت ذات بی پردهٔ اسما
و صفات متجلی میگردد و چون آن اسم الهی جل شانه اعتباری از اعتبارا
ت حضرت ذات است تعالی ناچار متعلق رویت هر شخص هم همان اعتبار
ذاتی خواهد بود که رب آن شخص است از اینجا کس توهم تبعض و تجزی نبرد

زیرا که ذات عزشانه به تمامه آن اعتبارات بعض ذات آن اعتبارات است و
بعض دیگر اعتبارات دیگر که آن علانقص و حدوث است تعالی الله سبحانه عن ذلک
کفته اند ذات تعالی تمامه علم و تمامه قدرت و کله ارادت و هرچند همه اعتبارات تمام
ذات است اما مرتبی بهمان اعتبارات متغیر نبود و هر یکی عین ذات باشد تعالی
متعلق رویته ذاتی اعتبارات را ساختند در سیاق اعتبارات کثیره بحسب معنی باشد
زیرا که کوئیم که این اعتبارات هرچند عین ذات اند بلکه عین دیگر اند نیز و امتیاز
چونی که ترتیب کرفتاری آن عالم چون است معتبر است ندارند اما امتیاز بی چونی
در میان شان کافی است و صاحب دولتانی که از عالم چون بعالم بیچون پیوسته
اند به پیوستگی بیچون امتیاز چون نشان بر ایشان نیز واضح است و آنکه در رنگ
امتیاز کوش از چشم می یابند آری صاحب دولتی که مبداء تعین او اسم
جامع باشد بر سبیل اعتدال علی تفاوت الدرجات ولو علی سبیل الاجمال او را
از جمیع اعتبارات ذات تعالی و تقدس نصیب است و رویته او بجمیع انها
متعلق لیکن چون ضیق جا معیت اجمال که نصیب او است همه وقت دامن گیر
اوست احاطه درک نیز در حق او مفقود باشد و کریمه لا تدرکه الابصار
صادق و من اصدق من الله حدیثا **باید دانست** نیز را که حضرت حق سبحانه
بکرم

هست نه اعتبارات دیگر پس لا تدرکه الابصار را اینجا با این جهت گفته نشود چون در اعتبارات

مرتبه پیدا شد مرتبه دوم که نصیب اکثر افراد این نشاء است انبیا الله با
جمعهم علیهم الصلوات والتسلیمات که ازین مرتبه بر آمده اند و همچنین ملائکه
کرام علی انبیا و علیهم الصلوات والسلام که وجود شان مناسب وجود
نشاء آخرت است و اقلی از اولیاء کرام نیز باین دولت مشرف گشته اند
و از وهم تنزل ملحق شده **مرتبه دوم** تفصیل مرتبه است که صفات افعال
واجبی جل شانه الی کاین است و همچنین ملائکه کرام نیز در آن مرتبه
موجود اند و وجود نشاء آخرت نیز در ان مرتبه ثابت است و همچنین انبیا
و اقلی از اولیاء نیز بآن مرتبه رفته اند علیهم و علی انبیاء الصلوات والتسلیمات
اتم تعداد هست که صفات واجبی جل شانه در مرکز آن مقام است که اشرف
اجزاء او است و سایر موجودات در اطراف و اکناف آن مرکز علی
حسب الاستعداد **مرتبه سیوم** خارج است و موجود در آنجا ذات و
صفات ثمانیه واجب الوجود است تعالی و تقدس اگر فرق است باعتبار
مرکز و غیر مرکز است که آن اشرف و اقدس النسب است **سوال** از مرتبه و هم بمرتبه
انفس رفتن کدام مزیت دارد و کدام قرب بان مربوط است **جواب**
منشاء همه خیر و کمال و حسن و جمال وجود است و وجود را هرچند قوت و استقرار

ببینند پیدا شود ظهور این صفات کاملتر آید در رنگ نسبت که وجود نفس امری
از وجود وهمی اقوی واثبت است پس ناچار خیر و کمال در وی اتم واکمل بود
در قرب چه سخن است که در مرتبه صفات افعال او تعالی موجود گشته است
و بصفات خالقیت و رازقیت حق جل را پیدا کرده باید ضعف که ثبوت علوم همچنین
ثبوت کمالات که شایبه عدم در آنها ملحوظ است اگرچه از کمالات صفاتیه
بود هم در مرتبه حس و وهم است و تا اثر عدم بالکل پاک نشود عین واثر عدم
زایل نگردد شایان وصول مرتبه نفس امر نگردد اگرچه در ثبوت وهمی درجات
است باعتبار قوت و ضعف عدم هرچند عدم اقوی بود گرفتاری مرتبه وهم
اتم باشد و چون اضعف گردد گرفتاری کمتر بود بسیاری از اولیا که بسیر
وسلوک از مراتب عدم گذشته اند و عین و اثری از عدم در ایشان باقی نمانده
است هرچند تا آن اثر باقی است داخل مرتبه نفس امر نمیشود اما از مرتبه
وهم گذشته بنقطه نهایت آن میرسند و نظاره گیان مرتبه نفس امر میگردند
و نصیبی ازین مقام حاصل میکنند مخصوص میگردد که انبیا کرام و ملائکه عظام
علی تفاوت الدرجات علیهم الصلوات والتسلیمات و همچنین بعضی از متابعان
انبیا اگرچه اقل باشند تا نهایت مقام مرتبه نفس امر رسیده اند و هر کدام

[illegible]

بکرم خود مخصوص ساخته بدولت فناء اتم مشرف میگرداند و از قید عدم که ماهیت
او شده بود خلاص می سازد عین و اثری از وی نمیگذارد و را بعد از این
چنین فنا وجودی میبخشد که شبیه وجود نشاء آخرت بود و تعلق ترجیح جانب
وجود ممکن داشته باشد و مظهر کمالات جانب وجود اسماء و صفات
الهی جل شانه بود چنانچه تحقیق آن سابقا ذکر یافته است حضرت یوسف
علی نبینا وعلیه الصلوت والسلام بوجود نخستین باین دولت مشرف شده بود این
عارف بوجود ثانی بولادت ثانی و چون آن جمیل بود حسن ظاهر نیز او را عطا فر
مود و این چون بعد از کسب حاصل گشت نبود باطن اکتفا نمود و حسن ظاهر را
ذخیره از برای آخرت داشت این چنین دولتمندی بعد از انبیا علیهم الصلوت
والتسلیمات عزیز الوجود است و اقل قلیل این بزرگوار هرچند نبی نیست اما به
تبعیت انبیا شریک دولت خاصه انبیا است علیهم الصلوت و اگر طفیلی است
اما سفره نشین خوان نعمت ایشان است و هرچند خادم است اما هم نشین مخدوم
و ملحق است و آنکه تابع است که مصاحب [illegible] از متبوعان است گاهی
بود که اسراری باوی درمیان ارند که انبیا در آن غبطه نمایند و شرکت [illegible]
[illegible] علیهم الصلوات والتسلیمات چنانچه مخبر صادق علیه الصلوت والسلام

است نخواهد بود پس قریب ترین اشیا بجناب قدس خداوندی جل سلطانه قرآن
مجید باشد و ظاهرترین صفات واجبی هم او جل سلطانه که کسوت لفظیت
نبوی نرسیده است و خس و خاشاک تقدیم و تاخیر را در چشم محجوبان الاخته
بر اصالة خود در عالم ظلال جلوه گر گشته است لهذا افضل عبادات تلاوت
قرآن مجید آمد و شفاعت او مقبول ترین شفاعت دیگران گشت چه شفا
عت ملک مقرب و چه شفاعت نبی مرسل نتایج و ثمرات که بر تلاوت قر
آن مترتب میشود چه تفصیل آن توان نمود بس است که تالی بر دا ...
برده است که سوی الی کنجا بیش منصور نبود سوال آیا حروف و کلمات قرآنی
باین دولت مخصوص گشته اند یا حروف و کلمات سایر کتب منزله نیز با
وی درین دولت شرکت دارند هم کلام قدیم نفسی اند جواب هم را درین دو
لت شرکت است این قدر فرق در نظر کشفی متمثل میگردد که قرآن مجید گویا
مرکز دایره است و سایر کتب منزله بلکه جمیع آنچه بدان از ازل تا ابد تکلم
واقع شود همه گویا محیط آن دایره پس قرآن اصل همه آمد و اشرف جمیع
گشت چه مرکز اشرف اجزاء دایره است و اصل جمیع نقطه دایره است گویا
سایر نقطه تفصیل او بند و او اجمال کل قال الله تعالی فی شانه وانه لفی زبر الاولین

نیز بان خبر داده است اما این قسم معامله داخل فضل جزئی است فضل کلی مر انبیا
راست علیهم الصلوات والتسلیمات این فضل هم او را چون بدولت متابعت ایشان
میسر گشته است از ایشان است و پیش از امانت دار ایشان نسبت که به و لقد
سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون وان جندنا لهم الغالبون
نص قاطع قرآنی است که شان این بزرگواران از همه پیش برده است و بر همه نصرت
داده و غالب ساخته سوال این وجودی که عارف تام المعرفت بخشیده الذایاو
باین وجود هم در رنگ سایر موجودات است این نشاء در مرتبه حس و وهم
است یا ازین مرتبه برآمده است و اگر برآمده است وجود خارجی پیدا کرده
است یا نه و حال آنکه مقرر قوم است که در خارج غیر از حق سبحانه و تعالی هیچ
چیز موجود نیست جواب آنچه در اواخر کار معلوم گشته است گوییم که برآمده است
و نفس امری گشته مرتبه وهم هر چند به اعتبار ثبات و تقرر حکم نفس امر پیدا
کرده بود اما فی الحقیقة نفس امر نبود که نفس امر ورای آن مرتبه است گویا این
مرتبه برزخ است در میان وهم و خارج ...
مرتبه نفس امر بلکه صفات واجبی نیز جل شانه سوای صفات ثمانیه حقیقیه
هم در آن مرتبه اند و در مرتبه خارج غیر از ذات اقدس واجبی جل شانه و
غیر از صفات ثمانیه او تعالی هیچ چیز موجود نیست پس موجودات را سه
مرتبه

سوال آنچه معتقد این فقیر است آنست که نصیب این نشاء ایقان است
که رویت بصری و مشاهده که عبارت از رویت قلب است علی تفاوت الدرجات
نتیجه و ثمره اوست که بآخرت مربوط است صاحب تعرف که از اکابر این طایفه
علیه است در کتاب خود اجماع مشایخ را درین باب نقل میکند و میگوید که اجماع
کرده اند بر آنکه رویت حق جل و علا درین نشاء بچشم و بدل واقع نیست و
غیر از ایقان امری دیگر آنجا کاین نه سوال معتبر این طایفه علیه است که
یقین را سه درجه است علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین
علم الیقین عبارت از استدلال از اثر بموثر گفته اند چنانچه یقین بوجود
آتش مثلا که از راه استدلال از علم بوجود دخان حاصل کردد و عین
الیقین عبارت از دیدن آتش گفته اند مثلا و حق الیقین عبارت
از تحقیق شدن با آن آتش دانسته مثلا چون رویت قلبی هم نبود عین
الیقین بکدام معنی راست آید و اجماع مشایخ بر عدم رویت مطلق چگونه
صادق بود جواب تواند بود که مراد از اجماع اجماع مشایخ ماتقدم بود و متا
خرین برخلاف آن حکم کرده باشند و تجویز رویت قلبی نموده و نزد این فقیر
این حکم ثابت نشده است و این تجویز به ثبوت نه پیوسته و این درجات
ثلثه

انجا علی تفاوت الدرجات متوطن است و مقامی است عمده و حروف و کلمات
قرآنی نیز آنجا مشهود میگردند و مینمایند که مقام اینها فوق مقام انبیا
است علیهم الصلوات و التسلیمات کوتهیا از این مقام بر آمده اند و بمقام
فوق نارسیده درمیان برزخ شده اقامت نموده اند که مقام مخصوص فوق
بذات و صفات مقدسه حضرت واجب الوجود است تعالی و موجود درخارج
غیر او سبحانه و این حروف و کلمات چون سمات حدوث دارند قابلیت
وصول آن مقام ندارند اما از همه موجودات آن مرتبه پیش قدم اند و
چنگی در دامن مدلولات خود زده اند و بزرگانی که در منتهای مرتبه
نفس امر اقامت نموده اند نظارگیان مرتبه فوق اند و از کمال گرفتاری
در زلف نرگس تمام چشم گشته نگران آنجناب مقدس اند عجب معامله
ایست که همین بزرگواران با این توطن و اقامت بحکم المرء مع من
احب با محبوب خود معیت مجهول الکیفیه دارند و بی خود باوی اند و
بی اتحاد و بی اثنینیت با مطلوب مانوس و مالوف اند درین اثنا که معیت
حروف و کلمات قرآنی را بآن مرتبه مقدسه ملاحظه نموده می آمد معلوم میگردد
که این معیت را با معیت دیگران هیچ نسبتی نیست این معیت بس عالی

هست که هیچ درک نمی در آید که باطن بطون مربوط است فهم مخلوق را اینجا چه
گنجایش القرآن کلام الله غیر مخلوق آمده است از علو شان این حروف و کلمات
مقدسه معلوم میگردد که کلام نفسی همین حروف و کلمات است چنانچه
قاضی عضدی تحقیق آن نموده است و بی تقدیم و تاخیر همین بار کلام قدیم
نفسی گفته و تقدیم و تاخیر آنها را عاید بقصور آلة حادثه خود دانسته سوال اگر همین
حروف و کلمات کلام نفسی باشد باید که داخل مرتبه خارج کردند و در رسالتی گفته
شده که داخل انتقام نمیکردند وجه آن چیست جواب این حروف و کلمات
چون در ادای بتقدیم و تاخیر مذکور شد الحال ناچار باین ملاحظه در نظر
کشفی عدم دخول شان در مرتبه خارج ظاهر میگردد و چون مرتبه ثانیه بی
ملاحظه تقدیم و تاخیر دیده آمد مشهود گشت که داخل اند و به اصل خود ملحق
بلکه بحدیست معیت شان به معیت دیگران چه نسبت دارد که آنجا اتحاد
است و در معیت دیگران اتحاد گنجایش ندارد سبحان الله همین حروف
و کلمات قرآنی چون کلام قدیم سبحانی بود ظهور آن درین نشاء بجلال
سایر صفات قدیمه بنفس خود خواهد بود چه حروف و کلمات برین نهج پیش نفس
او میند و روپوش آن غیر از تقدیم و تاخیر عارضی که از راه قصور آلة تکلم آمده
است

ثلثه که در یقین گفته اند همه داخل علم الیقین است و از استدلال بر آمده
و از علم بعین نرفته و آنچه در عین الیقین رویة آتش گفته اند رویة دخان
نیست که از آنجا بر وجود آتش استدلال کرده اند بل رویة آتش چنانچه در علم
الیقین استدلال از علم دخان بود علم بر وجود آتش اینجا از رویة دخان است
بر وجود آتش و این یقین ثانی اتم است از یقین اول بواسطه قوت دلیل
خود که آنجا علم دلیل است و اینجا رویة دلیل و همچنین در حق الیقین بد
خان متحقق شدن است نه بآتش و از آنجا استدلال بر آتش کردن است
و این یقین از هر دو یقین سابق اتم و اکمل است که آنفس خود که دخان گشته
است استدلال بوجود آتش می نماید و از انفس تا آفاق فرق واضح است
قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و
قال الله تعالی و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون آنچه در
آفاق است و انفس دیده میشود همه آیات مطلوب است نه نفس مطلوب پس مر
ئی در آفاق و انفس دخان بود که آیات آتش است پس معامله در آفاق و
انفس استدلالی باشد که حقیقت علم الیقین است و عین الیقین و حق الیقین
را در ماورای آفاق و انفس باید تخصیص نمود سبحان الله بزرگان یافت مطلوب را

در انفس مقرر ساخته اند و بیرون انفس نمی ماحصل داشته مکین فرماید نظم

همچو فاء بینا مر بر موسی دست || با تو در زیر گلیم است آنچه هست || دیگری گوید
|| چون جلوهٔ آن جمال بیرون ز تو نیست || بادر دامان و سر بجیب اندر کش ||
ثالث گوید || ذره گر بس نیک ور بس بد بود || گر چه عمری تگ زند در خود بود ||

صاحب فصوص فرماید التجلی من الذات لا یکون الا بصورة المتجلی له و بزرگی دیگری
فرماید اهل الله بعد از فنا و بقا هر چه می بینند در خود می بینند و هر چه می شناسند در خود
می شناسند و حیرت ایشان در وجود خود است و فی انفسکم افلا تبصرون و نزد
فقیر انفس نیز در رنگ آفاق بی ماحصل است و از یافت مطلوب خالی و بی نصیب
و تحری که در آفاق و انفس است استدلال است بمطلوب و دلالت است بمقصود
و وصول مطلوب به ماوراء آفاق و انفس مربوط است و به ماسوی سلوک
و جذبه منوط چه سلوک سیر آفاقی است و جذبه انفسی پس سلوک و جذبه و
و سیر آفاقی و انفسی همه داخل سیر الی الله باشند نه آنچه گفته اند که سلوک و سیر آفاقی
سیر الی الله است و جذبه و سیر انفسی سیر فی الله چه تواله کرد ایشان را چنان دا
نمایند الله و مرا چنین سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا من مسکین الوش خور مثان
را چه یارا که سخن خلاف مذاق ایشان گوید اما چون معامله از تقلید گذشته است
ناچار

ناچار هر چه می در یابد میگوید مخالف قوم باشد یا موافق ابو یوسف را بعد
از گذشته سبب تقلید التزام موافقت ابی حنیفه رحمه الله که استاذ او است خطا
است ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا سؤال این درجات ثلثهٔ یقین
چون داخل علم الیقین گشت عین الیقین نزد تو چه بود جواب عین الیقین
مثلا عبارت از آن حالت است که تعقل دخان را به آتش کاین است و چون
مستدل به منتهای درجه دلیل رسد که دخان باشد او را نیز حالتی با آتش
پیدا خواهد شد که دخان را با آتش ثابت است نزد فقیر این حالت معبر به
عین الیقین است که فوق علم استدلالی است و بیرون آفاقی و انفس است
و چون پردهٔ استدلال از میان برخاسته است که نهایت مرتبهٔ علم است
ناچار از علم منکشف آمده و از غیب بشهود و حضور آنجا میده باید دانست که شهود
و حضور دیگر است و رویت و احساس دیگر ضعیف البصر را در وقت
مشعشان نور آفتاب شهود و حضور آفتاب کاین است و رویت و احساس آن
متحقق نه تنبیه تحقق شدن بدخان دو درجه دارد و شامل علم الیقین
و عین الیقین است بتحقیق که ذکر یافته تا زمانی که در تحقیق بدخان جمیع نقطه
انرا طی کرده بنقطه آخر آن نرسد علم الیقین است چه هر نقطه که مانده است حجاب

او ست که مستلزم استدلال است و چون بجمیع نقط متحقق شده بالفعل آخر آن
بر اسرار آن استدلال برآید که حجب بتمامها ارتفاع یافته است و در رنگ نفس و خان عین
الیقین او را ثابت بود فافهم از حق الیقین چه نوشته آید که کمال تحقق آن
مربوط به نشاء آخرویست و اگر نصیبی از آن دولت در دنیا کاین است
مخصوص باخص خواص است که تیسیر النفس که شباهت بحق الیقین دارد نزد ایشان
داخل علم الیقین شده و آن نفس شان حکم آفاق گرفته و علم حضوری شان
که به النفس بوده است علم حصولی گشته و عین الیقین در ماورای آفاق
والنفس در حق شان حاصل شده و تعلیل مانحن فیه خاتمه حسنه در حسن و جمال
محمدی علی صاحبها الصلوت والسلام که متعلق محبت پروردگار عالمیان
گشته است جل شانه و او صلی الله تعالی علیه وسلم به آن جمال محبوب رب العا
لمین آمده حضرت یوسف هرچند به صباحتی که داشت محبوب حضرت
یعقوب بوده است علی نبینا وعلیه الصلوات والتسلیما اما حضرت پیغمبر ما
که خاتم الرسل است بملاحتی که دارد محبوب خالق زمین و اسمان است
علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات و زمین را و زمان را بطفیل او خلق
فرموده است کما ورد ما بید دانست که خلق محمدی در رنگ خلق سایر افراد انسانی
نیست

نیست بلکه بخلق هیچ فردی از افراد عالم مناسبت ندارد که او صلی الله علیه وسلم
با وجود نشاء عنصری از نور حق جل وعلا مخلوق گشته است کما قال علیه وعلی آله
الصلوت والسلام خلقت من النور الله و دیگران را این دولت میسر نشده است
بیان آن این دقیقه آنست که در ماسبق گذشته است که صفات ثمانیه حقیقیه
حضرت واجب الوجود جل سلطانه هرچند داخل دایره وجوب است اما بواسطه
احتیاجی که انها را بحضرت ذات است تعالی لا الحج امکان در انها کاین است
و چون در صفات حقیقیه قدیمه رایحه امکان را گنجایش گشت در صفات اضا
فیه حضرت واجب الوجود تعالی ثبوت امکان بالطریق اولی باشد و عدم قدم
شان نیز اول دلیل باشد بر امکان شان و بکشف صریح معلوم گشته است
که خلقت آن سرور علیه وعلی آله الصلوت والتسلیمات ناشی از این امکان است
که بصفات اضافیه تعلق دارد نه امکان که در سایر ممکنات عالم کاین است
و هرچند بدقت نظر صحیفه ممکنات عالم را مطالعه نموده می آید وجود آن
باریک
سرور آنجا مشهود نمیگردد بلکه منشاء خلقت و امکان او علیه وعلی آله الصلوت
والسلام وجود صفات اضافیه و امکان ایشان محسوس میگردد و چون وجود آن
سرور علیه وعلی آله الصلوت والسلام در عالم ممکنات نباشد بلکه فوق

آیین عالم باشد ناچار او را سایه نبود و نیز در عالم شهادة سایه شخص از
شخص لطیف تر است و چون لطیف تری از وی در عالم نباشد
او را سایه چه صورت دارد علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات بلغ نوشته صفت
علم از صفات حقیقیه است و داخل دایره موجود خارجی است و چون آن
صفت را اضافتی عارض شود بآن تقسیم باید مثل علم اجمالی یا علم
تفصیلی آن اقسام او از صفات اضافیه خواهند بود و داخل دایره
ثبوت نفس امری که مقر صفات اضافیه است چنانچه گذشت در
مشهود میگردد که علم جملی که از صفات اضافیه گشته است نوریست
که در نشاد عنصری بعد از تقلبات از اصلاب بارحام متکثره بمقتضا
ی حکم و مصالح بصورت انسانی که احسن تقویم است ظهور نموده است
و مسمی به محمد و احمد شده لیکن استماع باید نمود که این قید اجمال هرچند
علم مطلق را مقید ساخته است و از حقیقه اضافیه اورده اما پیچ نوع
با دقیقی در مقسم پیدا نکرده است و هیچ جزو را مقید نکردانید چه
اجمال علم عبارت از نفس علم است نه امر زاید منضم به علم بخلاف
تفصیل علم که تفاصیل نمای جزئیات متکثره می نماید تا تفصیل متصور

سایه را سایه نباشد ... گردان ذات پاک احمد آمد سایه پروردگار

کرد و عجب قیدیست که مظهر اطلاق است و طرفه مقیدیست که نفس
مطلق است همین قسم نازکی در مطلق علم نیست بذات عالم جل سلطانه
ملاحظه باید نمود که علم نفس عالم و نفس معلوم میتواند بود چنانچه در علم
حضوری کاین است بخلاف صفات دیگر که این قابلیت ندارد نتوان
گفت که قدرت عین قادر و عین مقدور است و اراده عین مرید و
عین مراد پس علم را با ذات عالم اتحادیست و انمحلال که غیر او را نیست
از اینجا قرب احمد با احد باید دریافت چه واسطه که در میان دارد و آن
و آن صفت علم است امر نسبت که اتحاد بمطلوب دارد پس محجابیت را
در آن جا چه گنجایش و ایضا علم را حسنی است ذاتی که غیر او را از صفات
این حسن ثابت نیست لهذا بزعم این فقیر محبوب ترین صفات وا
حبیب تر در حق جل و علا صفة العلم است و چون حسن آن شایه حسن
دارد و حسن و ادراک آن قاصر است ادراک تمام آن حسن مربوطه
به نشاء آخرت است که موطن رویت است چون خدا را عزوجل به مبعد حال
محمد را در یابند هرچند درین نشاء ثلث حسن بحضرت یوسف مسلم
شد اما در آن نشاء حسن محمد بیشتر است و جمال جمال محمد علیهم الصلوات

که محبوب خداوندست جل سلطانه چگونه حسن دیگری را با حسن او صفت منخه علم شما
رکت بود که حسن او بواسطه اتحاد است بمطلوب است و دیگری را چون اتحاد نیست
آن حسن نیست پس خلقت محمدی علیه وعلی آله الصلوة والسلام با وجود حدوث
مستند به قدم ذات گشت تعالی و اسکان او نیز منتهی بوجوب ذات شد تعالی
و حسن او حسن ذات الله تعالی گشت بعینه غیر حسن نبوی که این نیست چون چنین
شد ناچار متعلق محبت جمیل مطلق گشت و محبوب او آمد سبحانه قال الله تعالی
جمیل یحب الجمال سوال کریمه یحبهم دلالة دارد بر آنکه محبت حضرت حق سبحانه بغیر او
صلی الله علیه وسلم نیز متعلق میشود دیگران لا موجود نیست جواب محبت دوست
محبتی است که بذات محب متعلق است و محبتی است که بغیر ذات او تعلق دارد قسم
اول محبت ذاتی است و اعلای اقسام محبت است چه هیچکس هیچ چیز را دوست
ندارد چنانکه خود را نیز این قسم محبت احکم و اوثق است که بعروج عارضی زوال
نپذیرد و نیز متعلق این محبت محبوب صرف است که شایبه محبت ندارد
بخلاف قسم دوم محبت که عارضی است و زوال پذیر است و متعلق او هرچند من
وجه محبوب است اما از وجوه متعدده محبت نیز دارد و چون حسن و جمال خاتم
الرسل علیه وعلی آله وعلیهم الصلوات والتسلیمات مستند به حسن و جمال حضرت ذات است
تعالی

لا
هم محبوب او هم
میان شد دو جه
تحقیق تخصیص
ان جهت
کردیگران ح

تعالی چنانکه گذشت ناچار محبت قسم اول که بذات جل شانه متعلق است به
او علیه وعلی آله الصلوة والسلام متعلق باشد و در رنگ ذات سبحانه به
تعلق آن محبت او نیز صلی الله تعالی علیه وعلی آله محبوب صرف بود و دیگران
را چون آن این دولت میسر نشده است و از حسن ذات قلیل النصیب اند قسم
دوم محبت با ایشان متعلق باشد و بیک وجه ایشان را محبوب کرده
الله محبوب مطلق اوست صلی الله علیه وآله وسلم که در رنگ ذات محب
همیشه محبوب است مخصوص میگردد آن قسم غلبه محبت که حضرت موسی را
است با حضرت حق سبحانه و او بآن محبت رئیس و راس محبان آمده است
همان طور افراط محبت حضرت حق سبحانه را است با حضرت خاتم الرسل
علیه وعلیهم الصلوات والتحیات هرچند این فقیر در دریای این دو محبت
غواصی مینماید که تفاوتی در میان این دو محبت بقوت و ضعف پیدا
آرد و محبتی که خالق راست از محبت مخلوق شدیدتر یابد بحکم کریمه
الا ان حزب الله هم الغالبون هیچ تفاوت ظاهر نمیشود گو گیا این دو
محبت را بمیزان عدالت برابر سنجیده الله و سره سوی تفاوت کم
و بیش تجویز نکرده الله سوال صوفیه علیه رحمه تمام افراد عالم را

مظاهر و مجالی اسماء الهی دانسته اند جل سلطانه و حقایق ایشان را
همان اسما یافته و اشیا را ظلال آنها دانسته پس تمام عالم ظهور اسماء
الهی باشد جل و علا و تخصیصی که ظهور بعض اسما را به خلقت آن سرور
نمودی علیه و علی آله الصلوة والسلام چنانچه گذشت وجه آن چه باشد جواب
حقایق اشیا نزد صوفیه اعیان ثابته اند که صور علمیه اسماء الهی اند جل
سلطانه نه اسماء الهی بانفسها و این عالم را ظهور آن صور علمیه گفته اند
اگرچه بر سبیل تجوز آن را ظهور اسماء نیز گویند بلکه صورت علمی شی نزد ایشان
عین آن شی است نه شبح و مثال آن شی و آنچه این فقیر در خلقت آن سرور
گفته است ظهور نفس اسم الهی است جل سلطانه نه ظهور صورت علمی
آن اسم تا فرق ما بین نفس شی و بین صورت العلمیه آن شی را که تصور
نماید در صورت علمیه او آن اشراق و اضاءت کجاست که کمال و جمال
آتش همه او بوده است و در صورت علمیه آن بیش از شبح و مثال آتش
کاین نیست ارباب معقول اگر [illegible] یا نه بلکه عین آتش گویند اما
گویند سخن صریح ما یکذب عینیت است و صورت علمیه آتش جز شبح
آتش نیست که در خارج موجود است محسوس میگردد که آنچه ظهور صور علمیه
اسما

اسما است امکان و وجود آن از قبیل امکان عالم و وجود عالم که در مر
تبه وهم بصنع خداوندی جل سلطانه ثبات و تقرر پیدا کرده است و
آنچه ظهور نفس اسم الهی است جل سلطانه چنانچه در خلقت آن سرور گف
ته شد علیه و علی آله الصلوة والسلام امکان آن از قبیل امکان صفات
اضافی است و وجود آن نیز در رنگ وجود آن صفات در مرتبه نفس ام
ر است و تغیر آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام همچنین در نظر فهمی
در آید که ظهور نفس اسم الهی باشد تعالی الا قرآن مجید که آن نیز ظهور
نفس اسم الهی است جل سلطانه چنانچه شمه از آن بالا ذکر یافته است
غایت ما فی الباب منشاء ظهور قرآنی از صفات حقیقیه است و منشاء ظهور
محمدی از صفات اضافیه ناچار آن را قدیم و غیر مخلوق گفتند و این را
حادث و مخلوق و معامله کعبه ربانی ازین دو ظهور اسمی هم عجیب تر است که
آنجا ظهور معنی تنزیهی است بی کسوت صورت و اشکال چه کعبه که مسجود الیه
خلایق است عبارت از سنگ و کلوخ نیست و همچنین جدران و سقف نیست
چه اگر اینها نباشد کعبه کعبه است و هم مسجود الیه است پس آنجا ظهور است
اما هیچ صورت نیست و این از عجب عجایب است بشنو بشنو هرچند درین

دولت خاصه محمدی دیگری را شرکت نیست اما آنقدر می یابد که از آن دولت
خاصه او علیه الصلوة والسلام بعد از تخلیق و تکمیل او علیه وعلی آله الصلوة والسلام
بقیه مانده بود که آن در خوان دولت ضیافت کریمان زیادتیها لازم است که اولش
کوبان نصیب خادمان بود آن بقیه را یکی از دولتمندان امت او علیه وعلی آله الصلوة
والسلام اولش کریمان عطا فرموده اند و آن را خمیر مایه ساخته تخمیر طینت او نموده
و به تبعیت و وراثت او شریک دولت خاصه او کردانیده علیه وعلی آله الصلوة
والسلام مصراع با کریمان کارها دشوار نیست تا این بقیه در رنگ آن بقیه طینت
حضرت آدم است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام که نصیب خلقت درخت خرما آمده
است کما قال علیه وعلی آله الصلوة والسلام اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من
بقیة طینة آدم بلی شعر وللارض من کاس الکرام نصیب سوال حضرت شیخ محی الدین
بن العربی و تابعان او حقیقت محمدی را عبارت از حضرت اجمال علم داشته اند
و آن را تعین اول گفته و تجلی ذات دانسته و فوق آن مرتبه لاتعین تصور نموده
که مرتبه حضرت ذات بحت است جل شانه و تو آن را قسم علم دانسته در صفات اضافیه
داخل ساخته نه که در دون صفات حقیقیه است وجه آن چیست جواب شیخ محی الدین
درخارج جز ذات احدیه مجرده را موجود نمیدانند وجود صفات را اگرچه حقیقیه باشند
جز

جز در علم اثبات نمی نماید پس ناچار تعین اول نزد او علم جملی بود و ثبوت صفات
بعد از آن صورت بندد که ثبوت شان فرع است که جز در علم ایشان را ثبوتی نمیدانند پس علم
از همه اسبق باشد و جامع جمیع کمالات بود و نزد فقیر الخ مکشوف گشته است آنست
که صفات حقیقیه ثمانیه در رنگ ذات واجبی جل شانه درخارج موجود اند اگرچه تفاوت
هست باعتبار مرکزیت و عدم مرکزیت است چنانچه گذشت و این قول موافق آرای
علمای اهل سنت و جماعت است شکر الله تعالی سعیهم که وجود صفات زاید بر وجود ذات تعالی
فرموده اند امر این تقدیر علم جملی را تعین اول گفتن معنی ندارد بلکه اطلاق تعین
نمودن هم گنجایش ندارد آن سبق جمیع صفات صفة الحیوة است که صفة العلم تابع
اوست علم را نیز ویرا سبقت دادن صورت ندارد علی الخصوص که بعلم قید منضم
شده باشد و آن از مطلق علم هم پایان تر است و داخل اضافات است چنانچه
گذشته آری اگر علم جملی را تعین اول علم گویند گنجایش دارد که تعین ثانی آن
علم تفصیلی باشد سوال شیخ محی الدین عربی که علم جملی را حقیقت محمدی
گفته است واین نشاء عنصری را ظهور آن انگاشته مراد او ظهور نفس
اسم است چنانچه تو گفته یا ظهور صورت اسم چنانچه در سایر ممکنات
جواب صورت اسم زیرا که تعین اول نزد او قدس سره تعین علمی است چه در تعین

اولین را علمی گفته است و تعین اخیر را تعین خارجی و تعین علمی صورة
شان العلم است که در خارج آنرا عین ذات گفته است و در علم صورت از ذات
است و آن صورة علمی حقیقت محمدی باشد در نشاء عنصری بصورت انسانی
محمدی ظهور نموده است بالجمله نزد شیخ هر جا ظهور است ظهور صورت علمیه
است اگرچه صفات واجبی باشد جل سلطانه چه صفات را نیز نزد او ثبوتی جز
در علم نیست و در خارج غیر از ذات بحت هیچ چیز نزد او موجود نه سوال در آن مرتبه
اتحاد علم و عالم و معلوم است که حاصل آن علم حضوری است پس صورت علمیه را
آنجا چه گنجایش بود چه حصول صورت در علم حصولی است و در علم حضوری
حاضر نفس معلوم است نه صورت معلوم جواب آن مرتبه مرتبه ذات بحت
نیست جل سلطانه لهذا اثر التعین و تنزل گفته است پس در خارج موجود
نباشد و چون در خارج موجود نشده از ثبوت علمی چاره نباشد لهذا اثر
تعین علمی گفته است و ثبوت علمی او بصورت معلوم چاره نباشد ازین بیان لازم
آمد که در علم حضوری هم صورت معلوم با وجود حضور نفس معلوم کاین است که حاضر نفس
معلوم خالص حیثیت اعتباری در وی راه یافته است که آنرا از نفس بصورت آورده است
فهم هر کس باین نرسد و تا بذات بحت جل علا واصل نشود بوصول بیچونی این دقیقه را کما ینبغی نیابد لله

من

من حقیر درمانده واپس افتاده را چه یارا که بعد از هزار سال از بعثت خاتم
الرسل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات سخن از معارف و اسرار اکابر انبیاء
اولو العزم بر زبان آرم علیهم الصلوات والتحیات والبرکات و در دامن معا
در آمده و دقایق و کمالات مبدا ایشان را بیان نمایم مثنوی ولی چون شه
مرا بر داشت از خاک ؛ سزد گر بگذرانم سر ز افلاک ؛ من آن خاکم که
ابر نوبهاری ؛ کند از لطف بر من قطره باری ؛ اگر بر روید از تن
صد زبانم ؛ چو سبزه شکر لطفش کی توانم ؛ الحمد لله الذی هدانا لهذا وما
کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق علیهم الصلوات و
التسلیمات بخاطر بود که شمه از صباحت و ملاحت که در حدیث نبوی
آمده است اخی یوسف اصبح وانا املح منسوب علیهم الصلوات والتحیات
و برمز و اشارت درین باب سخن کند اما دید که رمز و اشارت در اداء مقصود
قاصر است و مستمعان در فهم آن عاجز حروف مقطعات قرآنی همه رموز و اشا
رات است بحقایق احوال و دقایق اسرار که در میان محب و محبوب کاین است کیست
که آنرا دریابد علماء راسخین که حکم خدام و غلمان حبیب رب العلمین دارند و خدام
را جایز است که بر بعضی اسرار خفیه مخدوم اطلاع بود بلکه بتبعیت مخدوم
با خادم هم جایز است که معامله ای در میان آید و بطریق وراثت شریک دولت

خاصه مخدوم گردد اما اگر شمه از آن معنی اظهار نماید خائن بود و سر خود را
بر باد دهد و قطع البلعوم که ابو هریره فرموده است در حق او صادق آید
یضیق صدری ولا ینطلق لسانی نقد وقت است ربنا اغفر لنا ذنوبنا وا
سرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین والسلام علیکم و
علی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله واصحابه الصلوات العلی

مکتوب صد و یکم بشیخ عبدالله در انکار صاحب کتاب شجرة الرحمن میل بمذهب فلاسفه دارد

سلمکم الله سبحانه وعافاکم عن البلیات کتاب شجرة الرحمان
را مرسل داشته بودند بعضی از مواضع آنرا مطالعه نموده واپس فرستاده
شد مگر مصنف این کتاب خیلی میل بمذهب فلاسفه دارد ونزدیک است که حکما
را عدیل انبیا سازد علیهم الصلوات والتسلیمات آیتی در سوره هود بنظر در آمد
که بیان آنرا بطرز حکما که خلاف طور انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات
والتحیات کرده است وتسویه در میان قول انبیا وحکما داده وگفته است
در بیان کریمه اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة باتفاق الانبیاء والحکماء
الا النار الحسی والعقلی الخ با وجود اجماع انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات اتفا
ق حکما چه گنجایش دارد ودر عذاب اخروی قول ایشانرا چه اعتبار است
علی الخصوص که مخالف قول انبیا بود علیهم الصلوات والتسلیمات فلاسفه
که

که عذاب عقلی اثبات مینماید مقصود ایشان رفع عذاب حسی است که اجماع
انبیا بر ثبوت آن واقع شده است ودر مواضع دیگر آیتهای قرانی را موافق
مذاهب مذاق حکما بیان میکند هرچند مخالف مذهب ملیین نبود ومطالعه
این کتاب بی ضررهای خفیه بلکه جلیه نیست اظهار این معنی لازم دانسته
بچند کلمه مصدع گشت والسلام

مکتوب صد و دوم بمیر محمد نعمان در ترغیب مجاهده وانزوا وترتیب طالبان حق جل وعلا

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی احوال
واوضاع فقرای این حدود مستوجب حمد است لله سبحانه الحمد والمنة دائما وعلی
کل حال مدت است که از احوال خیر مآل خود اطلاع نداده اند امید است که آن وقت را
گردانیده باشند واز کسل بعمل آمده واز فراغت بمجاهدت رو آورده وقت
شب کار است نه موسم خورد وخواب نصف شب را برای خواب معد سازند
ونصف دیگر را برای طاعت وعبادت اگر این همت نتوانند ورزید بیداری
ثلث شب را که از نصف تا ثلث است ملتزم باشند وسعی فرمایند که در دوا
م حصول این دولت فتور نرود وبا خلق همان قدر اختلاط وانبساط نمایند که ادای
حقوق ایشان نموده آید الضرورة تقدر بقدرها انبساط با خلائق زیاده بر قدر حاجت
فضول است وداخل مالایعنی وبسا است که ضررهای عظیم بر آن متفرع
شود وداخل محظورات شرعیه وطریقیه گردد شخصی با مریدان افراط در انبساط مینمود

مریدان را ناچار ازادت برآورد و در طلب شان فتور آرد عیاذا بالله سبحانه
من ذالک فهم این معنی را نیک دریافت با طالبان بنوعی سلوک نمایند
که سبب انس و الفت شان باشد نه موجب نکرت و نفرت شان انزوا از طلایق
ضرور نیست کرمی قدر حاجت اشنائی با ایشان سم قاتل است مشار الیه بتوفیق الله
سبحانه این معنی بسهولت میسر است ارباب ابتلا چه کنند بر دوام به ارباب
تفرقه محشورند قدر این نعمت بدانید و بمقتضای آن عمل نمایند و نیک از
حال طالبان خبردار باشند و بظاهر و باطن متوجه ترتیب شان شوند
زیاده چه نوشته آید مکتوب صد و سیوم بشیخ احمدی در ترغیب بتحصیل کمال
و تکمیل الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف اخوی اعزی
شیخ عبد الحمید رسیده خوشوقت ساخته چه نعمی است کا طور زمان پر فتن
در صحبت شخصی جمعی الجناب قدس خداوندی جل سلطانه رغبتی پیدا شود
و از ما سوای او تعالی دلهای ایشان ابرودتی حاصل کرد و مع ذالک آن برا
در باین دولت مغرور نکردد و از کار خود فارغ نباشد که مثل مشهور است هنوز
دهلی دور است معلوم نیست که از صد یکی سرانجا یافته باشد و این احوال که طا
لبان را در ابتدا رو میدهد و ذوق و حلات می بخشد قدر نیک آن است که طالبان
را به سبق الف و با آموخته سازند کار آن است که از تهجی بمکتب مولویت رسند

هنوز کجا خوانده مرتب

وا ز ازواق و التذاذات بدرجه ولایت خاصه داخل کردند بیت هنوز ایوان
استغنا بلند است ٭ ترا فکر رسیدن نا پسند است ٭ باید که اوقات خود را معمور دا
رند و بشریعت و طریقت بظاهر و باطن متجلی باشند تکمیل دیگری فرع کمال خود است
که درجه ولایت است لیکن چون در صحبت شما طالبان را رشدی پیدا شود
و احوال و مواجید رو میدهد اگرچه بجذبات و بقا نرسد هم غنیمت است و در بعض وقت
حکم کبریت احمر دارد آنرا هم میکرده باشند اما بعد از استخاره و توجهات بهر که
تعلیم کر طریقت کویند مناسب است بلکه لازم و از این عمل ترسان و لرزان باشند
مبادا که ازین راه شیطانی بر شما پیدا شود اعاذنا الله سبحانه عن شره ان عدد که
شما کفته بودم اگر تمام کرده اید دو چندان عدد را بکار دارید بعد از ان خبر کنید
تا مناسب حال اعلام نموده آید ان شاء الله تعالی باراتی را که یعنی مربوط الدعا
رسانند صحیفه شریفه که سید یحیی نوشته بود هم رسید حمد الله سبحانه درین وقت
که کمال قرب قیامت دارد و تقوم الساعة علی شرار الناس در خبر آمده مردم بحضرة
حق سبحانه و تعالی منجذب است و دانه دو شوقین آن درگاه اقدس الذی جل سلطانه
توقع از اخیه دعای ظهر الغیب است و فاتحه سلامتی خاتمه ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا
انک علی کل شیء قدیر و السلام مکتوب صد و چهارم بمخدوم زاده کرامی خواجه
محمد معصوم سلمهم الله سبحانه در اسرار عامضه الحمد لله و السلام علی عباده الذین

اصطفی فرزندان گرامی مدتیست که از احوال ظاهر و باطن خود ننوشته اند شاید
بواسطهٔ تمادی ایام مفارقت نسیانی بحال در افتاده و فتوری طاری شده باشد الهم
ارحم الراحمین داریم کریم الیس الله بکاف عبده تسلی ده غربا و نامراد است عجب
کار و بار است با این همه ناپروائی شما خاطر همیشه متوجه احوال شما است و خواهان
کمال شما دیروز بعد از نماز بامداد مجلس سکوت داشتیم ظاهر شد خلعتی که داشتیم
از من جدا شد و خلعت دیگر بمن متوجه شد که بجای آن خلعت بنشیند بخاطر آمد که
این خلعت زایله را بکسی خواهند داد باید و آرزوی آن شد که فرزندی ارجمندی
محمد معصوم بدهند بعد از لمحه دید که بفرزندی مرحمت فرمودند و آن خلعت او را
تمام پوشانیدند و این خلعت زایله کنایت از معاملهٔ قیومیت بوده است که بتر
بیت و تکمیل تعلق داشته و بانجت ارتباط با این عرصهٔ مجتمعهٔ او بوده و این
خلعت جدیده را چون آن معامله بانجام رسد مستحق خلع کردد امید است که از
کمال کرم فرزندی اعزی محمد سعید عطا فرمایند این فقیر همواره
بتضرع مسألت این معنی مینماید و اثر اجابت می فهمد و فرزندی را مستحق
دولت می یابد بیت با کریمان کارها دشوار نیست ؛ اگر استعداد است
هم داده است تعالی ؛ نیاوردم از خانه چیزی نخست ؛ تو دادی همه چیز من
چیز تست ؛ قال الله تبارک و تعالی اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی
شکورا

الشکور مید انید که این شکر عبارت از صرف عبد است جمیع ما انعم الله علیه
من الجوارح والقوی الظاهرة والباطنة الی ما خلق واعطاه لاجله لولا
حصول الشکر والله سبحانه الموفق این قسم علوم از اسرار خفیه است هر چند بصرفیه
گفته میشود اما اخفای آن لازم است که مردم مفتون نگردند دیگر آن مشکلی
کردانستیم که آن معامله شاید در عالم مثال بود درین ایام حل شد و خافیه نماند
شاید درین معنی روحانیت خواجه معین الدین را هم مدخلیتی باشد محمد
معصوم آن مشکل را ظاهر در خاطر داشته باشد والسلام مکتوب
صد و پنجم بشیخ حسن برکی در جواب کتابت او که در بیان احوال خود نو
شته در ترغیب بر احیای سنت و تهدید از بدعت الحمد لله وسلام علی
عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفهٔ اخوی شیخ حسن احسن الله آماله رسید
خوش وقت ساخت و از علوم و معارف اندراج یافته بود مطالعهٔ آن فرحت
بر فرحت افزود حمد الله سبحانه که علوم صحیح اند و معارف صادقه و بر طبق کتا
ب و سنت اند و بر وفق عقاید حقهٔ فرقهٔ ناجیه حضرت حق سبحانه استقامت
کرامت فرماید و بنهایت مقاصد علیه رساند نشئه از رفع بدعتها نوشته
بودند چه نعمتی است که درین طور ظلمات بدعت صاحب دولتی توفیق

رفع بدعتی از بدع یابد و احیاء سنتی از سنن نماید در احادیث صحاح آمده
است که هر که احیاء یک سنت نماید بعد از آنکه عمل سنت مرتفع شده باشد
آنکس را صواب صد شهید است ازینجا بزرگی این را دریابند اما این قدر
دقیقه رعایت کنند که کار را بملاحظه فتنه نکنند و یک حسنه موجب ظهور بسیار
سیئه کردد که آخر الزمان است و اوان ضعف اسلام رساله که فرستاده
بودند نیز از مطالعه آن فرحتها روی داد حمد لله سبحانه که در علوم موافقه
به این فقیر بسیار است و در کشف مطابقت افتاده است و نظرها نیک
بلند رفته کتابتی شما را متضمن حالها و علوم و استفسارها بود به اخوی خواجه
محمد هاشم کشمی سپرده بودم که در وقت جواب نوشتن حاضر سازند اتفاقا
فاکم ساخت بنا بر آن در تفصیل اجوبه توقف واقع شد آنچه بخاطر مانده
بود آخر نوشت مجملا الله احوال پسندیده است و صحت علوم که این دیگر در
تربیت و تعلیم فرزندان مغفرت پناه مولانا احمد سعی بلیغ مرعی دارند
و بآداب ظاهر و باطن هدایت نمایند و سایر یاران جهت مند را بلکه جمیع
اهل اسلام آن بقعه را بدلالت شریعت و التزام سنت نمایند و از اتیان
بدعت تهدید و تحذیر کنند والله سبحانه الموفق بعضی از مکاتیب جلد ثانی را
به اخوی

خواجه محمد هاشم نویسانده بشما فرستاده است منقطع کردند اوقات فقیر مختلف
است در بعضی اوقات رغبت بر تسوید علوم و معارف بی اختیار پیدا میشود
و در اوقات دیگر چون آنکه اسرار غریبه افاضه می نمایند از نوشتن نفرت پیدا میکرد
و تجلدی که بدست قلم گرفتن خوش بنماید بنا بر آن در تفصیل جواب کتابتهای
شما کم میرسد فتوری افتد و نمی توانم به تکلف چیزی نوشت باقی احوال مستو
جب حمد است از لشکری عسکر بعنایت الله سبحانه تحصلی میسر شده است حضرت
حق سبحانه باستقامت دارد و جمیع یاران آنجانبی را دعوات مخصوصه والسلام

مکتوب صد و ششم بحضرت مخدوم زاده‌ها سلمهم الله سبحانه در بیان واقعه که آن سرور را صلی الله تعالی علیه و سلم دیده اند و بشارتها علیه یافته اند

صحیفه شریفه فرزندان رسید حمد الله سبحانه که بصحت و عافیت اند تعالی الله که
امروز تازگی روی داده است منسوسم نیک استماع فرمایند امشب شب
شنبه بود بمجلس سلطان رفته بودم بعد از یک پهر شب برگشته آمدم سه سپاره
از حافظ شنوده زیاده از دو پهر شب گذشته بود که خواب میسر شد بعد از
حلقه صباح چون کوفت شب داشته بود بخواب رفت می بیند که حضرت رسا
لت پناه صلی الله علیه و سلم از برای فقیر اجازت نامه نوشته اند چنانچه عادت

مشایخ است که خلفا را می نویسند ویکی از یاران جهت مقدمی درین معامله است
درین اثنا گویا ظاهر گشته است که در امضای این اجازت نامه نحوی از فتور است
وتعین وجه فتور هم دران وقت معلوم است آن یار که متصدی این خدمت است
بار دیگر گویا آن اجازت نامه را در ملازمت آن سرور برده است علیه وعلی آله
الصلوات والتسلیمات وآن سرور در پشت آن اجازت نامه دیگر نوشته اند یا نه
یسا الله این تشخیص نشد اما نسبت با آن سرور معلوم است وبعد از نوشتن بمهر
خود مزین فرموده اند علیه وعلی آله الصلوة والسلام مضمون این اجازت نامه آن
است که در عوض اجازت نامه دنیا اجازت نامه آخرت داده اند واز مقام شفا
عت نصیب عنایت فرموده وکاغذ هم طولانی است وسطرها بسیار نوشته اند
من از ان یار می پرسم که اجازت نامه او کدام است وثانی که نوشته اند کدام ومن در
آن وقت می یابم که من با آن سرور علیه وعلی آله الصلوات والسلام در یکجا ام ودر رنگ
پسر با پدر زندگانی مینمایم حضور آن سرور واهل بیت آن سرور علیه وعلیهم
الصلوات والتسلیمات بر من عزیب است وآن کاغذ را پیچیده بدست خود نهاده
در رنگ فرزندان محرم داخل حرم شریف ایشان گشته ام کلانتر امهات متفو
مغان مراد در حضور آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام بعض خدمات باتمام
میفر

میفرمایند ومیگویند که انتظار تو داشتیم چنانچه باید کرد درین اثنا افاقت
روی داد از خاطر رفت که وجه آن فتور چه بود معاینه میشد همان قدر که چشم
وا میشد خصوصیات آن واقعه از خاطر میرفت بخاطر شما این مانده باشد که
درین باب سخنی بیشتر هم مذکور میکردیم که این نسبت علیا عجب است که با
نداده عظمت خود ظهور نمیکند بخاطر میگذشت که ظهور ان ظاهرا ذخیره
برای آخرت بود ونعم البدل میسر آید ازین واقعه نفی آن ترددات حاصل
گشت قرب قیامت است وقت تراکم ظلمات کدام خیریت وچه نورانیت
مگر حضرت مهدی باشد علیه الرضوان که بخلافت ظاهر تائید یافته ترویج
این فنا بعد شکرا للنعمة امروز طعامها متلون فرموده ایم که بروحانیت آن
سرور علیه وعلی آله الصلوات والسلام برسد ومجلس شادی ساخته اند اخوان
نیز شاید از ان طعامها تناول نماید درین ایام هم معارف غریبه وعلوم
عجیبه در معید بود گویا آن ورق مغز رقوم گشته است ومعامله برنگ دیگر ظاهر
شده فرزندان در معامله عمر نزدیک تا چه شود والخیر فیما صنع الله میگو
ئیم وصبر می نمائیم ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی
من اتبع الهدی مکتوب صد وهفتم در بیان سبب فتور وابطاء نسبت والتذاذ

. در اطاعات بمخدوم محمد اشرف بعد الحمد و الصلوات و تبلیغ الدعوات میرساند
که صحیفه شریفه اخوی اعزی رسید حمد لله سبحانه که بصحت و عافیت بوده اند و از کار
و بار خود غافل نشده بپرسیده بودند که تمام این چیست که چون در نسبت رابطه
فتور میرود در اتیان بسایر طاعات التذاذ کمی یابد بدانند که بهمان وجهی
است که بسبب فتور رابطه گشته است مانع التذاذ است گاه است که بسبب
فتور قبض بود و گاه کدورتی طاری میگردد بواسطه ارتکاب زلات اگر چه
اندک بود وجه اول مذموم نیست بلکه از لوازم سلوک طریقه است و عروج
حق وجه دوم را تدارک به توبه و استغفار باید نمود تا بکرم الله سبحانه اثر
آن مرتفع گردد و چون تمییز میان قبض و کدورت وقت مشکل بود بهر حال
توبه و استغفار نافع است حضرت حق سبحانه و تعالی باستقامت دارد والسلام
مکتوب صد و هشتم بملا طاهر خادم در بیان معاملاتی که با اصل الاصل تعلق
دارد و این معرفت منقول است بعض معاملاتی که با اصل الاصل تعلق
دارد دو نوع است نوعی است که از آنجا بصورت مثالی یا به امر آخر میتوان معلوم
کرد و این معامله تا وقتی است که سیر در مقامات است که آنها را با عالم مناسبتی
و یا من کلی است و لو بالوجه و الاسم و آن تا بنهایت سیر مقام رضا است و چون
شخصی

شخصی را سیر فوق مقام رضا میسر گردد از آنجا هیچ معلوم وی نخواهد بود نه
بصور مثالی و نه بامر آخر این زمان آن عارف را علم مجمل حصول مقامات
فوق خواهد بود بی آنکه چیزی از آنها معلوم وی گردد در این مقامات اسم
نبوت و رسالت و امثالهما نیز مفقود است انگارم که حضرت حق سبحانه
و تعالی فرد را در دار رخله علم آنها را نصیب گرداند و نهایت این سیر تا مرتبه
مخصوص حبیب ما فوق مذکور شده است والسلام مکتوب صد و نهم بحضرت
مخدوم زاده خواجه محمد معصوم سلمه الله سبحانه در بیان آنکه ایجاد عالم در
مرتبه وهم است اما بواسطه استقرار و تعلق ایجاد نفس امری گشته است
و این مرتبه وراء مرتبه علم و خارج است و بیان آنکه وحدت نفس
امری است و هم کثرت و تحقیق آنکه فنا سالک با وجود ثبات و استقرار
بچه معنی است این مکتوب بواسطه حوادث ایام ناتمام مانده مرتبه
وهم عبارت از مرتبه ایست که در آنجا نمود بی بود چنانچه صورت زید مثلا که در
مرآت معلوم شود آنجا نمودی بی بود است چه در مرآت اصلا صورتی کائنا
نیست و پیش از نمود وهمی آنجا ثبوتی ندارد بکشف صحیح و شهود صادق لایح
گشته است که حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال اقتدار خود عالم را در این مرتبه

خالق فرموده است و بصنع کامل خویش نمود محض را نور بخشیده و دران مرتبه
هر چند نمی بود است اما چون عالم در آن مرتبه مخلوق گشته است نمود با بود
آمده است چه ایجاد او تعالی مثبت بود وجود است و چون نمود با بود آمد نفس
امری گشت و احکام و آثار مصادقه بروی مرتب شد و این مرتبه وهم وراء
مرتبه خارج است و این مرتبه بیش از مرتبه علم مشابهت و مناسبت بمرتبه خا
رج دارد و ثبوت او شبیه به ثبوت خارجی است بخلاف ثبوت علمی که آنرا وجود
ذهنی گویند بر طرف دیگر وجود خارجی است و ظهوری که در مرتبه وهم است
تا تمام بظهور خارجی دارد بخلاف مرتبه علم الخ که بطون و مکون است گو لیا در
مرتبه وهم ظلی از مرتبه خارج الذات خویش ایجاد عالم در آن جا فرموده است و بظل
وجود خارجی عالم را در مرتبه ظل خارج موجود ساخته است پس در نفس خارج جز
یک ذات احدیت جل سلطانه هیچ چیز موجود نباشد و در ظل خارج بوجود
ظلی عالم با این تعدد و کثرت با یجاد خداوندی جل سلطانه موجود بوجود در خارج نفس
امر وحدت است و در ظل خارج نفس امر کثرت چنانچه در علم نیز نفس امر کثرت
است پس هم وحدت نفس امری باشد و هم کثرت و هر کدام را اعتبار علیحده
باشد و لا محذور فیه چنانچه این خارج و وجود عالم را ظلی است سایر صفات آن

نیز شباهت است

از

از حیوة و علم و قدرت و غیرها نیز در وی ظلال صفات واجبی است جل سلطانه
بلکه نفس امر هم که در ثبوت عالم اثبات نموده شد آید نیز ظل نفس امر مرتبه خارج است
بیت نیاوردم از خانه چیزی نخست ؛ تو دادی همه چیز من چیز تست ؛ قال الله تعالی
و لقد من الم تر الی ربک کیف مد الظل سوال تو در رسایل خود نوشته که ظل
هر چه دارد از اصل است و در ظل پیش از امانت داری اصل هیچ پیدا نیست
پس اگر سالک مستعد بحکم ظلیت هر چه دارد از خیر و کمال که وجود و کمالات
توابع وجود بود با اصل خود دهد و خود را از جمیع کمالات خالی یابد ناچار بفنا و
نیستی متحقق نامی و نشانی از وی نماند حاصل این کلام چیست و کمالات را بجا اصل
دادن بچه معنی است و با وجود ثبوت و استقرار سالک و فنا و نیستی بکدام اعتبار
است جواب این فنا در رنگ آنست که شخصی جامهای عاریت پوشیده با
شد و داند که این جامها از وی نیست از دیگری است که بعاریت پوشیده است
و چون این دید غالب آید استیلای تمام پیدا کند تواند که با وجود تلبس
جامه این جامها را دست به صاحب جامه دهد و خود را برهنه و عریان
یابد بلکه از پوشیدن از هر یکی خود انتقال نکند و خود را از حیا در زاویه گیرد
و چون وجود سالک در مرتبه توهم و تخییل مخلوق گشته است فنا و تخییل نیز او را

کافیست چه استیلاء این تخیل او را به یقینی قلبی میرساند ذوقی و وجدانی میگر
داند و آنچه مقصود از فنا و نیستی است بوجود می آید چه مقصود از فناء زوال
گرفتاری ظل است و حصول گرفتاری باصل و چون رجوع ظل باصل یقینی گشت و
جدانی و ذوقی آمد ناچار گرفتاری بظل زایل گشت و گرفتاری اصل بجای آن
نشست و اگر این تخیل بحصول نمی پیوست دولت زوال گرفتاری ظل میسر نمی
گشت بلکه مدار سلوک این راه بر توهم و تخیل است احوال و مواجید که معانی
جزئیه این راه است بوهم مدرک میگردد و تخیلات و تلوینات سالکان
در مرآت خیال مشهود میشود فلولا الوهم لقصر الفهم ولولا الخیال لستر الحال
درین راه هیچ چیز نافع تر از وهم و خیال یافته نشد و اکثر ادراک اکثف شان
مطابق واقعه بر آمد و توهم است که پنجاه هزار سال راه که در میان عبد و رب است
بکرم خداوندی جل شانه در اندک مدت قطع مینماید و تبه درجات وصول میسر سازد
خیال است که دقایق و اسرار غیب الغیب را در مراتب خود منکشف میسازد و تو
سالک مستعد را مطلع میگرداند آنچه متعارف و مسلم است که حضرت حق سبحانه و تعالی خلق
عالم را در مرتبه اختیار فرموده است و آنرا محل ظهور کمالات خود ساخته و از بزرگی
خیال است که حضرت واجب الوجود جل شانه آنرا که عالم مثال گردانیده که اوسع
جمیع

اوسع جمیع عوالم است حتی که مرتبه وجوب را جل شانه نیز صورتی در آن عالم گفته
اند و حکم کرده که حق را جل شانه مثل نیست اما مثل هست ولله المثل الاعلی
صور احکام وجوبیه است که عارف آنرا در مرآت خیال خود احساس مینماید و بذوق
دریافت آنها ترقی میفرماید سوال از تحقیق سابق واضح گشت که فناء و نیستی
باعتبار تخیل است اگرچه بیقین قلبی رساند و وجدانی و ذوقی سازد و احکام صادقه
بروی مرتب شود نه باعتبار تحقیق و وجود و در بعض رسایل نوشته که این فنا به
اعتبار وجود است و زوال عین و اثر است حقیقت این معامله چیست جواب چون
رجوع وجود ظل باصل بیقین پیوست و وجدانی و ذوقی گشت ناچار حکم بزوال
وجود نیز کرده آمد و ارتفاع عین و اثر گفته شد سوال این حکم بفناء وجود با وجود
ثبوت و استقرار فانی صادق است یا کاذب مکتوب صد و دوم نیز بحضرت
مخدوم زاده محمد معصوم سلمه الله در بیان آنکه معامله عارف بجائی میرسد که صورة هیچ
معلومی در وی حصول نمیکند آنزمان هر ذره از ذرات او را شاهد راه است بمطلب
و در بیان آنکه حب این عارف منجر بحب حق است سبحانه و تبعی او به بعض او تعالی
و همچنان تعظیم و امانت آل و اصحاب آن سرور را بآن سرور نیز همچنین نسبت است
علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات این معارف نقل بعضی یافته چون عارف بمقامات

ظلال را طی کرده معامله را باصل الاصول رساند این زمان علم وی که باشیا تعلق خوا
هد کرد از قید ظلیت مبرا خواهد بود یعنی اشیا معلوم او بوجهی بود که هیچ در وی از آنها
حصول نکنند زیرا که هرچه از شی در وی حاصل خواهد شد ظل و صورت آن شی
خواهد بود نه عین آن شی کما قیل فی تعریف العلم هو حصول صورة الشی فی
العقل اذ لا شک ان صورة الحاصلة من الشی فی العقل شبح و مثال له لا
عینه کما توهم این زمان عارف عالم را بحق سبحانه هیچ نسبتی سوای نسبت صا
نعیة و مصنوعیة اثبات نخواهد کرد و از ظلیت و عینیت و مرآتیت تحاشی
خواهد نمود چه این معامله مربوط بکمالات ذاتیه است و ذات تعالی از عالم غنی
ذاتی است ان الله لغنی عن العالمین بخلاف در مراتب بعضی اسما و صفات
که آنجا این نسبت متصور نیست پس تا زمانی که ازین مقامات نگذرد باصل الا
صول نرسد ازین نسبت بی نصیب است همچنین درین مقام عارف را هر ذره
از ذرات شاهراهی گردد بجناب قدس خداوندی جل شانه بخلاف در علم حصولی
که دران صورت عالم هر شی را بجانب خود کشد و خود مرآت جمیع اشیا گردد
همچنین در صورت ظلیت و مرآتیت هر شی صاحب آن علم را بسوی خود کشد
و نظر بصیرت او را بیرون خود نگذارد چون بفضل الله سبحانه از قید حصول ظلیت
وارهید

وارهید هر ذره از ذرات موجودات چه عرش و چه جوهر و چه افاق و چه انفس او را در
وازه غیب الغیب گردد باید که چنانچه سابق آن شخص مرآت جمیع اشیا بود و هر
چه میکرد برای خود میکرد و هرچه از وی صادر می یافت ناچار راجع بهمان شخص
میگشت خواه نیة میکرد یا نه الحال چون مرآت را از آئینه داری باز کردانیده و از
تقلید ظلیت باز مانده متلاشی و ذاتی گشته که هرچه در وی افکندند بیرون خود
اندازد پس ناچار هرچه خواهد کرد برای خود نخواهد کرد بلکه برای حق خواهد نیت
کند یا نه نیت در محتمل است و در متعین این زمان صاحب این معارف محب
او تعالی شد و مبغض او مبغض او و سجاد و همچنین تعظیم و توقیر وی تعظیم
و توقیر حق است سجاد او امانت و سوی ادب وی منجر باهانت و سوی ادب
او تعالی همچنین نسبت بوده اصحاب پیغمبر را به پیغمبر صلی الله علیه و علیهم الصلوات و
التسلیمات علی تفاوت درجاتهم که حب و بغض ایشان منجر بحب و بغض آن
سرور است علیه و علی آله الصلوات والسلام چنانچه فرموده علیه الصلوة والسلام
من احبهم فبحبی احبهم و من ابغضهم فببغضی ابغضهم و نیز همین نسبت اهل بیت
آن سرور را بان سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام ظهور این نسبت علی و حضرت
مرتضی و فاطمه الزهرا و حسین رضی الله تعالی عنهم و در ائمه اثنی عشر نیز علی الرتبة

بمشهود میگردد و در ماوراء آن نسبت مخصوص منتهی میشود والسلام مکتوب
صد و یازدهم بشیخ نور محمد تهاری در بعضی از اسرار غریبه مقام قاب قوسین
او ادنی و سر آنکه عارف کاتب شمال خود را در نمی یابد این معارف نیز منقول
بمعنی است در معامله قاب قوسین در ظاهر رنگی از مظهر پیدا است
که قوسها بعینه و اثر از مسالک مجهول نیست بخلاف معامله او ادنی
کرانجا هیچ حکمی و اثری از مظهر نمانده پس درین مرتبه ثانیه ناچار مظهر امری
باشد مستفاد از مرتبه وجوب و آن خلعتی است خاص که عارف را بعد از تمامی
معامله از مرتبه اعلی عنایت فرموده اند و تعبیر ازان بافاضه صورت نیز نتوان
کرد این سریست بس غامض شاید تفصیل آن در موضع دیگر انشاء الله تعالی بجاده
ثبت یابد پس مظهر درین معامله امری بود که بوئی از عدم را انجا راه نباشد
و شائبه امکان را آنجا بار نبود پس اگر انفعالی در آن مرتبه اثبات نمائیم از خود
بخود بوده از غیر که نشانی از غیر نمانده شعر ولو عجبه من وجه قمر ما
و لعینه من عینه کحل ما هرچند انفعالی که در مرتبه قاب قوسین اثبات نموده
آید نیز حق است و ظهوری که دران مرتبه بود ظهور اصل اما بشائبه ظلیت
نسبت و شایان آن مرتبه علیا نه انفعالی که شایان آن مرتبه مقدسه باشد و آن اصل

که بوئی

که بوئی از ظلیت بدو راه نیافته باشد و غیر را بهیچ وجه در میان مدخلی نبود
زیرا که غیر از لوث عدم خالی نیست و از نقص امکان بیرون نه آری اگر انفعالات
مراتب ظلال چنانچه بود گنجایش دارد باید دانست که درین معامله او ادنی که شمه ذکر
یافته عارف کاتب شمال خود را نمی یابد سرش آن است که شمال او حکم یمین گرفته زیرا
که شمال از مقتضیات عدم بوده فلما ذالت احکام العدم فما بقی الا الوجود الصرف
ولیس ثمه شمال بل کلتا یدیه سبحانه یمین فافهم ولا تقع فی الزندقه چون این اسرار
غامضه و معارف غریبه دریافتی الکنون بشنو قال الله سبحانه دنی فتدلی الآیه بدانکه
که تحقیق این دنو بعد از تحقق به اسرار او ادنی است که بالا ذکر یافته زیرا که تا
حکمی و اثری از عارف باقیست و از لوث عدم مبرا نگشته او را لیاقت این دنو نبود
بعد از تحقق این دنو تدلی است که رو به نزول دارد چون تدلی متحقق گردد و عارف
را بخلق آرند این زمان صورت قوسین ظاهر گردد هرچند از قوس اول اثری و حکمی
نمانده است لیکن چون وی را بتدلی مشرف ساختند صورت قوسین در نظر وقت
متوهم میگردد پس بعد از دنو تدلی فکان قاب قوسین باین اعتبار فرمود که این
وقت صورت قوسین ثابت است نه حقیقت آن او ادنی ای بل ادنی اذ ما
بقی من القوسین الثانی هناک اثر لا حکم فلا قوسین بینهما حقیقة هذه المعارف

من اسرار الله سبحانه لیظهرها علی اخص الخواص من عباده والسلام علی من اتبع الهدی
والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوة والسلام **مکتوب صد و دوازدهم**
بشریعت پناهی قاضی اسلم در بیان آنکه صفات حقیقیه او تعالی نه عین ذات
اند و نه غیر ذات سبحانه الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی علمای اهل
سنت شکر الله تعالی سعیهم در صفات ثمانیه حقیقیه واجب الوجود تعالی چه بلا
دیبا گفته اند که لا هو و لا غیره این معرفت ورای طور عقل است که بنور
فراست ببرکت متابعت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات دریافته اند عقلا
ازین عبارت ارتفاع نقیضین می فهمند ندانسته اند که در حصول تناقض
اتحاد مکان و اتحاد زمان شرط است و چون در حضرت جل سلطانه مکان
و زمان گنجایش ندارد تناقض چگونه متصور گردد و آنچه از علماء در دفع
تناقض در لفظ غیر تصرف کرده اند و از غیر معنی خواص خواسته هیچ درکار نیست
بلکه نظر کشفی منع این تحقیق می نماید و نفی غیریت بهر معنی که باشد اثبات میکند
می یابم که صفات واجبی جل شانه چنانچه عین ذات اقدس او تعالی نیستند که
زاید اند غیر ذات او سبحانه هم نیند اگرچه زاید تعلق و تقدس و نسبت اثنینیة
پیدا کرده اینجا آن قضیه مقرره ارباب معقول که الاثنان متغایران است

تخلف

تخلف کرده است و نقض وصول شان نموده و آنکه گفته شد که ورای طور عقل است
بان معنی است که عقل بآن مهتدی نمیگردد و از ادراک آن قاصر است نه آنکه عقل
بر خلاف آن حکم می نماید چگونه بر خلاف آن حکم نماید که آنرا تصور هم نکرده است بلکه از
حیطه ادراک او بیرون است حکم باثبات و نفی آن چه صورت بندد ربنا آتنا من
لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا **مکتوب صد و سیزدهم بملا سلطان سرهندی**
در بیان آنکه صفات او تعالی حیوة و علم و سایر کمالات متصف اند و در تحقیق
معنی قیام صفات بذات حق جل سلطانه صفات واجب الوجود جل سلطانه
که قیامی بذات او دارند تعالی و تقدس مثل الحیوة والعلم والقدرة وغیرها از کمال
تقدس و تنزه هیچ نسبتی بصفات ممکن ندارند که صفات ممکن اعراض اند که
قیامی بجوهر دارند و صفات واجبی جل سلطانه مقوم جواهر اند که قیام جواهر با
نهاست و ایضا صفات ممکن حکم میت دارند و جماد محض اند و از علم و حیوة
و غیرها بی نصیب آنقدر هست که ممکن بتوسط شان حی و عالم و قادر میگردد
اما آنها بانفسها حی و عالم نیستند بخلاف صفات مقدسه واجب الوجود تعالی
و تقدس که در نظر کشفی این حقیر آنها نیز در رنگ موصوف خود سبحانه حی
عالم اند و بتفصیل کمالات مندرجه خود دانا و مشغوف لیکن علم شان از قبیل

علم حضوری مفهوم میگردد نه از عالم علم حصولی و همچنین هر صفتی و شانی
که در مرتبه وجوب تعالی و تقدس اثبات نموده می آید همه به ثبوت حیات
و علم مکشوف میگردند و نور صرف بنظر می در آیند گویا آن نور همگی حیوة
است و همگی علم و انکشاف و آن دو صفت کمال در آنجا مبین و هویدا است
بخلاف صفات دیگر از قدرت و ارادت و غیرها که باین وضوح آنجا مکشوف
نمیگردند بلی آنچه درکار است دران موطن انکشاف کمالات است که بصفت
علم تعلق دارد و چون علم تابع حیوة است از صفت حیوة هم چاره نبود و قدرة
و ارادت به مقدور و مراد مربوط است و از سمع و بصر بعلم اکتفا توان نمود
و مقصود از کلام افاده است و تکوین از برای مکونات است مع ذالک هر صفت
چون جامع است ناچار این صفت کمال در وی کاین است ظهرت اولم تظهر
گفته نشود که ازین بیان لازم آید قیام معنی ببعض چه صفات هرگاه حی و علم
باشند از قیام حیوة و علم بآنها چاره نبود گوئیم که هر دو قایم بذات واجب الله
یکی باصالت و دیگری به تبعیت چنانچه علما در بقاء اعراض گفته اند که عرض
و بقای عرض هر دو قایم بمحل عرض اند و تحقیق این مبحث آن است که قیام
صفات واجبی جل سلطانه بذات اقدس او تعالی نه در رنگ قیام عرض است بجوهر

کلا

کلا بلکه شبیه قیام مصنوع است بصانع که صانع قیوم مصنوع است هر چند آنجا
اتصاف است و اینجا اتصاف نه لا بلکه آن قیام در رنگ قیام شیء است بذات
خود این قدر فرق است که آنجا زیادتی ثابت است و اینجا زیادتی متصور نیست
اما آن زیادتی بحد غیریت نرسانیده است که لا غیره فرموده اند پس در هر دو جا
تغایر اعتباری ثابت شد و قیام متحقق گشت و حصول اتصاف مثل اتصاف انسان
است بانسانیت و اتصاف جوهر است بجوهریت بلکه گوئیم در آن موطن ذات
اقدس و صفات حقیقیه مقدسه اند که بحضرت ذات قایم اند هیچ ملاحظه صفت
و اتصاف آنجا کاین نیست نه در حضرت ذات ملاحظه موصوفیت است
و نه در صفات مقدسه ملحوظ صفاتیه هرگاه وجود و وجوب وجود در ان حضرت
گنجایش نبود و صفت و اتصاف را چه مجال باشد که فرع وجود اند دران مو
طن مقدس غیر از نور هیچ چیز را گنجایش نیست و آن هم بیچون اگر حیات است
نور است و اگر علم است نور و علی هذا القیاس و این نور اقدس بیچون لاکن
ظهوری در مرتبه ثانی فی تغیر و انتقال اثبات نموده آید هر آینه قابل مظهریت
انرا غیر از وجود چیزی دیگر نخواهد بود لهذا تعین اول شد این حقیقت وجود
آمده است و سایر تعینات تابع الامر این تعین اول را هر چند اطلاق لفظ تعین

بعد در قیام صفات به ... در هر دو جا همه جا بودن ...

اینجا بمقتضاء علوم این فقیر گنجایش ندارد اما در رقوم این لفظ متعارف گشته است
ما هم در اطلاق آن مسابله مینمائیم ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

مکتوب صد و چهاردهم در تحقیق صفات واجبی تعالی و کیفیت تعلق علم او تعالی بکمالات خویش و در بیان آنکه معنی را از قیام بعین چاره نبود و اما اثبات محل او را هیچ در کار نیست و بیان تعین وجودی و مبادی تعینات انبیاء متبوعین و انبیاء تابعین و ملائکه کرام علی انبیاء علیهم الصلوة والسلام و مبادی تعینات اولیا و عوام مومنین و کفار و موجودات نشاء اخروی

صفات حقیقیه که در مرتبه حضرت ذات تعالی و تقدس اثبات می نمائیم هیچ
تعینی از این اثبات دران حضرت جل سلطانه و تنزلی پیدا نمیکردد و مرتبه دیگر
وراء مرتبه اولی ثابت نمیشود و بوجهی از وجوه و انفکاک نشان صوره نمی بندد
و تا مرتبه ثانی متحقق نشود انفکاکی بوجهی از وجوه حاصل نگردد و تعین و تنزل
صورت نه بندد حضرت ذات تعالی و صفات حقیقیه او سبحانه گویا در یک مرتبه
کائن اند و با وجود زیادتی گویا عین ذات اند تعالی و تقدس هرچند این صفات
مقدسه تفصیل کمالات مندرجه حضرت ذات اند سبحانه اما حکم شان از حکم
سایر اجمال و تفصیل علیحده است چه آن اجمال است و دران حضرت جل سلطانه این معنی

در   مفهوم

در مرتبه ایست که تفصیل دران مرتبه کائن نیست بلکه تفصیل دون مرتبه
کائن نیست بلکه مرتبه تفصیل دون مرتبه اجمال است و این معرفت وراء طور
عقل است که در نظر کشفی بآن معتقد گشته است و علم واجبی جل سلطانه
دران مرتبه که باین صفات متعلق گشته است در رنگ علم بذات خود
و علم بکمالات مندرجه ذاتیه خود علم حضوریست و آنها با وجود زیادتی
گویا عین عالم اند و حضور شان در رنگ حضور نفس عالم است از کمال اتحاد
شان است بحضرت ذات تعالی که جم غفیر از صوفیه صفات را عین ذات
گفته اند تعالی و انکار زیادتی صفات نموده اند و منع لا هو کرده اثبات
لا غیره فرموده و کمال آنست که با وجود تصدیق لا هو اثبات لا غیره نموده
می آید و با وجود زیادتی سلب غیریت کرده شود و این کمال موافق مذاق
علوم انبیا است علیهم الصلوة والتسلیمات و مطابق آراء صائبه فرقه
ناجیه اهل سنت و جماعت شکر الله تعالی سعیهم باید دانست انکشاف ذاتی
دران مرتبه که بحضرت ذات تعالی و صفات مقدسه او سبحانه تعلق دارد
از قبیل علم حضوریست چه صفات مقدسه را نیز حکم حضرت ذات است تعالی
و تقدس چنانچه گذشت و آنکه گفتیم که از قبیل علم حضوری است زیرا که علم

حضوری عبارت از حضور نفس عالم است و چون صفات نفس عالم
نیستند بلکه عین ذات‌اند باید که علم آنها علم حضوری نباشد اما چون صورتی از آنها منتزع نمیگردد
و حضور نفس شان کافیست از قبیل علم حضوری بود و انکشافی که بصفت
علم تعلق دارد از قبیل علم حصولی است و آنکه گفتیم که از قبیل علم حصولی
است زیرا که علم حصولی عبارت از صورت حاصله است از معلوم در علم و نزد
این فقیر محقق و مکشوف گشته است که صورت هیچ معلومی در علم واجبی جل
شانه منتقش نیست و علم او تعالی محل هیچ صورت معلومه نه فکیف حصول
صورت در ذات عالم تعالی بلکه علم او را تعالی حج تعلقیست بمعلوم و انکشافیست به آن می آن
که صورتی از معلوم در علم ثابت شود و خانهٔ علم از جمیع نقوش و صور علمیه
خالی و مصفا است مع ذالک لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارض ولا
فی السماء این قدر مکشوف میگردد که چون علم او تعالی بمعلوم تعلق میگیرد از
این تعلق صورتی از معلوم منتزع میگردد و قیامی باین علم پیدا میکند
یعنی آنکه علم حلولی و حصولی در علم پیدا میکند و چون از تعلق علم صورتی از
معلوم منتزع میگردد و قیام بعلم بلکه بعالم پیدا میکند لاجرم می آید که
از قبیل علم حصولی بود و چون صفت علم تعلق بکمالات مندرجه ذات او تعالی
پیدا

پیدا کند ناچار از آن کمالات باین تعلق صورتهای علمیه منتزع خواهد گشت و قیام
بعلم پیدا خواهد کرد و اگرچه حلول و حصول آنها را در علم ثابت نباشد سوال
این صور علمیه را هیچ قیامی بصفت علم پیدا گردید اما معلوم نشد که محل ثبوت
این صور کدام است معنی را چنانچه از قیام بعین چاره نیست از محلیت عین
نیز او را چاره نبود جواب بلی معنی را از قیام بعین چاره نیست اما اثبات
محل او را هیچ در کار نیست مقصود از اثبات محل از برای معنی اثبات قیام او
ست به آن نه امر زاید امر زاید بر قیام هرگاه در جواهر مجرده ممکنه که کما القلا
اند مر آن صور مبادی تعینات این جواهر اند گفته باشند که ایشان را هیچ محلی و مکانی
ثابت نیست بلکه هیچ در کار نیست اگر اصلا این جواهر مجرده را محل نباشد کنجا
یش تعجب است این صور علمیه را در رنگ اعراض تصور نمائی که قیام بالغیر دارند
و در قیاس اعراض در اثبات محل شان در نمانی که این صور علمیه وصول بلکه مبادی
تعینات جواهر اند که قیام اعراض بانهاست به اعراض چه رسد بلکه در اعرا
ض هم گوئیم که مقصود از اثبات محل از برای آنها اثبات قیام آنهاست به آن
محل نه آنکه محل باستقلال مقصود باشد تحقیق آن است که این صور علمیه در مرتبه
وجوب کاین اند که محل و مکان اینجا در نیست و غیر از قیام آنجا متصور صفات

حقیقة واجب الوجود تعالی که بحضرت ذات اقدس قیام دارند هیچ حالیت و
محلیت آنجا که این بینیت و ثبوت ذهنی و خارجی که گفته اند در مرتبه امکان تقسیم
یافته است زیرا که در آنحضرت نه خارج را گنجایش است و نه علم را هرگاه وجود را
در آنحضرت جز سلطان بار نباشد و ذهنی و خارجی را که اقسام او بیند آنجا
چه مجال بود و ظرفیت علم و خارج آنجا مر وجود را چه گنجایش باشد پس این صور علمیه
ثابت باشند و قایم بصفت علم بوند و هیچ ثبوت علمی و خارجی در اینها متحقق نشود
بلکه از وجود علمی و خارجی عار نشان بود که از صفات امکان و سمات حدوث است
فان کل ممکن حادث عندهم و در مرتبه وجوب وجود هر چند ثابت گشته است اما
[illegible] ظرفیت خارج و علم مر آن وجود را پیدا نشد بلکه ظرفیت را آنجا مجال نیست یکی
[illegible] منافی صورة معلوم عبارت از نفس علم است حصول و حلول او در علم چه باشد
متاخران صوفیه علیه رحمه گفته اند که صور علمیه که عبارة از اعیان ثابته اند و حقایق
ممکنات اند ثبوت شان در خارج علم است و بعض در خارج علم بوئی از وجود انیها نرسیده است لیکن عکوس آن صور علمیه چون در مرات ظاهر وجود که جز او در خارج
موجودی نیست افتاده است متوهم میگردد که آن صور در خارج موجود شد در رنگ
صورتی که چون در مرات منعکس میگردد متوهم میشود که آن صورة در مرآت است

فيا

فيا ليت شعري ما مراد هولاء الكبراء وما معنى حصول الصور في العلم وما الصور في
الشاهد الا نفس العلم نعم العالم عليه تعالى ازلي قديم بسيط وحداني تعلق به
معلومات متكثرة حصلت من تعلقه صور متعددة متميزة لتلك المعلومات
من غير ان يثبت حصولها وحلولها في ذالك العلم الازلي كيف تحل الصور المتعد
دة فيه وهو يستلزم التبعض والتجزي والانقسام للمحل وفرض الشي وهو يوجب
التركيب المنافي للقدم والازلية عجب معامله است ارباب معقول صورة
حاصله معلوم را در ذهن اثبات کرده حصول آنرا در ذهن اثبات کرده و
حلول آنرا در ذهن دانسته نه در علم چه قیام الصورة نزد ایشان عین علم است
نه حال در علم و متبادر از عبارت صوفیه متاخرین حصول این صورة است
در علم که آنرا باطن وجود گویند وهو سبحانه اعلم بابد دانست که این صور علمیه
که از تعلق صفت علم بکمالات مندرجه ذاتیه او تعالی ثابت گشته اند بنظر کشفی
لایح میگردد که آنها از صورت و علم ثابت است و انکشاف که مناسب علم
حضوری بود ایشان نسبت بکمالات که در اینها مندرج است که این جا نیز تحقیق
این مبحث دیگر در مکتوبی بتفصیل بیان نموده است اکثر از غرابت این معرفت
خفائی نماند و احتیاجی افتد آنجا رجوع باید کرد و چون از بیان سابق واضح

که ذات اقدس او تعالی و صفات مقدسه او سبحانه در یک مرتبه کائن الذوات ثبوت
به زبان فی صفات هیچ تعین و تنزلی در ان حضرت جل سلطانه پیدا نشده است
بدانکه این مرتبه مقدسه را که حضرت ذات مع الصفات است تعالی در مرتبه ثانیه ظهور است
اول بی شایبه تغیر و تبدیل و آن نزد این حقیر از روی کشف و شهود هر آئینه حضرت
وجود است که خیر محض و کمال صرف است و قابلیت ظهور جمیع کمالات دارد بطریق
ظلیت و غیر وجود را این دولت میسر نشده است لهذا اگر علمی با آن مرتبه مقدسه
متعلق شود انتزاع کمالات او نماید چنانچه گذشت هر آئینه اول چیزی که از ان
حضرت جل سلطانه منتزع گردد حضرت وجود خواهد بود کمالات دیگر توابع او
خواهند بود از اینجاست که جمیع غفیر از صوفیه و غیرهم وجود را عین ذات سبحانه تصور
کرده اند و تعین وجود را لا تعین انگاشته و ثبوت این تعین السبق ما ورای علم و خارج است
چنانچه تحقیق این معنی در مواضع کثیره بیان یافته است و آن حضرت وجود بطریق
ظلیت جامع جمیع کمالات ذاتیه و صفاتیه است اجمالا و این مرتبه جامعه اجمالیه
را تفصیل است که توان گفت که تعین ثانیه است اول چیزی که در مرتبه تفصیل
ثبوتی پیدا کرد صفة الحیوة است که ام جمیع صفات است و این صفت حیات
گویا ظل آن صفة الحیوة است که در مرتبه حضرت ذات ثابت است و لا تغیر در حق
آن

آن کائن و این ظل چون در مرتبه پیدا نشده است که در مرتبه حضرت ذات محتجب
است مثل آئینه لا غیر بود در حق او ثابت نبود و او بواقع غیریت متسم باشد
و تعین از صفة الحیوة صفة العلم بطریق ظلیت چنانچه در صفة الحیوة
گذشت کائن است و این صفت جامع جمیع صفات است و صفة القدرة
و الارادة و غیرهما با وجود استقلال گویا اجزای او شدند زیرا که این صفة
را بحضرت ذات تعالی و تقدس نوعی از اتحاد است که غیر او را آن نسبت چه در صورت
علم حضوری اتحاد علم و عالم و معلوم است و قدرت هرگز به قادر و مقدور
متحد نگشته و در ارادة که تخصیص احد المقدورین است نیز این اتحاد کائن
نیست علی هذا القیاس و نزد این حقیر مبداء تعین حضرت خلیل علی نبینا و علیه
الصلوة و السلام بالاصالة تعین اول است که تعین وجود است و مرکز این
تعین که اشرف اجزاء اوست بالاصالة مبداء تعین حضرت خاتم الرسل
است علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات چنانچه در مکتوبی تحقیق این مبحث
بتفصیل ذکر یافته است و چون ولایت حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
و السلام و مبداء تعین هر پیغمبر و رسولی بالاصالة حصه ایست از حصص
این تعین اول وجودی و از اعیان نیز کسی را میسر گشت متابعت انبیا علیهم الصلوة

> که ولایت اسرافیلی است علی نبینا و علیه الصلوة و السلام هر آئینه مبداء تعین حضرت او را نیز عین تعین وجودی باشد ح

والتسلیمات درین تعین اول وجودی نصیبی باشد وحصهٔ یا نقطهٔ از
حصص ونقط آن تعین مبداء تعین انکس بود مجوزست بلکه واقع وتا درین
تعین پیدا نشود وصول بحضرت ذات بالاصالة گنجایش ندارد وملایکه عالین
را که مقربان حضرت الاعلی اند علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات نیز مبادی
تعینات درهمین تعین وجودی است که وصول بحضرت ذات تعالی مربوط بآن
است باید دانست که این صفة العلم که در مرتبه تفصیل تعین وجودی پیدا
گشته است هرچند حصه ایست از حصص آن تعین وجودی اما چون جامعیت
دارد گوئیا در رنگ نفس وجود جامع جمیع حصص آن تعین است وآنرا هم اجمال
است وهم تفصیل اجمال حکم مرکز دایره دارد وتفصیل حکم محیط پس مرکز
این تعین علمی که اجمال است کانه ظل مرکز آن تعین اول وجودیست وکه این علا
قه جمعی تعین کرده اند که مبداء تعین حضرت خاتم الرسل علیهم الصلوات والسلام
اجمال حضرت علم است لا بلکه این اجمال ظل مبداء تعین اوست علیه وعلی آله
الصلوة والسلام که مرکز تعین اول وجودیست کما مر ونیز این اجمال علم را تعین
اول گفته اند ومرتبه فوق را لا تعین دانسته وعین حضرت وجود انگاشته اند هم بلی
عین وجود است اما بتعین منسوب چنانچه گذشت پوشیده نماند که تعین اول هرچند

حصص مندرجه آن مبادی تعینات انبیاء کرام وملایکه علیین عظام است
علیهم الصلوات والتسلیمات اما دران مرتبه چون اجمال کاین است مبادی هر کدام
علیحده بتفصیل معلوم نمیگردد ومسمی باسمی کرده نمی شود وچون تفصیل یافت
مبادی هر کدام متمیز گشت ونام علیحده یافت مثلا یک حصه آن تعین اول وجودی
اسم الحیوة است وحصهٔ دیگر اسم العلم علی هذا القیاس ومشهود میگردد که اسم
الحیوة باعتبار جامعیتی که دارد مبداء تعین ملایکه علیین عظام است علی
نبینا وعلیهم الصلوة والتسلیمات ونیز حضرت روح الله را که مقام ایشان است
بملاء اعلی دارد ازین مقام نصیب است علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات
وحضرت مهدی علیه الرضوان چون مناسبت خاص بحضرت روح الله
دارد ازین مقام امیدوار است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام باید دانست
که هر کدام از صفات ثمانیه که در مرتبه تعین ثانی تفصیل یافته است مبداء
تعین مر هر یک پیغمبر بزرگ مقتدا را چنانچه علم مثلا مبداء تعین خاتم الر
سل است علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات وقدرت مبداء تعین حضرت عیسی است
علی نبینا وعلیه الصلوة والتسلیمات وتکوین مبداء تعین حضرت آدم علی نبینا
وعلیه الصلوة والتسلیمات وجزئیات این اسماء کلیه مقدسه مبادی تعینات

بسایر انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات و همچنین هر گروهی از این بزرگواران که
مناسبت باسم خاص دارند و قبه بنی خاص مقتدای ایشان را مناسبت است
جزئیات آن اسم مبادی تعینات شان است و اولیائی که بر قدم پیغمبری
از پیغمبران مقتدا کابوده اند علیهم الصلوة والتسلیم مبادی تعینات شان
جزئیات الامر جزئیات آن اسم را که مبداء تعین آن پیغمبر است علیه الصلوة والسلام
و همچنین تعینات سایر مومنان جزئیات الامر جزئیات آن اسم را که مبداء
تعین پیغمبریست که اینها بر قدم او بیند علیه الصلوة والسلام و مبادی تعینات
کفار باسم المضل تعلق دارند و ازین مبادی مذکوره علیحده اند و چون مبادی
تعینات ممکنات معلوم گشت ملائکه تمامی دایرهٔ وجوب بجنبهای این تعینات
است ارکذشت آن شروع در دایره ممکنات است و حضرت حق سبحانه و تعالی
چون خواست که از کمال کرم و احسان خود فیوض انعامات خود را بدیگران عطا
فرماید و کنج بخششها بر خلق را فرید و از کمالات وجوب و توابع وجود خود بایشان
بخشیدمی آنکه از آنجا چیزی جدا شود و اینجا ملحق کرد و آن از اسمات نقص است
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا مقصود از خلق افاضه انعام و احسان است
بایشان نه تکمیل و نه تتمیم کمالات اسمائی و صفاتی بتوسل شان حاشا و کلا

والسلام

اسما و صفات فی حد ذاتها کامل الا و هیچ احتیاجی بظهور و مظهر ندارند در انحضرت
جل سلطانه بهمه جل شانه همه کمال بالفعل حاصلست بالقوت نیست که حصول آن مر
بوط بامری بود اگر شهود و مشاهده است در انحضرت جل شانه از خود بخود است
و اگر علم و معلوم است هم خود عالم و خود معلوم است و هم چنین خود متکلم است
و خود سامع جمیع کمالات آنجا مفصل و متمیز اند لیکن بعنوان بیچونی که چون
را به بیچون راه نیست خلق چه باشد که مرآن کمالات را سیاله کرده معراج درکدام
آئینه در آید او ما و عالم چه بود که تفصیل آن اجمال نماید دران حضرت جل شانه در
عین اجمال تفصیل است و در عین ضیق وسعت و چون تفصیل و وسعت آنجا
بیچونی است متوهم میکرد که اجمال را تفصیل درکار است که بخلق عالم مربوطه
است و تکمیل آن اجمال به این تفصیل است و حق آنست که آنجا هم اجمال است و هم
تفصیل کما مر والله واسع باید دانست که خلق این عالم در مرتبه واقع شده است که
آنرا هیچ مزاحمتی و موافقتی با آن مرتبه مقدسه نیست و وجود احد الموجودین بهر چند
مقتضی تحدید وجود آخر است اما آن قاعده اینجا مفقود است که وجود عالم هیچ
تحدید و تناهی با آن وجود اقدس پیدا نکرده است و هیچ نسبتی و جهتی اثبات
حاصل نشوده وجود عالم در رنگ وجود آن صورتیست که در مرتبه و هم کاین
نموده صورتی که در مرآت متوهم میکردد و ثبوت او در مرتبه و هم کاین و این نمود

است که هیچ مزاحمت با اصل مذکوری ندارد که در خارج موجود است و ازین ثبوت
وهمی صورت هیچ تحدیدی و نهایت و جهتی دران ثبوت خارجی که اصل آن صورت
است پیدا نشده ولله المثل الاعلی ازین تحقیق حقیقت آن سخن مفهوم گشت
که گفته اند عالم در مرتبهٔ وهم ثابت است یعنی عالم در مرتبهٔ خلق یافته است که
آن مرتبه شبیه بمرتبهٔ وهم است که هر صورت منعکسهٔ مرآتیه را ثابت است نسبت باصل
خود که در خارج موجود است بلکه توان گفت که اطلاق وجود خارجی نیز دران مرتبه
مقدسه از قبیل تشبیه تنظیر بود که در خارج را آنجا گنجایش نیست بر کاه وجود ازان
مرتبهٔ اقدس کوتهی نماید خارج چه بود که فرع وجود است تتمه راست خاتمه حسنه
اینجا مبادی تعینات که مذکور شد از تعین وجودی جملی بود یا تفصیلی نسبت
بموجودات ممکنهٔ این نشاءه دنیویه است و وجود و تشخص موجودات این نشاءه
مربوط بآن مبادی علیه است اما موجودات اخرویه مشهود میگردد که منوط
بآن مبادی مذکوره نیست بلکه مبادی تعینات شان امور دیگر است و آن
امور نزد این فقیر آن کمالات ذاتیه اند که گردی از ظلیت بدامان پاک شان
نرسیده است و اندراج دران مرتبهٔ اقدس دارند بلکه دران مرتبهٔ مقدسه مفصل
و متمیز اند به تفصیل و تمیز بیچونی آن کمالات مفصله ذاتیه مقدسه بر کلام میل

تعین

تعین موجودیست از موجودات آن نشاءه اخرویه وجود اهل بهشت را کولیا مساسی
نیست بآن تعینات وجودی جملی و تفصیلی که منشاء دنیویه تعلق دارد و موجودات
این نشاءه کاذ موجب الامر آنمرتبهٔ مقدسه را بر عکس موجودات این نشاءه که از مواجهه قلیل
النصیب اند موجودات آن نشاءه دائمه را چه بیان نماید که از آنمرتبهٔ مقدسه
چه قسم نصیبها و حظها دارند هنیئاً لارباب النعیم نعیمها و من بعد لنا ما
یزل فی صحافه وماکنه احظی لدیه واجمل ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا
والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب صد و پانزدهم بعرفان مرزا حسام الدین
احمد در جواب استفسار رقایا والحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی احوال
و اوضاع فقرای این حدود مستوجب حمد است المسئول من الله سلامتکم و عافیتکم
صحیفهٔ شریفه که از روی شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند بمطا
لعهٔ آن مشرف گشت اظهار اشتیاق فرموده بودند که دریکی از حرمین شریفین
جا متعلقان متوطن و مدفون کرده مخدوما مکرما رفتن متعلقان بنظر
نمی درآید بلکه نزدیکست که مع مفهوم میشود اگر ایشان جریده بروند
بنظر مستحسن می درآید و امید است که بسلامت برسند و الامر الی الله سبحانه
دیگر از باره سیادت مآب نوشته بودند که اطبا بغز آنجا کمم الله مخدوما شفقت آثارا

در نظر فقیر هرچند با معان نموده می آید هیچ ضرری در آن فهم نماید غیر از آنکه یک
ظلمتی از آنجا محسوس میگردد که از ظلمت این نظر است تا وجه آن چه باشد بالجمله
ضرر اطلبا مفقود است و ظلمتی که است از راه دیگر است والامر الی الله سبحانه
دیگر فرزندی محمد سعید ضعف بسیار کشید لله سبحانه الحمد والمنة که رو بصحت دارد بعافیت
آمده دعاء مسؤل است قرة العین خواجه جمال الدین حسین با خوان و اخوات
از نکبات آخر زمان محفوظ باشند حضرات مخدوم زادهای کرام بجمعیت صوری
ومعنوی متحلی باشند مکتوب صد و شانزدهم بخواجه ابو المکارم در ترغیب بخدمت
گاری خلق الله حضرت حق سبحانه وتعالی بر جادۀ اعتدال او مرکز عدالت استقامت
کرامت فرماید چه دولتی است که حضرت واهب العطیات جل سلطانه بنده را
مخصوص ببعض از فضایل و مزایا گردانیده کلیا حوایج جمعی از بندگان خود را بر او تفویض بدست
او حواله فرماید و او را ملاذ و ملجاء آن جماعت گرداند چه نعمتی است که جمعی از خلایق
را که از کمال کرم ایشان را عیال خود فرموده است باو مربوط سازد و تربیت ایشان را
باو تفویض نماید سعادت مندی بود که بجد این دولت قیام نماید و هوشمندی
باشد که بشکر این نعمت اقدام فرماید و خدمتگاری عیال صاحب خود را سعادت
خود داند و تربیت عبید و اماء مولای خود را غرض خود انگارد حمدالله سبحانه که اهل آن
بقعه

بقعه بذکر خیر ایشان رطب اللسان اند و حدیث کرم و احسان ایشان را بر زبان
دارند والسلام مکتوب صد و هفدهم بمیر محمد مشهور در بیان اختیار کردن عزلت بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی قال الشیخ الاجل قدس سره فی کتابه العوارف فی
الباب الثانی منه فی بیان معنی الکریمة ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی
السمع وهو شهید قال الواسطی ای لذکری لقوم مخصوصین لا لسائر الناس وهم الذین
قال الله تعالی فیهم او من کان میتا فاحییناه وقال الواسطی الغیبة المشاهدة تذهبها والحجبة
تفهمهم لان الله تعالی اذا تجلی لشیء خضع له وخشع قال الشیخ وهذا الذی قال الواسطی صحیح فی
حق اقوام وهذه الایة تحکم بخلاف هذا الامر لقوم آخرین وهم ارباب التمکین یجمع
لهم بین المشاهدة والفهم لا یخفی ان ما قال الواسطی اولا یدل علی ان الذکری لاهل
التمکین خصوصا لانهم الذین احیاهم الله تعالی بعد الموت ای ابقاهم بعد الفناء واهل التلو
ین لا فناء لهم ولا بقاء فلا حیوة لهم بعد موت ثانیا لانهم فی وسط الطریق
ذا الفناء والبقاء احوال الانتهاء وقوله ثانیا ان ذکر فی بیان الایة یدل
علی ان الذکری لاهل التلوین فی حال الاحتجاب والاستتار لا فی وقت المشا
هدة والکاشفة لان اوان الذهول ضینا فی هذا القول قوله الاول وان ذکر ایه
المعرفت فی توسط حاله فی موضع آخر لا فی بیان هذه الایة فلا منافات و

اعتراض للشيخ قدس سره عليه بان ما قاله الواسطي صحيح في حق اقوام لا لاهل
التلوين وبعد الآية بحكم بخلاف هذا الامر لقوم آخرين وهم ارباب التمكين لان
الواسطي يبين في معنى الآية ان الذكرى مخصوص بارباب التمكين لانهم لهم لا
حياة بعد الموت لا لاهل التلوين غاية ما في الباب ذكرنا ما عرفت من اسمها في
بيان احوال التلوين لا تعلق لها ببيان الآية فلا اعتراض عليه بانها تخالف
حكم الآية لان الآية وردت في حق قوم وهذه المعرفة ببيان احوال قوم آخرين
ولو ان الواسطي لم يخص الذكرى باهل التمكين اولا واثبت الذكرى لاهل التلوين
ايضا في حال احتجابهم بقوله الثاني لا يحصل المنافات بين قوله ولما ورد اعتراض
الشيخ عليه والظاهر عندي ان الكريمة ببيان حال الفريقين فمن كان له قلب بهم ار
باب القلوب الذين تلونت احوالهم وهم اصحاب التلوين قوله تعالى او القى السمع
وهو شهيد ببيان حال التمكين فانهم القوا سمعهم للفهم في حال عين الشهود
الا ان الذكرى للقوم الاول في بعض الاوقات وللثاني في جميع الاحوال كما نرى
ولو قال الشيخ قدس سره هذه الآية بحكم بخلاف هذا الامر لقوم آخرين ايضا لكان انسب
وكلمة او لمنع الخلو فلا ينافي الجمع بين الفريقين في الذكرى ثم قال الشيخ بعد ذلك
فموضع الفهم محل المحادثة والمكالمة وهو سمع القلب وموضع المشاهدة بصر القلب
فمن

فمن هو في سكر الحال تغيب سمعه في بصره ومن هو في حال الصحو والتمكين لا
يغيب سمعه في بصره لتملكه ناصية الحال ويفهم بالوعاء الوجودي المستعد لفهم
المقال لان الفهم مورد الالهام والسماع والالهام والسماع يستدعيان دعاء
وجوديا وهذا الوجود يكون موهوبا منشاء نشاء ثانيا للتمكن في مقام الصحو وهو
غير الوجود الذي يتلاشى عند المعارف نور المشاهدة لمن جاز على ممر الفناء
الى مقر البقاء انتهى فموضع الفهم محل المحادثة والمكالمة اي مع الله عز وجل
بغيب سمعه في بصره اي لا يفهم وقت المشاهدة وهو حال اهل التلوين بين
اهل عند المشاهدة كما قال الواسطي لا يغيب سمعه في بصره اي يفهم في عين
المشاهدة وهو حال اهل التمكين يجمع بين المشاهدة والفهم كما مر لمن جاز متعلق
بقوله موهوبا اي موهوبا لمن جاز عن الفناء ووصل الى البقاء لا يخفى انه ما
معنى المشاهدة في اهل التلوين والمشاهدة انما يكون في الذات كما قالوا و
هو غير واصل بعد الى الذات فالاولى في حقه المكاشفة المختصة بالصفات
المتجلية المتلونة وما هو في الذات لا تلوين له ولا تغير وليس في تلك الحضرة
المقدسة تارة الذهول واخرى الشعور بل شعور في الذهول وفهم في نفس
الشهود والظاهر من كلام الشيخ قدس سره جواز وقوع المشاهدة في الدنيا ببصر القلب

وصاحب التعرف قدس سره وهو امام الطائفة منع رؤيته تعالى بالبصر وبالقلب معا
وادعى الاجماع عليه وقال اجمعوا على ان الله تعالى لا يرى في الدنيا بالابصار وبالقلوب
الا من جهة الايقان وما قال صاحب التعرف قدس سره اقرب الى الصواب عندي
بل هو الصواب لان ما يتخيل ان الله سبحانه يرى فانما هي رؤية خيالية كشف صورة
في الخيال والايقان الذي حصل للقلب والموقن به ايضا صورة كوشفت فانهم جوز
وا المثال للحق سبحانه وان لم يكن له تعالى مثل فلله المثل الاعلى وانما ترتسم في الخيال
صورة الايقان وصورة الموقن به وان لم يكن له تعالى صورة في الواقع لان المعاني
الحاصلة للقلب ولساير اللطائف بل كلها وجد ويوجد لها صورة في الخيال الذي
هو قسم المثال الذي هو اوسع العوالم كلها فليس ههنا الا الايقان للقلب وصورة
الايقان وصورة موقن به تمثل في الخيال بصورة رؤية وصورة المرئي ولا رؤية في الحقيقة
للقلب له تعالى فضلا ان يكون للبصر وانما هي رؤية مثالية للقلب تمثل الايقان بصورة
الرؤية وتمثل موقن به بصورة المرئي فظن منه انه راه حقيقة وما هي الا رؤية مثالية
للحق سبحانه بصورة كشف تعلق الايقان به ظهرت في الخيال وحاشا لله ان يكون له تعالى
صورة ولو في الخيال وانما هي صورة لبعض مكشوفات قلب السالك من الوجوه والاعتبارات
التي لها تعلق بالذات الله تعالى وكذا اذا وصل العارف الى الذات تعالى لم يتخيل له مثل
هذا

هذا الخيال فليس لذاته تعالى صورة ولو في المثال او الخيال فليس له تعالى مثال عندي كما
لا مثل له سبحانه اذ الصورة يستلزم الحدود النهائية ولو في المرتبة من المراتب وهو سبحانه
منزه عن التحديد والتقييد وجميع المراتب مخلوقة له تعالى فافهم الحمد لله الذي اعطانا
سلطان الخيال وجعلها مرآة لحصول صورة معاني الكمال ولولا الخيال لما ادر
كنا درجات الاتصال عن دركات الانفصال ولما علمنا واردات الاحوال فان
لكل معنى وحال صورة فيه ان كوشفت يدرك بها ذلك المعنى والحال فشان اللطائف
في البدء السير والسلوك والانتقال من حال الى حال وشان الخيال اراءة درجات
السير والسلوك الحاصلة للسالك بصورها المرتسمة فيه ورؤيتها تزيد الرغبة
الى الشوق والرضا بالرتبة ليحصل السير على بصيرة وتيسير السلوك على معرفة وسلطانه
يخرج السالك عن الجهل ويكون من اهل العلم فلله سبحانه دره والسلام على من اتبع الهدى
مكتوب صد وسيزدهم بمولانا عبد القادر النابلي قال الشيخ رضي الله عنه في الباب
الثامن من كتابه العوارف في بيان الحديث المرفوع الى رسول الله صلى الله تعالى
عليه وآله وسلم ما نزل من القرآن آية الا ولها ظهر وبطن ولكل حرف
حد ولكل حد مطلع ويخالج سري ان يكون المطلع ليس بالوقوف بصفاء الفهم
على دقيق المعنى وغامض السر في الآية ولكن المطلع ان يطلع عند كل آية على

شهود المتكلم بها لانها مستودع وصف من اوصافه ونعت من نعوته فيحصل له التجليا
ت بتلاوة الآيات وسماعها وتصير له مزايا منبئة عن عظيم الجلال الى آخر ما قال
في تاتيد هذا التوحيد وزجره وخطر بيالي بكرم الله تعالى ان الظاهر نظم القرآن البالغ
الى حد الاعجاز والبطن تفسيره وتاويله على اختلاف صفاء الفهم على دقيق المعاني وغامض
السر والحد نهاية مراتب الكلام وهو شهود المتكلم بها وهو التجلي النعتي المنبئ عن
عظم الجلال والمطلع ما فوق ذالك التجلي النعتي وهو التجلي الذاتي المعرى عن النسب
والاعتبارات اثبت لحد الكلام ونهاية مطلع فيكون المطلع وراء الكلام
ووراء نهايته والكلام صفة تعالى وشهود المتكلم في مرآة تلك الصفة تجلي
ذاتي لا محالة فالوصول الى الذات ههنا يكون بتوسط صفة الكلام وبتوسل
تلاوة النظم القرآني الدال على تلك الصفة فلابد من خطوتين من النظم الدال
الى المدلول الذي هو الصفة والخطوة الثانية من الصفة الى الموصوف قال العا
رف قدس سره خطوتان وقد وصلت وما ذكر الشيخ قدس سره الا الخطوة الاولى
والحكم بهاذا السر وتعيين فائدة التلاوة بها لا غير سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا
انك انت العليم الحكيم قال الشيخ بعد ذالك انه قد نقل عن جعفر الصادق رضي الله
عنه وعن ابائه الكرام ايضا انه خر مغشيا عليه وهو في الصلوة فسئل عن ذالك
فقال

فقال ما زلت اردد الآية حتى سمعتها من المتكلم بها فالصوفي لما لاحت
له ناصية التوحيد والقى سمعه عند سماع الوعد والوعيد وقلبه يتخلص عما سوى
الله تعالى صار بين يدي الله حاضر الشهيدا يرى لسانه ولسان غيره في التلا
وة كشجرة موسى على نبينا وعليه الصلوة والسلام حيث اسمعه الله تعالى منها خطا
به اياه باني انا الله فاذا كان سماعه من الله واسماعه الى الله صار سمعه وبصره
وبصره سمعه وعلمه عمله وعمله علمه وعاد آخره اوله واوله آخره الى ان قال فاذا
تحقق الصوفي بهذا الوصف صار وقته سرمدا وشهوده مؤبدا وسماعه متوا
ليا متجددا قوله فالصوفي لما لاحت له ناصية التوحيد بيان لقول الامام رضي الله
تعالى عنه وشرح سماعه من المتكلم بان الصوفي لما غلب عليه حال التوحيد وزا
ل نظره شهود الغير صار بين يدي الله حاضرا شهيدا بحيث كلما سمع كلاما من
نفسه او من غيره انه سمعه من الله سبحانه ويرى لسانه ولسان غيره كشجرة موسى
على نبينا وعليه الصلوة والسلام فالامام كلما كرر الآية سمعها من نفسه ومن لسانه
الى ان لاح له في اثناء التكرار حال التوحيد فسمعها من المتكلم بها وان كان صدر
منه ومن لسانه فانه وجد لسانه حينئذ كالشجرة الموسوية فالكلام الظاهر من اللسان
كالكلام الظاهر من تلك الشجرة في انه كلام الله سبحانه قوله بالله سبحانه العصمة والتوفيق

ان المسموع من الشجرة الموسوية كان كلام الله سبحانه لا محالة حتى لو انكره احد كان كا
فرا والمسموع من الالسنة ليس في الحقيقة كلام الله وان تخيل الصوفي في غلبة التوحيد
انه كلام الله ولو انكره احد لم يكن كافرا بل يكون محقا حقا فان الاول حصل من حركة اللسان
واعتماد المخارج وكذلك في الشجرة فاين احد الكلامين من الاخر فان الاول تحقيقي
والاخر تخييلي والعجب من الشيخ الاجل قدس سره انه بالغ ههنا في التوحيد حتى جعل التخييلي
تحقيقيا وجعل الكلام الصادر من العبد في غلبة الحال صادرا من الحق سبحانه وقد انكر في
موضع آخر من كتابه الاقوال الصادرة في التوحيد عن اربابها في غلبة الحال وحملها
على الحكاية من الله سبحانه فرارا من شائبة الحلول والاتحاد وما فر عن شائبة الحلول بل حكم
بالاتحاد والعينية والحق في هذا المقام ان الحكم بالاتحاد والعينية في غلبة الحال تخييلي
لا تحقيقي سواء كان اتحاد في الذات او في الصفات او في الافعال فسبحان من
لا يتغير بذاته ولا بصفاته ولا في اسمائه بحدوث الاكوان ولا يتحد معه احد ولا يتحد صفات
احد مع صفاته تعالى والافعال والحكم بالاتحاد بين القديم والحادث من تلوينات
العشق وغلبات المحبة والسكر فلا يؤخذ عليهم بشائبة الحلول ومظنة الاتحاد و
المستلزم للكفر والالحاد فانها غير مرادة لهم وحاشا الله سبحانه ان يكون مرادهم
ما هو غير لائق بجناب قدسه تعالى فانهم اولياء الله واصفياؤه سبحانه المحفوظون عن تجويز

مالا

ما لا يجوز على الله تعالى والذين تشبهوا بهم من غير حال وبدون صدق وتكلموا بكلماتهم و
فهموا منها غير مراد اربابها فوقعوا منه في الالحاد والزندقة حتى اثبتوا الحلول والاتحاد مع
الله سبحانه وحكموا بعينية الممكن والواجب فهم الزنادقة الخارجون عن البحث قاتلهم الله انى
يؤفكون ولا يخفى ان ذكر الشيخ قدس سره في بيان قول الامام رضي الله تعالى عنه ذلك صدق
في حق قوم من اهل تلوين استولى عليهم السكر وغلب عليهم حال التوحيد لكن لحسن الظن
بشان الامام لا يجوز صدقه في حقه رضي الله تعالى عنه لانه عندي من اكابر ارباب
التمكين والصحو لا يلتبس عنده التخييل بالتحقيق والاسماع من الغير بالسماع من الحق سبحانه
فالمطلب لكلامه محمل حسن مناسب لحاله غير بعيد الوجه وهو انه يمكن ان يسمع العبد كلام
الرب تعالى بلا كيف كما سمع موسى في الطور على نبينا وعليه الصلوة والسلام فان قلت
ما معنى سماع الكلام من الله تعالى ولا يسمع الا ما هو حرف وصوت قلنا ممنوع لا
نرى ان الله تعالى يسمع كلامه بلا حرف وصوت فيجوز ان يكون العبد اذا صار متخلقا
باخلاقه تعالى يسمع بلا حرف وصوت والاستحالة بديهة الوهم الناشية من قياس
الغائب على الشاهد مع وجود الفارق كيف يقاس الشاهد في مضيق الزمان المقتضي
للترتب والتقدم والتاخر والغائب لا يجري عليه الزمان ولا تقدم ولا تاخر ولا تر
تب فيجوز في الغائب ثبوت الاشيا ولا يجوز في الشاهد فليفهم والله سبحانه اعلم بالصواب.

والتحقيق ان السماع ان كان بجارحة السمع فلا بد وان يكون المسموع حرفا او صوتا واما
اذا كان السماع بكل جزء من اجزاء السامع غير مخصوص بالجارحة فجاز ان يحصل
بلا حرف وصوت من المسموع فانا نسمع بكليتنا وكل جزء من اجزائها كلاما ليس من
جنس الحروف والاصوات وان كان يتخيل في الخيال بالحروف والاصوات الخيالية
لكنا نعلم ان الكلام الماخوذ المسموع بجملتنا كان اولا مجردا عن الحرف والصوت وتلبس
ثانيا في الخيال بالحروف والقوة الخيال لتقرب الى الفهم والافهام على انا نقول
ما هو اعجب منه ان الله تعالى يسمع كلامنا المركبة من الحروف والكلمات المترتبة المتقدمة
منه والمتاخرة لكن سماعه تعالى انما يكون بلا توسط حرف وكلمة وبلا ترتب وتقدم
وتاخر لان الكلام المركب المرتب المتقدم المتاخر يقتضي زمانا ولا يجري عليه سبحانه
زمان وهو تعالى خالق الزمان فلما جاز سماع الكلام المركب من الحروف والكلمات
بلا توسط حروف وكلمة فاولى ان يجوز سماع كلام ليس من جنس الحروف والاصوات
فافهم ولا تكون من القاصرين ولا من العقلاء الجاهلين الله سبحانه اعلم بالصواب والذ
ى اسهمت به ثانيا بعد تسويد هذه السطور في تحقيق هذا المقام ان فهم العبد المستعد خطابه
تعالى واخذه منه سبحانه انما يكون اولا بتلقي روحاني بلا توسط حرف وكلمة بلا توسل
صوت ونداء ثم تمثل هذا المعنى المتلقى في سلطان الخيال الذي فيه ارتسم صور

الاشياء كلها بصورة حرف وصوت لان الافادة والاستفادة في عالم الشهادة
لا يكون الا بتوسط الالفاظ والحروف ويجوز ان يطلق على هذا التلقي بالسماع بلا كيف
ايضا لان الكلام بلا كيف لا بد وان يكون سماعه ايضا بلا كيف اذ لا سبيل للكيف
الى ما لا كيف فيه فيصح انه يجوز ان يسمع كلامه تعالى المجرد عن الحرف والصوت بلا كيف
ثم بعد ذلك تمثل ذلك الكلام في الخيال بصورة حرف وكلمة ليحصل الافادة
والاستفادة في عالم الاجسام ايضا ومن لم يطلع على هذه الدقيقة زعم بعض
منهم وهم احسن حالا انهم يسمعون كلامه تعالى لكن بتوسط حروف حادثة دالة عليه
وبعضهم اطلقوا القول بانهم يسمعون كلامه تعالى ثم لم يفرقوا بين ما يليق بذاته تعالى وما
لا يليق وهم الجهال البطال لم يعرفوا ما يجوز على الله تعالى وما لا يجوز والحق ما حققت
بفضل الله سبحانه واحسانه تعالى قوله صار سمعه بصره وبصره سمعه الى ان قال و
عاد اخره اوله واوله اخره اي خلق سمعه حكم بصره وبصره حكم سمعه اي سمع بكليته و
بصر بكليته ~~دون سمعه~~ وعلم بكليته لان سمعه بصر بعضه وبعضه الآخر مثلا فح لا يكون
السمع عين البصر ثم بين قوله وعاد اخره اوله واوله اخره لحقائقه وحاصله ان
الله سبحانه خاطب الذر بقوله الست بربكم ثم فسمعت الذرة هذا النداء بلا واسطة على غاية
جمع الذرات العقلاء ثم لم تزل الذرات تتقلب في الاصلاب وتنتقل في الارحام

حتى برز سرها الى اجسادها فاحتجبت بالحكمة عن القدرة وتراكم ظلمها في التقلب في الاطوار
فاذا اراد الله تعالى بالعبد حسن الاستماع بان يصيره صوفيا صافيا لا زال يرقيه في رتب
التزكية والتحلية حتى يخلص الى افضاء القدرة ويزال عن بصيرته الغاشية حجاب الحكمة
فيصير سمعه بالست بربكم كشفا وعيانا وتوحيده ومعرفته تبيانا وبرهانا حيث اخذ
لسانه ولسان غيره في حقه حكم شجرة موسى يسمع منه كلامه تعالى فصح انه عاد آخره اوله
واوله آخره حين سمع كلامه آخرا كما سمع اولا وعلى هذا احمل قول البعض اذ قال انا
اذكر خطاب الست بربكم اى كان ذلك الخطاب الاول مثل هذا الخطاب الذي
اسمع الان منه تعالى على الالسنة هذا لا يخفى عليك ان الخطاب الاول منه تعالى
كان تحقيقا وسماع الذر منه تعالى كان على سبيل الحقيقة وهذا الخطاب المأخوذ المسموع
من الالسنة انما يكون خطابا له على سبيل التخييل والتوهيم كما مر فاين احدهما من
الاخر فالعجب كل العجب ان الشيخ قدس سره مع جلالة قدره جعل احدهما عين الاخر
ولم يفرق بين التحقق والتخيل وما هو الا عين السكر وحرف التوحيد مثله مثل قول انا الحق و
سبحاني ليس في جبتي سوى الله واعجب من هذا ما قال بعد ذلك فاذا تحقق الصوفي
بهذا الوصف صار وقته سرمدا وشهوده مؤبدا وسماعه متواليا متجددا الى ان قال ذهب عليك
ان الصوفي في هذا المقام ما تحقق الا بالتجلي المعنوي الصفاتي كما مر وهو مقام التلوين
لا غير

لا غير فمن اين صار وقته سرمدا وشهوده مؤبدا وما الدوام والسرمد للوقت الا
في الوصول الى الذات تعالى والتجلي الذاتي وكذا الشهود والمشاهدة لا يكون الا للواصل
الى الذات تعالى كما قالوا ان ما حصل في مرتبة الصفات يسمى بالمكاشفة فالشهود
ودوامه هو نصيب ارباب التمكين الواصلين الى الذات لا لاهل التلوين المقيدين
بالصفات فانهم ارباب القلوب واصحاب التقلب سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم

مكتوب صد و نود و دوم

قال الشيخ قدس سره في الباب التاسع
من كتابه العوارف في ذكر من انتمى الى الصوفية وليس منهم ومن جملة اولئك قوم يقولون بالحلول
خذلهم الله سبحانه ويزعمون ان الله سبحانه يحل فيهم ويحل في الاجسام ليصطفيها و
يسبق الى فهمهم معنى من قول النصارى في اللاهوت والناسوت ومنهم
من يستبيح النظر الى المستحسنات اشارات والى هذا الوهم يجيء بل له ان من قال كلمات
في بعض غلباته كان منغمرا في ما زعمه مثل قول الحلاج انا الحق وما يحكى عن ابي يزيد
من قوله سبحاني حاشا لله سبحانه ان نعتقد في ابي يزيد انه يقول ذلك الا على معنى الحكاية عن
الله وهكذا ينبغي ان نعتقد في الحلاج قوله ذلك ولو علمنا انه ذكر ذلك القول مضمر
الشيء من الحلول رددناه كما نرده انتهى فيا ليت شعري ما معنى الحكاية عن الله سبحانه

وما وجه تخصيص ارباب السكر بمثل هذا القول على معنى الحكاية اللهم الا ان يقال انه قدس
سره اراد ان تعالى بل بمثل هذا القول ان كان هو العبد كما هو الظاهر عند الاكثر فلا بد وان يكون
حكاية من الرب تعالى اي ان العبد لا يصير ربا لكن القائل به في الحقيقة هو الرب سبحانه
ولسان العبد مثل الشجرة الموسوية فلا اعتراض على الحلاج ولا تعرض على ابي يزيد قدس
الله تعالى اسرارهما والظاهر من عبارات الشيخ انه لو لم يحمل على معنى الحكايات يتوهم منه
الحلول وليس كذلك اذ يجوز ان تقول ذلك عند غلبات التوحيد واستتار ما سوى
الواحد المشهود عند لمعان نور الشهود بلا شائبة حلول اتحاد فلا معنى قوله انا الحق عند
اختفائه عن نظره لست انا بشيء وانما الموجود هو الحق لا اني متحد مع الحق او حال في الحق تعالى فانه
كفر ومناف للتوحيد الشهودي فيه ليس الا الواحد الاحد وعلى تقدير الاتحاد والحلول الشهود
متعدد ولو على صفة الاتحاد والحالية قوله ومنهم من يتبع النظر الى المستحسنات اشارة
الى هذا الوهم اي الحلول والعجب من الشيخ الاجل انه فهم من امثال هذه العبارات الاتحاد
والحلولية ان المتبادر من هذه الاقوال الظهور وهو وراء الحلول لان الحلول كينونة نفس
شيء في شيء مثل كينونة نقش زيد في البيت والظهور كينونة عكس شيء مثل كينونة عكس
زيد في المرآة والاول محال في مرتبة الوجوب ونقص لتلك المرتبة المقدسة سبحانه والثاني
لا منع من ثبوته ولا نقص عند حصوله فان الاول يستلزم المنافي للقدم والثاني لا يستلزمه
كما

كما تخفى فلو ظهرت الكمالات الوجودية في مرايا الاعدام الامكانية لم يلزم
منه حلول تلك الكمالات في تلك المرايا ولا تغيرها ولا تنقلها المنافي للقدم وانما
هو ظهورها وارائة كمال في مرآة فتجويز شهود كمالاته تعالى في مرايا الامكانية ليس
تجويز الحلول تلك الكمالات فيها بل هو تجويز الظهور الكمال في المرآة ولا نقص فيه
وان كان المجوز لمثل هذه الشهود صاحب نقص وغير مستقيم على الجادة لكن المقصود
دفع تهمة الحلول عند الاثبات كماله وكونه صاحب شطح والله سبحانه اعلم بحقائق الامور كلها

مکتوب صد و بستم بمیر منصور در بیان اختیار کردن آنحضرت عزلت را

الحمد لله على عباده الذين اصطفى صحایف شریفه اخوی اعزی متعاقب یکدیگر رسیده
خوشوقت ساختند حمد لله سبحانه که با وجود اسباب بی مناسبتی یاد صحبت
و ارتباط فقرا که داشتند تلوینی راه نیافته است و منافی سبب فتور نگشته
بلکه دوام ارتباط قوت بخشیده حضرت حق سبحانه در صحبت این طایفه استقا
مت فرماید که سرمایه سعادت است شفقت شعارا درین فرصت شوق انزوا و غالب
آمده گوشه اختیار کرده است و بغیر از جمعه بمسجد نمیرود و جماعت پنج وقتی در
همان زاویه منعقد میشود و راه ملاقات مردم مسدود گشته است اوقات بسی
بجمعیت بسر میرود و متمنای تمام عمر گوی حالا میسر شده حمد لله سبحانه على ذلك باقی

احوال صوری ایشان بعافیت مقرونست فرزندان و متعلقان ایشان بجمعیت میگذرانند

جناب خواجه عبد الله پیش از ماه مبارک رمضان بعد از مدتی تشریف بردند حمد الله سبحانه

که خواجه درین آمدن فواید بسیار حاصل کردند و ورق را اتمام کرده اند و از غلبات

توحید بدریای تنزیه غوطه خورده اند و متوجه عمق اند و از ظاهر بباطن بلکه بباطن

بطون میروند تفصیل احوال چون حافظ بهاء الدین آنجا آمده اند شاید بتفصیل

تقریر کنند والسلام مکتوب صد و بیست و یکم عشر اوراق فی حل کلام الذي

تکلم فیه الباحثون فی وقته الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه

گرامی که از روی شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند بمطالعه آن

مشرف گشت اندراج یافته بود که عزیزی بر عبارت مکتوبی که در اجمیر نوشته

شده بود اعتراضها دارد در حل آن باید نوشت و بعضی از یاران چون تعین

مواضع اشتباه نوشته بودند باندازه آن چند مقدمه در حل آن اشتباه نوشته

آمد والله سبحانه الهادی الی سبیل الرشاد مخفی و مانکرها سیر مرادی و سیر مریدی

امر نسبیست که وجدان صاحب آن سیر تعلق دارد و التزام امر نسبیت که بغیر تعلق

داشته باشد پس حجت و برهان بر اثبات آن طلبیدن گنجایش ندارد مع ذلک

کسی را که حضرت حق سبحانه فوت حدسیه داده است اگر در احوال و اوضاع صاحب

آن

آن سیر لیک ملاحظه نماید و فیوض و برکات و علوم و معارف الهی جل شانه

که او بآن ممتاز است مشاهده کند تواند که حکم بسیر مرادی او نماید و هیچ محتاج

بدلیلی نبود در رنگ آنکه بعد از ملاحظه قرب و بعد از مقابله و اجتماع که قمر را

با شمس است حکم کند که نور قمر مستفاد از نور شمس است اگرچه این معنی بر غیر

ارباب حدس حجت نبود و نیز حضرت خواجه ما قدس سره در اوایل حال سیر

این فقیر را سیر مرادی مقرر فرموده بودند شاید یاران هم این معنی را از ایشان

شنوده باشند و این ابیات مطابق حال این فقیر دانسته میخوانده اند بیت

عشق معشوقان نهانست و ستیر ٭ عشق عاشق با دو صد طبل و نفیر ٭ لیک

عشق عاشقان تن زه کند ٭ عشق معشوقان خوش و فربه کند ٭ و از مراد

آن بهره واصل گشته است بره اجتبا رفته است راه اجتبا مخصوص بانبیاست

علیهم الصلوات والتسلیمات صاحب عوارف قدس سره در بیان مجذوب سالک

و سالک مجذوب تصریح باین معنی فرموده است و راه مرید انرا راه انابت

و راه مرادانرا راه اجتبا گفته قال الله تبارک و تعالی الله یجتبی الیه من یشاء

و یهدی الیه من ینیب آری راه اجتبا بالاصاله مخصوص بانبیاست علیهم الصلوات

والتسلیمات و امتان را در رنگ سایر کمالات بتبعیت ایشان است نه آنکه

اجتبا بالاصالة مخصوص بانبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات وامتها
را ازان اصل نصیب نیست غیر واقع است مخدوما وصول فیوض مر سالک را
بتوسط وحیلولت خیر البشر علیه وعلی آله الصلوة والسلام تا زمانیست که حقیقت
آن سالک که محمدی المشرب است بحقیقت محمدی منطبق نگشته است و بآن
متحد نشده و چون بکمال متابعت بلکه بمحض فضل در مقامات عروج
این حقیقت اتحادی حاصل شد توسط برخاست چه توسط وحیلولت
در مغایرة است و در اتحاد متوسط وحاجب ومحجوب نبود آنجا که اتحاد
است معامله شرکت است اما چون سالک تابع والحاقی طفیلی است از قبیل
شرکت خادم بود با مخدوم الکه نگفتیم که حقیقت او با لحقیقت آن سرور
علیه وعلی آله الصلوة والسلام انطباقی واتحادی پیدا میشود بیاید این نسبت
که حقیقت الحقایق گویند و حقایق دیگران در رنگ اجزا اند مر اورا یا جز
ئیات زیرا که اکثر محمدی المشرب است حقیقت سالک در رنگ جزئی مر آن
کلی را و محمول است بروی و حقیقت غیر محمدی المشرب را اگر اتحادی در عروج
پیدا شود تا حقیقت پیغمبری خواهد بود که این بر قدم او است و محمول
بر آن حقیقت خواهد شد و شرکت در کمالات مناسبه خاصه او پیدا خواهد
کرد

کرد لیکن از قسم شرکت خادم بود با مخدوم چنانچه گذشت و چون این جزئی
را بعلاقه کمال متابعت بلکه بمحض فضل محبت خاص بکلی خود پیدا میشود
و شوق وصول دامنگیر او میگردد آن قیدی که کلی را بجزئی آورده بود
بفضل خداوندی جل شانه رو بزوال می آرد و به تدریج بعد از زوال این جزئی را
بکلی انطباقی والحاقی حاصل میشود و اینکه گفتم محبت خاص پیدا میشود
و در رنگ الکه محض فضل این فقیر را پیدا شده بود و در غلبات
آن محبت میگفت که محبت من بحضرت حق سبحانه از ان جهت است که او تعالی
رب محمد است و میان شیخ تاج و یاران دیگر ازین مقوله تعجب میکردند
کارم که از خاطر شما هم نرفته باشد تا این قسم محبت پیدا نشود الحاق
واتحاد چه گونه متصور بود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
و حقیقت توسط را بیان می باید نیک استماع فرمایند طریق جذبه را
الکه کشش از جانب مطلوب است و عنایت الهی جل شانه متکفل حال طالب است
ناچار قبول وساطة نمیکنند و در طریق سلوک چون که انابت از جانب طا
لبست که اکثر سلوک عبارت از اتیان شریعت است از توبه و زهد و غیرها
با جذبه منضم نگردد و جذبه تا تمام و اکبر است بسیاری از نشود و ملاحظه را

که دیده ایم که جذب دارند اما چون که متابعت صاحب شریعت علیه وعلی آله
الصلوة والسلام متحلی نگشته اند خراب وابتر اند وغیر از صورت جذب نصیبی ندارند
سؤال حصول جذب نحوی از محبوبیت میطلبد پس کفار را که اعداء الله اند نصیبی
از جذب چگونه تجویز نموده آید جواب تواند بود که حقایق بعضی از کفار
نصیبی از معنی محبوبیت داشته باشند که باعث حصول جذب ایشان شده
باشد و چون از متابعت صاحب شریعت علیه وعلی آله الصلوة والسلام
مزین نساختند خاسر و مخذول ماندند و آن جذب بغیر از محبت بر ایشان
درست نکرده که اعلام استعداد که ایشان نموده که بجهل و عناد آنرا از قوة
بفعل نیاوردند وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون و در طریق
جذب اگر بتوسط متابعت صاحب شریعت علیه وعلی آله الصلوة
والسلام که عبارت از سلوک است وصولی بمطلوب میسر شود بی وا
سطه وبی حیلولت امری خواهد بود که گفته اند لو دلیتم بحبل لوقعتم علی الله
یعنی اگر کشیده شوید شما بحضرت حق سبحانه و رسانیده شوید با بطن بطون
هر آئینه درمیان شما و درمیان حق جل وعلا حیلولت حجاب امری نخواهد
بود و شاید بخاطر شریف شما هم مانده باشد که حضرت خواجه ما قدس سره
میفر

میفرمودند وصول از راه معیت که حق را جل شانه با بنده است اگر
میسر شود ناچار بی توسط امری خواهد بود که مناسب معیت است
اگر واسطه است در سلسلهٔ قربیت است که عبارت از سلوک و مراد
معیت یکی طریق جذبه است و حدیث المرء مع من احب علی صاحبها
الصلوة والسلام نیز تائید این معنی میفرماید زیرا که مراو را با محبوب
خود چون معیت به ثبوت پیوست واسطه مرتفع گشت استماع فرما
یند هر ظل را با اصل خود شاهراه است و هیچ چیز درمیان ایشان حایل نیست
اگر بعنایت خداوندی جل شانه ظلی را با اصل خود میلی پیدا شود و کششی
با همو پیدا گردد و بدولت متابعت صاحب شریعت علیه وعلی آله الصلوة
والسلام آن ظل را بآن اصل وصولی والحاقی حاصل آید هر آئینه بی حیلو
لت امری خواهد بود و چون آن اصل اسمی است از اسماء الهی جل شانه
ناچار درمیان اسم و مسمی او حایلی نخواهد بود و وصول ظل از این راه با صل
الاصل که مسمی آن اسم است بی توسط امری خواهد بود و ایضا هر که
واصل حضرت ذات تعالی بوصول بیچونی توسط و حیلولت امری
در حق او مفقود است هرگاه در صورت وصول بحضرت ذات تعالی علم

حیلولت و حجابیت صفات واجبی جل سلطانه مرتفع گردد و حیلولت
و حجابیت غیر صفات چه گنجایش دارد **سؤال** صفات واجبی را جل
شانه هرگاه انفکاکی از حضرت ذات او تعالی جایز نباشد ارتفاع حیلولت
صفات از میان واصل و موصول الیه چه معنی بود **جواب** سالک را
چون وصولی و تحققی باصل خود که اسمی است از اسماء الهی جل شانه و آن
سالک ظل او ست حاصل گردد هر آینه درمیان او و درمیان حضرت ذات
تعالی هیچ توسطی و حیلولتی نخواهد بود چنانچه درمیان اسم و مسمی او حیلولت
امری که این نسبت پس ارتفاع لازم آمد و نه انفکاک مثل این تحقیقی بالا
گذشته است در بیان اتحاد حقیقت سالک بحقیقت محمدی علیه و علی
آله الصلوة والسلام و گفته شده از بین بیان درمیان وصول ظل باصل
هم گذشت **تنبیه** ساده لوحی از بین عدم توسط که در طریق
جذبه و غیرها گفته شده است استغناء از بعثت خیر البشر علیه و علی آله
الصلوة والسلام اگرچه نسبت ببعض بود توهم نکند و عدم احتیاجی
بمتابعت و تبعیت او علیه و علی آله الصلوة والسلام گمان نبرد که آن کفر
و زندقه و الحاد است و انکار است از شریعت حقه او علیه و علی آله الصلوة والسلام بالا گذشته
که جذبه

که جذبه بی توسط سلوک که عبارت از تعیان شریعت است علی صاحبها
الصلوة والتحیات ابتر و نا تمام است و نقص است که بصورت نعت برآمده و محبت را
بر صاحب ناتمام کرده بالجمله بکشف صحیح و الهام صریح نیز بیقین پیوسته است که هیچ
دقیقه از دقایق این راه و هیچ معرفتی از معارف این قوم بی واسطهٔ او و بی توسط متابعت
او علیه و علی آله و اصحابه الصلوة والسلام میسر نیست و منتهی را در رنگ مبتدی و متوسط
فیوض و برکات این راه بی تبعیت و بی طفیل او حاصل نه **بیت** محالست سعدی که
راه صفا توان رفت جز در پی مصطفی افلاطون از بیخردی صفائی که در نفس
خود از ریاضات و مجاهدات یافت خود را از بعثت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات
مستغنی دانست و گفت نحن قوم مهذبون لا حاجة بنا الی من یهذبنا **باید دانست**
این صفا که بریاضات بی توسط متابعت انبیا است حاصل شده علیهم الصلوة
والتسلیمات حکم آن دارد که مس سیاه را بزر اندوده سازند یا زهر را بشکر خلاف
کنند متابعت انبیا است علیهم الصلوات والتسلیمات که حقیقت مس را منقلب
گردانیده زر خالص سازد و نفس را از اماریگی باطمینان آرد حکیم مطلق جل شانه
بعثت انبیا و وضع شرایع ایشان را علیهم الصلوات والتسلیمات از برای تعمیر و تخریب
اماره مقرر ساخته است و خرابی او را بلکه اصلاح او را در غیر متابعت این بزرگواران

علیهم الصلوات والتسلیمات کرده میشود سر موئی از مدارکی او کم نگردد بلکه ازد
یاد در کشش او نماید معارج هرچه کمیه علتی علت میشود یا از امرض ذاتی او منوط
بمتابعت انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات و بدونها خرط القتاد
باید دانست که جذبه هرچند از سلوک چاره نیست مقدوم باشد بر سلوک یا مؤخر اما فضل
در تقدیم جذبه راست که سلوک خادم اوست و در تاخیر جذبه سلوک مخدوم اوست که
بدولت سلوک او را جذبه میسر شده است و در تقدیم جذبه سر این چنین است که او
بالذات مطلوب و مدعو است لهذا این مراد آمد و آن مرید و راس مرادان و رئیس
محبوبان محمد رسول الله است صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم که مقصود ذاتی و مطلوب
عاولی ازین دعوت اوست علیه و علی آله الصلوة والسلام و دیگران بطفیل
او طلبیده اند مراد آن باشد با مریدان لولاه لما خلق الله الخلق ولما اظهر
الربوبیة کاورد و چون دیگران همه طفیلی او باشند و او مقصود اصلی ازین
دعوت بود علیه و علی آله الصلوة والسلام ناچار همه محتاج او باشند و بتوسط
او فیوض و برکات اخذ نمایند علیه و علی آله الصلوة والسلام و با این معنی اکثری را
از اولیا مید کنجایش دارد علیه و علی آله الصلوة والسلام که همه پس روی اند
و بی توسط او کمال اخذ نمی نمایند حتی بی راه وجود شان بی توسط وجود او صورة
نه بندد

نبندد کمالات دیگر خود تابع وجود ندبی توسط او چه صورت دارند علیه و
علی آله الصلوة والسلام بلی محبوب رب العالمین چنین باید استماع فرمایند
مکشوف گشته است که محبوبیت او علیه و علی آله الصلوة والسلام با آن محبت
واصبی جل شانه کاین است که بذات بحت او تعالی بی ملاحظه شیون
و اعتبارات تعلق گرفته است و حضرت ذات تعالی با آن محبت محبوب گشته
بخلاف محبوبیت دیگران که با آن محبت کاین است که تعلق بشیون و اعتبار
ات دارد یا متلبس با سما و صفات است یا بظلال اسما و صفات علی
تفاوت الدرجات شعر فان فضل رسول الله لیس له حد فیعرب عنه
ناطق بفم علیه و علی جمیع اخوانه من الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین
الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات تحقیق المقام آنست که تو
سط آنسرور کائنات علیه و علی آله الصلوة والسلام بدو معنی تواند بود
یکی آنکه او صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم حایل و حاجب بود در میان سالک
و در میان مطلوب و معنی دوم آنست که سالک بطفیل او و بتوسط
تبعیت و متابعت او علیه و علی آله الصلوة والسلام بمطلوب واصل
گردد و در طریق سلوک و پیش از رسیدن بحقیقت محمدی توسط بهر دو

معنی کاین است بلکه انگارم که درین طریق از شیوخ هر که در میان آمده
است متوسط و حاجب شهود سالک است و آنکه اگر در اواخر حال جذبه تدارک
ننمایند و معامله از پرده به بی پردگی نکشد زیرا که در طریق جذبه و بعد از سیر
بحقیقة الحقایق توسط بمعنی ثانی است که طفیل و تبعیت است نه حیلولت و
حجاب که پردهٔ شهود و مشاهده و مانند آنها بود گفته نشود که ازین عدم تو
سط اگرچه بیک معنی بود قصوری بجناب حضرت خاتمیه علیه و علی آله الصلوة
والسلام والتحیه لازم می آید گوئیم که این عدم توسط موجب کمال الجناب است
علی صاحبه الصلوة والسلام نه مستلزم قصور بلکه قصور در وجود توسط
است زیرا که کمال متبوع آنست که تابع او بطفیل و تبعیت او بجمیع درجات
کمال برسد و هیچ دقیقه فرو نگذارد و آنچه معنی در عدم توسط کاین است
نه در وجود توسط که آنجا شهود بی پرده است که اقصی درجات کمال است
و آن اینجا در پرده پس کمال در عدم توسط بود و قصور در توسط از شوکت
و عظمت مخدوم است که خادم وی در هیچ مقامی از وی تخلف نکند و تبعیت
او شریک دولت همکنان او گردد ازینجا است که آن سرور فرموده است
علیه و علی آله الصلوة والسلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل علیه و علیهم الصلوة و التسلیمات
رویة

رویة اخروی بی توسط و حیلولت امری خواهد بود و دیگر در حدیث صحیح آمده است
علی صاحبها الصلوة والسلام که بنده چون داخل می شود حجابی که در میان
بنده و خداست مرتفع میگردد لهذا الصلوة معراج المومن آمده و حظ وافر از آن
نصیب منتهی واصل گشت چه رفع حجاب مخصوص بواصل منتهی است
پس ارتفاع توسط و حیلولت ثابت گشت این معرفت از خواص معارف
لدنیه این فقیر است که محض فضل و کرم اندر اعطا کرده اند و بحقیقت آن متحقق
ساخته نظم من آن گلم که ابر نو بهاری ؛ کند از لطف بر من قطره باری ؛ خوش
گفت بیت اگر بادشه بر در پیره زن ؛ بیاید تو ای خواجه سبلت مکن ؛ مشا
یخ طریقه قدس الله اسرارهم در توسط و عدم توسط آن سرور اختلاف نهاده اند
علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات جمعی به توسط رفته اند و گروهی بعدم توسط و بعضی
کرام شان تحقیق توسط و عدم توسط ننموده الا و از کمال و قصور شان سخن
نگفته ارباب ظواهر نزدیک است که عدم توسط را که کمال ایمان است کفر دانند و
قایل آنرا نادانسته تضلیل کنند و توسط را از کمال ایمان قصور نمایند و قایل
آنرا از کمل تابعان و شمرند و حال آنکه عدم توسط مبنی از کمال متابعت و توسط مشعر
از قصور متابعت کما مر کل ذالک منهم لعدم الادراک عن حقیقة الحال قال الله تعالی و فوق کل ذی

بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه ولما یاتهم تاویله کذالک کذب الذین من قبلهم
مخدوما اویسی گفتن انکار از پیر ظاهر نیست زیرا که اویسی کسی است که رو
حانیت را در تربیت او مدخلیتی باشد حضرت خواجه عطار قدس سره با وجود پیر ظاهر
چون که امداد از روحانیت حضرت خواجه نقشبند قدس سره یافته بودند اویسی
میگفتند و هم چنین حضرت خواجه نقشبند با وجود پیر ظاهر چونکه مددها از رو
حانیت حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سرهما یافته بودند اویسی
بودند علی الخصوص شخصی که با وجود اویسیه اقرار به پیر ظاهر هم دارد به زور انکار
پیر بر او بستن عجب الطاف است مخدوما مراد از ترکیب لفظ عبد الباقی
معنی اضافی است نه معنی علمی هر چند با بلغ وجوه اشعاری به معنی علمی هم دا
رد یعنی پیر من هر چند بنده با فیست اما متکفل تربیت من الله باقیست
اینجا کدام تحریف است و چه سوی ادب الله تعالی الفاظی بد بود مخدوما الا
قصوری که در معنی سبحانی که از بایزید بسطامی قدس سره در غلبات سکر
صادر شده است گفته باشد لازم نمی آید از آنکه آن قصور در قایل آن
مستقر و مستمر باشد تا دیگری از وی افضل بود و چه بسا معارف است که در وقتی
به مقتضای حال آن وقت صادر شده است و در وقت بعنایت خداوندی حل شده

چونکه

چونکه قصور آن معرفت را دریافته است از آن درگذشته و به مقام فوق
رسیده در مکتوب شریف اندراج یافته بود که ارباب سکر اگر این قسم سخنان
شطح آمیز بو سعید گنجایش دارد اما از ارباب صحو اظهار این سخنان بسیار
مستبعد است مخدوما هر که این قسم سخنان گفته منشا آن سکر است و بیا مزج
سکر در شراب دست تعلم نبرده غایت ما فی الباب در سکر مراتب کثیره
است هر چند سکر بیشتر شطح غالب تر سکر بسطامی باید که بی تحاشی قول
لوائی ارفع من لواء محمد از آن بر جود آید پس هر که صحو را ترجیح داده است
مرادش غلبه صحو است نه صحو صرف و همچنین هر که سکر را ترجیح میدهد مراد
ش غلبه سکر است نه سکر بهت خالص که آن آفت است جنید قدس سره
که رئیس ارباب صحو است و صحو را بر سکر ترجیح میدهد جنیدان عبارات سکر
آمیز دارد که چه تعداد آن نماید فرموده هو العارف والمعروف و گفته لون الماء
لون اناءه فرموده المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر و صاحب عوارف
که از کملا ارباب صحو است در کتاب او چندان معارف سکریه هست که چه
شرح آن دهد و این فقیر در ورقی بعضی معارف سکریه او را قدس سره جمع کرده
از بقایای سکر است که تجویز افشای اسرار نموده می آید و از سکر است

که مباحات و افتخار کرده میشود و از سکر است که مزیت خود بر دیگری اظهار
کرده می آید اگر صحو خالص باشد افشای اسرار الهی کفر بود و خود را از دیگری بهتر
دانستن شرک باشد بقیه سکر در صحو در رنگ نمک است که مصلح طعام است اگر
نمک نباشد طعام معطل و بیکار بود بیت گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن خوب که گفتی که شنودی صاحب عوارف قدس سره که قول هذه علی رقبة
کل ولی الله را که از حضرت شیخ عبد القادر قدس سره صادر شده بر بقیه سکر محمول
داشته مراد او قصور این قول نیست که آنچه توهم کرده اند عین تحمد اوست بلکه بیان
واقعه نموده است بعضی صدور این قسم سخن که مبنی از مباهات و افتخار است
بی بقیه سکر ممکن نیست که در صحو خالص بامثال این سخنان تکلم نمودن دشوار
است این فقیر که این همه دفاتر در بیان علوم و اسرار این طایفه نوشته است
ظاهر بخاطر شما قرار یافته است که از روی صحو خالص نوشته است بی مزج
سکر حاشا و کلا که آن حرام و منکر است و کذاب و سخن و سخن باقی است و سخن
با فانی که صحو خالص متعقند بسیار الا چرا این قسم سخنان نه همه با فقد و دلهای
مردم را از جا نبرد بیت فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست هم قصه غریب و حدیث عجیب است
مخدوما این قسم سخنان که مبنی از افشای اسرار باشد و از ظاهر معروف بود در هر وقتی از مشایخ
طریقه

قدس الله تعالی اسرارهم بظهور آمده است و عادت مستمره این
این بزرگواران گشته امری نیست که این فقیر ابتدا کرده باشد
و اختراع نموده لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام پس این
همه شور و غوغا چیست اگر لفظی صادر شده است که ظاهرش مطابقت
بعلوم شرعیه ندارد و آنرا باید که توجه از ظاهر صرف نموده مطابق باید
ساخت و مسلمانی را متهم نباید کرد و اشاعه ساختن و تفضیح فاسق هر
هر کا در شریعت حرام منکر باشد تفضیح مسلمانی بمجرد اشتباه چه
مناسب بود و شهر بشهر بان منادی کردن کدام تدین باشد طریق
مسلمانی و مهربانی آنست که کلمه که ظاهرش مخالف علوم شرعیه است
اگر از شخصی صادر شود باید دید که قایلش کیست اگر ملحد و زندیق بود رد
آن باید کرد در اصلاح آن نباید کوشید و اگر قایل آن کلمه از مسلمانان بود
ایمان بخدا و رسول خدا داشته باشد در اصلاح سخن او باید کوشید و
محمل صحیح از برای آن پیدا باید نمود یا از آن قایل حل آن باید طلبید و
اگر در حل آن عاجز آید نصیحتش باید کرد امر معروف و نهی منکر به رفق
اولی است که با جابت نزدیک است و آن مطلوب نباشد و تفضیح مطلوب

بود امر دیگر است الله توفیق دهاد عجب تر آنکه از مکتوب شریف مفهوم
میشد که بعد از استماع کتاب فقیر آن عزیز را اشتباهی و انتباهی و انحرافی
در ملازمان شما نیز طاری شده بود مانا که انعکاسی باشد بایستی که مظان
اشتباه را از ایشان خود حل میکردند و بر این فقیر انداختند و تسکین فتنه
میفرمودند از یاران دیگر چه گله نماید که بعضی از ایشان با وجود قدرت دفع
اشتباه خود را معاف داشتند و سکوت ورزیدند مصراع مازیاران چشم
یاری داشتیم ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام اولاً
وآخراً

مکتوب صد و بیست دوم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی حقیقت محمدی علیه من الصلوات افضلها
ومن التسلیمات اکملها که ظهور اول است حقیقت الحقایق است بآن معنی
که حقایق دیگر چه حقایق انبیاء کرام و چه حقایق ملائکه عظام علیه و علیهم الصلوة
والسلام کالظلال اند مر او را و او اصل آن حقایق است قال علیه و علی آله الصلوة
والسلام اول ما خلق الله نوری قال علیه و علی آله الصلوة والسلام خلقت من نور
الله والمؤمنون من نوری پس ناچار آن حقیقت واسطه بود درمیان سا
ئر حقایق و درمیان حق جل و علا وصول بمطلوب احدی را بی توسط او علیه

الصلوة

الصلوة والسلام محال باشد فهو نبی الانبیاء والمرسلین وارساله رحمة للعا
لمین علیه و علی آله الصلوة والسلام محال باشد ازینجاست که انبیاء اولو العزم
با وجود اصالة بتبعیت او میخواهند و بآرزو داخل امتان او میگردند کما
ورد علیه و علیهم الصلوة والتحیات سوال کدام کمال است که مربوط بامت
شدن اوست علیه و علی آله الصلوة والسلام وانبیا را با وجود دولت نبوت
میسر شده علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات جواب آن کمال وصول و اتحادیست
بآن حقیقت الحقایق که منوط بتبعیت و وراثت است بلکه موقوف بر کمال
فضل اوست تعالی نصیب اخص خواص امتان اوست علیه و علی اتباعه الصلوة
والسلام و تا امت نشود باین دولت نرسد و رفع حجاب توسط نگردد
که بوسیلهٔ اتحاد میسر است مگر ازینجا فرموده است جل شانه کنتم خیر امة فهو
علیه و علی آله الصلوة والسلام کما انه هو افضل من کل فرد من الانبیاء الکرام والملا
ئکة العظام افضل من کل من حیث الکل علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات زیرا
که اصل را بر ظل خود فضل است اگرچه آن ظل متضمن العرف ظلال بود و وصول
فیوض از آن حضرت جل شانه مر ظل را بتوسط و طفیل اوست این فقیر در رسایل
خود تحقیق کرده است که نقطهٔ فوق را بر جمیع نقطهای تحت که کالظلال اویند

قطع نمائید سوال ازین بیان لازم می آید فضل خواص این امت را بر انبیا علیهم
الصلوات والتسلیمات جواب هیچ لازم نمی آید اینقدر ثابت شد که خواص این امت
با انبیا دران دولت شرکت دارند مع ذالک کمالات دیگر بسیار است که انبیا را
بآن مرتبه اختصاص است علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات وافضل خواص این
امت اگر بسیار ترقی نماید سر او تا پای پیغمبری که او ادنی پیغمبران است نرسد مساوات
ومزیت چه گنجایش دارد قال الله تعالی ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین علیهم
الصلوة والتسلیمات واگر فردی از ایشان بطفیل وتبعیت پیغمبر خود از بعض پیغمبران
بالا رود بعنوان خادمیت وتبعیت خواهد بود معلوم است که خادم را با همگنان
مخدوم از غیر خادمیت وتبعیت چه نسبت خواهد بود که خادم وطفیلی در همه وقت
طفیلی است وحقیقت محمدی علیه وعلی آله الصلوة والسلام که حقیقة الحقائق
است آنچه در آخر کار بعد از طی مراتب ظلال بر این فقیر منکشف گشته است
تعین وظهور حبی است که مبدا ظهورات ومنشا خلق مخلوقات است ودر
حدیث قدسی که مشهور است آمده کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لاعرف اول چیزی که از ان گنجینه مخفی بر منصه ظهور آمد حب بوده است که سبب
خلق خلائق گشته اگر این حب نمی بود در ایجاد نمی کشود عالم در عدم راسخ ومستقر
می

می بود سر حدیث قدسی لولاک لما خلقت الافلاک را که در شان خاتم الرسل
واقع است علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات اینجا باید جست وحقیقت لولاک لما
اظهرت الربوبیة را درین مقام باید طلبید سوال صاحب فتوحات مکیه تعین اول
که حقیقت محمدی است حضرت اجمال علم را گفته است وتو در رسایل خود تعین اول
تعین وجودی گفته ومرکز آن را که اشرف واسبق اجزای اوست حقیقت محمدی
قرار داده وتعین حضرت اجمال را ظل این تعین وجودی انگاشته وآن جامعه
است که تعین اول تعین حبی است وآن حقیقت محمدی وجه توفیق درمیان
این دو قول چیست جواب هر ظل شی شبه است که خود را باصل شی وانماید وبسا
سالک را بخود گرفتار سازد پس این دو تعین ظلال تعین اول اند که در وقت عروج
بر عارف باصل تعین اول که تعین حبی است ظاهر گشته سوال تعین وجودی را
ظل تعین حبی گفتن چگونه راست آید وحال آنکه وجود را بر حب سبقت است
چه حب فرع وجود است جواب این فقیر در رسائل خود تحقیق کرده است که حضرت
حق سبحانه وتعالی بذات خود موجود است نه بوجود وهمچنین صفات ثمانیه او تعالی
بذات واجب موجود اند جل شانه نه بوجود که وجود بلکه وجوب را نیز دران مرتبه گنجا
یش نیست که وجوب ووجود هر دو از اعتبارات است واول اعتباری که پیدا شد

از برای ایجاد عالم حب است بعد از آن اعتبار وجود که مقدمهٔ ایجاد است چه حضرت
ذات را جل شانه بی اعتبار این حب و بی اعتبار این وجود از عالم و از ایجاد عالم
استغنا است ان الله لغنی عن العالمین نص قاطع است و تعین علمی جملی را ظل
ان دو تعین گفتن باعتبار آن است که آن دو تعین باعتبار حضرت ذات است
تعالی بی ملاحظهٔ صفات و درین تعین ملحوظ صفت است که کالظل است
مر ذات را عز شانه باید دانست در تعین اول که تعین حبی است چون دقت
نظر کرده میشود بفضل الله سبحانه معلوم میگردد که مرکز آن تعین حب است
که حقیقت محمدی است علیه [وعلی آله] الصلوة والسلام و محیط آن که کالدایره است
در [صورة] مثال و آن محیط کالظل است مر آن مرکز را خلت است که حقیقت ابرا
هیم است علی نبینا و علیه و علی آله الصلوة والسلام پس حب اصل آمد و خلت
کالظل باشد مر او را و این مجموع مرکز و محیط که یکدایره است تعین اول
است و مسمی است بالرتق والسبقی اجزاء که مرکز است که عبارت از حب است
و در نظر کشفی نیز باعتبار اصالة و غلبه آن جزو به تعین حبی ظاهر میگردد
و چون محیط دائره کالظل است مر آن مرکز را و ناشی است از آن و لازم مرکز
اصل و منشاء اوست آن محیط را اگر تعین ثانی گویند هم گنجایش دارد
اما

اما در نظر کشفی دو تعین نیست یک تعین است که مشتمل بر حب و خلت است
که مرکز و محیط یکدایره است و تعین ثانی در نظر کشفی تعین وجودی است
که کالظل است مر تعین اول را چنانچه گذشت و چون مرکز اصل محیط آمد
ناچار محیط را از توسط مرکز در وصول بمطلوب چاره نباشد چه وصول بمطلوب
از راه مرکز است اصل و اجمال دائره است ازین بیان مناسبت و اتحاد حضرت
حبیب الله بحضرت خلیل الله باید دریافت علیهما و علی جمیع الانبیاء والمر
سلین الصلوة والتسلیمات و چون اصل واسطه است در وصول ظل
بمطلوب لاجرم خلیل الله او داخل شود کما ورد علیهما و علی جمیع الانبیاء
الصلوات والتسلیمات والتحیات انمها واکملها **سوال** چون معامله چنین
باشد حضرت حبیب الله را امر متابعت ملت خلیل الله چه معنی بود علیهما
الصلوات والتسلیمات و آنحضرت در صلوة و سلام بر خود کما صلیت و سلمت
علی ابراهیم چرا فرماید علیهما الصلوات والتسلیمات **جواب** حقیقت شیء هر
چند بلندتر بود و به تنزیه اقرب باشد مظهر آن حقیقت در عالم عناصر پست
تر بود و بصفات بشریت بیشتر ملتبس باشد پس وصول این مظهر بطریق عروج
بان حقیقت متضمن عسر بود و ملتی که بحضرت ابراهیم علی نبینا و علیه و آله

الصلوة والسلام شده است نشاه راه است بوصول حقیقت ابراهیمی
که وی جوهر حقیقت محمدی واقع شده است چنانکه گذشت و حضرت ابراهیم بهمان
راه آنجا رسیده است بنابران امر شده است که متابعت آن ملت نموده بحقیقة
الحقایق وصول فرماید و آنسرور در کمال اصلیت فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام
که صلوة و رحمت ابراهیمی علیه السلام لتجدد از حصول دولت و حصول حقیقت
است یا آنکه گوئیم گاه است که فاضل را بمتابعت مفضولی امر کنند و از این
امر بمتابعت هیچ قصوری در فاضلیت او لازم نیاید قال الله تعالی لنبیه علیه و
علی آله الصلوة والسلام وشاورهم فی الامر بمشورة با اصحاب خالی از قصور او
بمتابعت ایشان نیست و الا مشورة را چه فایده باشد بدانند که حقیقت
حضرت صدیق یعنی رب او از اسماء الهی جل شانه که مبدا تعین اوست
بتوسط امری ظل حقیقت محمدی است بر نهجی که هر چه در آن حقیقت کائن
است بطریق تبعیت در وی است در ان ظل ثابت از اینجا است که او رضی
الله تعالی عنه اکمل و افضل وارثان این امت آمد قال علیه و علی آله الصلوة والسلام
ما صب الله شیا فی صدری الا و قد صببته فی صدر ابی بکر و نیز لایح گشت
که حقیقت اسرافیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نیز همان حقیقت محمدی است

علیه

علیه و علی جمیع اخوانه الصلوة والسلام نه بطریق اصالت و ظلیت در رنگ
حقیقت حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه که ظل است مر آن حقیقت را بلکه
اینجا هر دو اصالت دارند ظلیتی در میان حایل نیست اگر فرق است بکلیت
و جزئیت است چه آن سرور کل است علیه و علی آله الصلوة والسلام لهذا آن
حقیقت مسمی باسم اوست علیه و علی آله الصلوة والسلام و حقایق ملایکه کرام علی
نبینا و علیهم الصلوة والسلام ناشی از ان حقیقت اسرافیل است علی نبینا و
علیه و علی جمیع اخوانه الکرام الصلوة والسلام **سوال** عارف را از حقیقت خود
که عبارت از اسم الهی است جل شانه که رب اوست ترقی بعد از وصول با
لحقیقت جایز است یا نه **جواب** وصول بالحقیقت بعد از طی مراتب سلوک
که عبارت از تمامی سیر الی الله گفته الله بر دو نوع است نوعی است که وصول در آنجا
بظلی از ظلال آن اسم است که در مظاهر وجوبیه خود را بحقیقت خود وانموده
است و برنگ اصل برآمده و این اشتباه درین راه بسیار است و عقبه عظیمه
است مر سالک را مگر بمحض فضل ازین عقبه مخلصی میسر شود و شک نیست که
ترقی ازین ظل حقیقت نما جایز است بلکه واقع و اگر وصولی بنفس حقیقت
خود واقع شود ترقی ازان الا بطفیل و تبعیت دیگری جایز نیست که الحقیقت

نهایت مراتب استعداد ذاتی اوست اما اگر بطفیل او را بحقیقت دیگری
که فوق حقیقت اوست رسانند جائز است بلکه واقع این سیر گویا سیر قهری
است که ماورای سیر طبعی و استعدادیست چنانچه شمه ازان در ماسبق در
بیان وصول بحقیقت محمدی گذشته است علیه و علی آله الصلوه و سلام **سوال**
ترقی از حقیقت محمدی که حقیقت الحقایق است و حقیقتی از حقایق
ممکنات فوق آن نیست جایز است یا نه و تو در رسایل خود نوشته که تر
قی از حقیقت محمدی واقع شد حقیقت این معامله چیست **جواب** جائز
نیست زیرا که فوق آن مرتبه مرتبه لاتعین است که وصول و الحاق متعین
با آن محال است وصول و الحاق بی تکیف گفتن مجرد لغوه است که پیش از ر
سیدن بحقیقت معامله بان تسلی نموده می آید اما بعد از وصول بحقیقت
کار حکم بعدم وصول و الحاق لازم است که ریب را درانجا شایبه نیست
و آنکه از نوشته ام که ترقی از حقیقت محمدی واقع شد مراد از آن حقیقت ظل
الحقیقت بوده است که عبارت اجمال حضرت علم گفته اند و معبر بوحدت
کرده در آن وقت اشتباه ظل بود با اصل و چون بمحض فضل خداوندی جل
سلطانه از آن ظل و از سایر ظلال مخلصی میسر شد دانست که ترقی از آن
حقیقت

حقیقت الحقایق واقع نیست بلکه جائز نه که قدم از آنجا برداشتن و پیش نهادن
قدم در وجوب مانند آن است و از امکان برآمدن که محال عقلی است و شرعی **سوال**
ازین تحقیق لازم می آید که حضرت خاتم الرسل علیه و علی آله الصلوه و السلام نیز
از الحقیقت ترقی نشود **جواب** آن حضرت علیه و علی آله الصلوة و السلام نیز با علو
شان و با آن جاه و جلال همیشه ممکن است و هرگز از امکان نخواهد برآمد و بوجوب
نخواهد پیوست که مستلزم تحقیق است بالوهیت تعالی الله ان یکون له شریک
شعر دع ما ادعته النصاری فی نبیهم **سوال** از تحقیق سابق واضح گشت که دیگران
را نیز بطفیل و وراثت او علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات وصولی بحقیقت
الحقایق و الحاقی و اتحادی بان ثابت است و شرکتی در کمال خاص او کاین است پس
برین تقدیر فرق در میان متبوع و تابع و در میان اصلی و طفیلی درین کمال
که متضمن رفع حجاب و ارتفاع واسطه است و فوق جمیع کمالات است چه بود و
کدام مزیت باشد در متبوع و اصل که در تابع و طفیلی نیست **جواب** وصول
و الحاق دیگران بان حقیقت از قبیل الحاق خادم است بمخدوم و وصول طفیلی
است باصیل و اکثر از اخص خواص امت است که اقل قلیل الاخود خادم است و اکثر
از انبیا است علیهم الصلوات و التسلیمات هم طفیلی است و خادم که او لش خود است

بر شریک

و اصل

اورا چه منزلت است مخدوم و کدام عزت و آبرو ست در جنب او و طفیلی هرچند
جلیس و هم لقمه است اما طفیلی طفیلی است خادمان که با مکنهٔ عالیه بتبعیت
مخدوم میرسند و از اطعمهٔ مخصوصهٔ او و لش میخورند و عزت و احترام می یابند
از بزرگی مخدوم است از علو متابعت اوست گویا مخدوم را با وجود عزت
ذاتی دیگر از راه الحاق خادمان پیدا میشود و ازدیاد ارتفاع شان او
مینمایند نیک استماع نمایند که در حدیث نبوی آمده است علی صاحبها الصلوة
والسلام من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها پس متبوع را در سنة
حسنهٔ او هرچند تابعان بیشتر باشند او را مثل اجور شان زیاده تر بود و موجب
ازدیاد منزلت او باشد پس تابعان را با متبوع چه شرکت باشد و کدام مساوات
متوهم گردد بشنو بشنو روا است که جمعی در یک مقام باشند و شریک دولت
بود اما با هر کدام شان معامله جدا باشد و هیچ را از دیگری اطلاع نبود ازوا
ج مطهرات در بهشت با آن سرور در یک مقام باشند و از یک طعام و شراب
تناول فرمایند علیه وعلی آله الصلوة والسلام لیکن معامله که با آن سرور باشد
با اینها نباشد و التذاذی و سروری که او را باشد ایشان را نبود علیه وعلی
آله الصلوة والسلام واگر اینها را در جمیع امور آنجا شرکتی باشد بود افضلیت

اینها

اینها نیز در رنگ افضلیت او برهمه لازم آید علیه وعلی اهل البیت الصلوة
والسلام که افضلیت اینجا بمعنی کثرت ثواب عند الله است سوال این تعین حبی
که تعین اول است و حقیقت محمدی است علیه وعلی آله الصلوة والسلام ممکن است
یا واجب یا حادث است یا قدیم صاحب فصوص تعین اول را که حقیقت محمدی
گفته است و تعبیر از آن بوحدت کرده همچنین تعین ثانی را که واحدیت گفته
است و اعیان ثابته که از حقایق ممکنات گویند در ان مرتبه اثبات نموده
هر دو تعین را تعین وجوبی میگوید و قدیم میداند و آن تنزل دیگر را که روحی
و مثالی و جسدی بود تعین امکانی و معتقد تو چیست درین مسئله چیست
جواب نزد این فقیر هیچ تعینی نیست کدام تعین بود که لا تعین را متعین
سازد این الفاظ موافق مذاق حضرت شیخ محی الدین و تابعان اوست قد
س الله تعالی اسرارهم در عبارات فقیر این قسم الفاظ اگر واقع شود از قبیل ضیقه
متکلم باید دانست بهر حال گوییم آن تعین تعین امکانی است و مخلوق
و حادث است قال علیه وعلی آله الصلوة والسلام اول ما خلق الله نوری و در
احادیث دیگر تعین وقت خلقت آن نوری نیز آمده است چنانچه فرموده
قبل خلق السموات ما بلغ عام و امثاله و هرچه مخلوق است مسبوق بعدم است

و متعین

ممکن است و حادث و چون حقیقت الحقایق که اسبق حقایق است مخلو
ق و ممکن گشت حقایق دیگران اولی مخلوق خواهند بود و امکان و حدوث
خواهند داشت عجب است که شیخ قدس سره حقیقت محمدی را ملک جمیع حقایق
ممکنات را که اعیان ثابته گفته است از کجا حکم بوجوب شان میکند و قدیم میدا
ند و التزام خلاف قول پیغمبر می نماید علیه و علی آله الصلوة والسلام ممکن با جزاء
خود ممکن است و بصورة و حقیقت خود ممکن تعین وجوبی حقیقت ممکن
برای چه بود و حقیقت ممکن البته باید که ممکن باشد که ممکن را با واجب تعالی
هیچ اشتراکی و انتسابی نیست غیر از آنکه ممکن مخلوق اوست و او تعالی خالق
او و شیخ چون در میان واجب و ممکن تمیز نمیکند خود میفرماید لعدم التمیز
بینهما اگر واجب را ممکن گوید و ممکن را واجب باک ندارد و اگر معذور شمر
مایند بکمال کرم و عفو است ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا مسئله ثانی در
رسایل خود در میان واجب تعالی و ممکن نسبت اصالت و ظلیت کرده و
ممکن را ظل واجب تعالی گفته و نیز واجب را تعالی باعتبار اصالت حقیقت
ممکن که کالظلال اوست نوشته و معارف کثیره بران متفرع ساخته
اگر باین اعتبار شیخ قدس سره نیز واجب را تعالی حقیقت ممکن گوید
چه

چه محظور لازم آید و چرا ملام جواب این قسم علوم که اثبات نسبت نماید در میان واجب
تعالی و ممکن بشرع به ثبوت آنها وارد نشده است لهذا از معارف سکریه است و از
نارسائی است بحقیقت معامله مصراع ممکن چه بود که ظل واجب باشد تا تعالی و واجب را
تعالی چرا ظل بود که ظل موهم تولید بمثل است و مبنی از شائبه عدم کمال لطافت
اصل هرگاه محمد رسول الله را از لطافت ظل نبود خدای محمد را چگونه ظل باشد
موجود در خارج بالذات و بالاستقلال حضرت ذات است تعالی و صفات ثمانیه
حقیقیه او تعالی و تقدس و ما سوای او هرچه باشد بایجاد او تعالی موجود گشته
است و ممکن و مخلوق و حادث است و هیچ مخلوق ظل خالق خود نیست و غیر
از مخلوقیت هیچ انتسابی بخالق تعالی و ما ورای نسبت که شرع بآن وارد است ندارد
و این قسم ظلیت عالم سالک را در راه بسیاری بکار می آید و کشان کشان
باصل می برد و چون بکمال عنایت منازل ظلال را طی کرده باصل برسد بمحض
فضل او تعالی می یابد که آن اصل هم حکم ظل داشته است و شایان مطلوبیت
نبوده که قوانع امکان متسم است و مطلوب ما ورای حیطه ادراک و وصول و اتصا
ل است ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا فصل فضایل مکتوبات
دستگاه مولانا حسن کشمی دهلوی احسن الله سبحانه احواله و حصول آماله.

رساله نوشته بفقیر فرستاده بود و در آن اسوله چند اندراج نموده طلب
حل آن کرده و چون حل آنها متضمن اظهار بعضی اسرار بوده است با بعضی موانع
دیگر فقیر در جواب آنها جرأت نمیکرد و به تعلل میگذرانید چون منت الیه
را بر فقیر حق عظیم بوده است که بحسن دلالت ایشان بدولت حضور ولایت
پناه هادی طریق اندراج النهایة فی البدایة مشرف شده است و سبق الفت
و پای این طریق را ایشان اخذ کرده و فیوض و برکات بی اندازه را در خدمت
ایشان استفاده نموده ناچار حل بعضی اسوله را که مناسب علوم این رساله
بوده است در ذیل این رساله درج کرده والله الهادی الی سبیل الرشاد در سیوم
بوده که کمالات صوری و معنوی ظاهری و باطنی علمی و عملی دنیوی و اخروی
هرچه در نوع بشر ممکن باشد در حضرت خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام
الی یوم الحشر بالفعل حاصل و متمکن است چنانچه از حدیث نفیس انا سید
ولد آدم ولا فخر و آدم ومن دونه تحت لوائی یوم القیامة فعلمت علم الاو
لین والاخرین و امثال آنها فهم میشود و آنچه مشروط بچیزی یا موقوف بر وقتی
خواهد بود با حسن وجوه جلوه خواهد نمود پس برین تقدیر حزن آنسرور صلی الله تعالی
علیه وسلم که بدوام و بکثرت موصوف و معروف است چرا است و آنرا سبب چیست
چه حزن

چه حزن و اندوه را سبب البته فقدان چیزی است که آنرا میخواهد بخند و ما استبعاد
حزن و فقدان کمالی از آن حضرت خاتمیت علیه و علی اله الصلوة والسلام والتحیة
و نظر بجاه و جلال محمدی و نظر بعنایات خداوندی جل سلطانه که شامل حال
خیر مآل اوست علیه و علی آله الصلوة والسلام مسلم و مستحسن است و چون نظر بعبدیت
و عبودیت و عجز و بشریت او صلی الله تعالی علیه و علی آله وسلم نموده آید و ملاحظه
عزت و جلال و عظمت و کبریای و استغنای ذاتی او تعالی کرده شود حصول حزن
و فقدان کمالی از کمالات بی نهایت او تعالی در حق آن سرور نیز علیه و علی
آله الصلوة والسلام هیچ مستبعد نبود بلکه شایان حال بندگی باشد کریمه ولا
یحیطون به علما و کریمه لا تدرکه الابصار هردو برین معنی گواه عدل اند و اثبات
فقدان در حق کلی مینمایند بلی ممکن هرچند بدرجات علیا برسد از حقیقت وا
جب تعالی چه تواند یابد و حادث از قدیم چه قدر فرا گیرد و متناهی چگونه احاطه غیر
متناهی نماید و آنکه نوشته اند که کمالی که در نوع بشر ممکن است در حضرت
خاتمیت بالفعل حاصل است علیه و علی آله الصلوة والسلام بلی فضل کلی بر
کل مخصوص بآن سرور است علیه و علی آله الصلوة والسلام اما کمالی باشد
که راجع بفضل جزئی بود رواست که مخصوص به بعضی انبیاء کرام و ملائکه عظام

باشد علی نبینا وعلیه الصلوة والتسلیمات وهیچ قصوری در فضل کلی او
نکند علیه وعلی آله الصلوة والسلام در احادیث صحاح آمده است که بعضی
از کمالات در افراد امتان باشد که انبیا غبطه آن نمایند علیهم الصلوة
والتسلیمات وحال آنکه فضل کلی مر انبیا راست بر جمیع افراد امتان
ونیز در حدیث آمده است که شهداء فی سبیل الله بچند چیز بر انبیاء مزیت
دارند شهدا را احتیاج بغسل نیست وانبیا را غسل باید کرد ودر قرآن مجید
فرموده که شهید داد وبر شهدا نماز جنازه نیامده است چنانچه مذهب امام
شافعی است وبر انبیاء نماز جنازه باید کرد ودر قرآن مجید فرموده که شهدا را
موتی نه پندارید که احیا اند وانبیا را موتی فرموده این همه فضائل جزئیه
که قصوری در فضایل کلی انبیا ندارند پس انبیا توانند بود که بسبب فقدان بعضی
ازین فضائل جزئیه حزنی واندوهی نسبت بآن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام
طاری گردد که بسبب حصول استعداد وصول آن فضائل شود مثلا با نبوت
درجه شهادت جمع شود واگر مسلم داریم که جمیع کمالات جمیع افراد انسانی در آن
حضرت بالفعل حاصل است علیه وعلی آله الصلوة والسلام گوییم که چون همت علیا آن سرور
بلند افتاده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام بآن کمالات اکتفا نمی نماید و طلب
من

من مزید گویان شوق فوق مینماید وچون کمالات فوق از امکان
حصول بشری خارج افتاد ناچار دوام حزن وازدیاد اندوه نقد وقت
است تحقیق این مبحث آن است والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال که مدار کار
طریقت وحقیقت ودر قربت ومعرفت بر فناست وبر زوال صفات
بشریت واحکام امکان فرد هیچکس را تا نگردد او فنا نیست ره در بارگاه کبریا
پس قدر از وجوه بشریت باقی است حجاب را همان قدر است ارتفاع بشریت
بالکلیه ممکن نیست چه در خواص وچه در اخص خواص الشیخ عطار فرما
ید بیت نمی بینی که شبلی چون نیم را نیافت او فقر کل تو رنج کم بر
از فقر کل تو هیچ زوال صفات بشریت وامکان بالفعل خود است که حصول آن
متصور نیست که مستلزم قلب حقایق است چه ممکن هر اگر ترقی نموده
از امکان خود منخلع گردد هر آینه واجب شود وآن محال عقلی است
وشرعی است وآنچه بزرگی گفته فرد چو ممکن گرد امکان بر فشاند بجز واجب
در وچیزی نماند محمول بر تمثیل وتشبیه است نه محمول بر تحقیق وتقریر که آن
غیر واقع است عزیزی فرماید بیت سیه روئی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز
نشد والله اعلم سوال بنای احکام وشان امکان در مقام قاب قوسین

ظاهر است که فوق امکان و قوس وجوب آنجا برپاست اما در مقام او ادنی که
بالاصالت مخصوص بآن سرور است علیه وعلی آله الصلوة والسلام بقای
احکام امکان بچه معنی است جواب ما به الامتیاز در وجوب و امکان عدم است
که طرفی از امکان است چه طرف دیگر از امکان که وجود است قدر مشترک
است در میان وجوب و امکان و در مقام او ادنی احکام آن عدم رو
بزوال می آرد و رفع امتیاز قوسین مینماید نه آنکه امکان بالکل مرتفع میگر
دد و انقلاب بوجوب مینماید و آن محال است کما مر این قدر هست که در مقام
قاب قوسین از حجب ظلمانی که برآمده است که از آثار عدم است و در
مقام او ادنی اکثر حجب است نورانی است که از راه طرف وجود امکان
آمده است و برین توجیه توان حمل کرد معنی بیت آن بزرگ را که بالا گذ
شته است و افشاندن گرد امکان زوال احکام عدم که آن سراسر کدو
رات است مراد توان داشت سوال هرگاه طرف عدم از امکان زایل
گشت و ما به الامتیاز که در میان امکان و وجوب بود مرتفع شد و
غیر از وجود که طرف دیگر امکان است و قدر مشترک است در میان وجوب
و امکان در آنجا مانده است راست آمد که امکان از حقیقت منخلع گشته
بوجوب

بوجوب که وجود صرف است ملحق شد و قلب حقیقت لازم آمد و
معنی بیت آن بزرگ که مذکور شد بجز واجب در وجزی نمانده بر
حقیقت محمول گشت جواب این وجود که در طرف ممکن کاین است ظل
آن وجود است که در وجوب است نه عین آن وجود و این وجوب که از
وال طرف عدم در ممکن پیدا شده است وجوب بالغیر است که قسمی از
ممکن است نه وجوب بالذات تا قلب حقیقت لازم آید چه ارتفاع این
عدم از راه ذات ممکن نیامده است تا واجب بالذات گردد و محال
لازم آید بلکه ارتفاع این عدم در ممکن بواسطه ابتلای وجود حضرت
واجب الوجود و قدم آن حضرت وجوب است تعالی و تقدس بر ذات ممکن
و متبادر از وجوب که در مصراع سابق واقع شده است وجوب ذاتی
است نه وجوب بالغیر و وجود را قدر مشترک گفتن در وجوب و امکان
از قبیل اشتراک لفظی است نه معنوی اگرچه آن از کلی مشکک گویند چه
وجود ~~امکان~~ ممکن را با وجود واجب تعالی فی الحقیقه هیچ شرکتی نیست
تا کلیت و جزئیت متصور شود سوال فنا و بقا که صوفیه علیهم الرحمه گفته اند
و ولایت را عبارت از آن ساخته بچه معنی است هرگاه ارتفاع صفات

بشریت متصور نباشد چه گنجایش دارد جواب آن فناء که در ولایت معتبر
است باعتبار شعور و شهود است که عبارت از نسیان ماسوی حق است
سبحانه نه ارتفاع ماسوی غایت ما فی الباب صاحب آن فناء در غلبات
سکر عدم شعور اشیاء را اعدام اشیاء می انگارد و آنرا ارتفاع ماسوی می
فهمند و بآن تسلی می یابد و اگر بمحض فضل او را ترقی داده بدولت
صحو مشرف میسازند و صاحب تمیز کنند میداند که آن فنا نسیان اشیا بوده
است نه اعدام اشیاء و آن نسیان اکثر زائل گشته است گرفتاری با
اشیا است که تمکین داشته و مذموم بوده نه نفس اشیاء برکماهی صرافت
برجا و برپا است و از نفی و اعدام او ممتنع الانتفاع مصرع سیاهی از
حبشی کی رود که خود رنگ است ؛ و چون بفضل الله این دید و این تمیز
عطا شد آن تسلی زائل گشت و بجای آن حزن و اندوه و بی ارامی نشست
و دانست که بود او مرضی است که بسعی و اهتمام او نابود نشود و یافت
که در رنگ دو پای طاؤس که بریشه جان کاه اوست نقص امکان
و قصور حدوث همواره جان کاه او خواهد بود عجب معامله است عارف
هر چند بالاتر میرود و در ترقیات و عروجات بیشتر مینماید این دید
نقصی

نقصی در وی زیادتر میگردد و قصور بیشتر در نظر او می در آید و بی
قرار و بی آرام میسازد همان قصه شاگرد رشتی تا بست که از روی
تعجب باستاد خود گفت که هر چند کار بیشتر میکنم دورتر می افتم
مگر ازینجا است که آنسرور فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام کما
ورد یالیت رب محمد لم یخلق محمدا و نیز فرموده علیه و علی آله الصلوة
والسلام ما اوذی نبی مثل ما اوذیت مانا که مراد ازین ایذا ایذای
همین دید نقص و قصور است که موجب کمال حزن و اندوه است
چه ایذای دیگر در انبیاء دیگر توان گفت که بیشتر بوده علی نبینا و
علیهم الصلوة والتسلیمات حضرت نوح علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام نهصد و پنجاه سال در قوم بوده و دعوت کرده و آزار
های گوناگون کشیده منقول است که قوم او علیه السلام در وقت
دعوت آنقدر بروی سنگ میزدند که از بسیاری سنگ باری
بیهوش میغلطید و می افتاد و در ته سنگها مستور میگشت و چون
بحال می آمد شروع در دعوت میکرد و قوم با او همان قسم معا
مله میکردند الا ان یبلغ الکتاب الاجل باید دانست که این دید

نقص و قصور نه از دوری است بلکه از قرب و حضوری است چه کدورت
اندک در محل صفا و نورانی بسیار بنظر می درآید و کدورت بسیار در محل
مکدر و ظلمانی اندک و آنکه در ما سبق گفته شد که مدار کار قربت و معرفت
بر فنا است زیرا که سالک تا از خود فانی نشود و بالکل از صفات بشریت
و امکان خود بر نیاید بمطلوب نرسد چه جمع او با مطلوب از قبیل جمع بین
نقیضین است که در امکان ثبوت عدم ضروری است و در وجوب سلب
عدم ضروری و تا بمطلوب نرسد از کمالات مطلوب چه دریابد و کمال
او را غیر از مماثل کمال خود چه درک کند لا تدرک الشیء بما یضاده و یغایره
قضیه مقرر ارباب معقول است صبی (کودک) که بلذت جماع نرسیده است اگر از
کمال آن گوید شیرین خواهد گفت نه تلخ و شیرینی آن را در رنگ نبات خواهد
دانست که وجدانی او غیر آن نیست و این کمال کمال او نیست بلکه کمالی
که مجعول و مخترع آن صبی است که فی الحقیقة راجع باو است نه بآن پس
هر چه از مطلوب از قبیل خود بی اعلام او گوید از خود گفته باشد و هر چه از ستا
ید خود را ستوده باشد اینجا عارفی فرماید لقا نبود که در کریمه و ان من شیء الا
یسبح بحمده ضمیر حمده راجع بشی باشد یعنی هیچ چیز تسبیح و تقدیس و ستایش

نمی

نمی نماید مگر خود را لهذا قال البسطامی سبحانی لا عادت التسبیح الیه حوالش گفت
مثنوی ای شده هم در جوال خویشتن — می پرستی هم خیال خویشتن
قسم خلقان زان جمال و زان کمال — هست اگر بر هم نهی مشت خیال
گر ز معشوقت خیال در سر است — نیست معشوق خیال دیگر است
صاحب فصوص فرماید و التجلی من الذات لا یکون الا بصورة المتجلی له
ما رای سوی صورته فی مرآة الحق و ما رای الحق و لا یمکن ان یراه عدم امکان
رویته را از روی مبالغه گفته است نه از روی تحقیق زیرا که رویته
در دنیا جایز است و در آخرت واقع و چون فنای کلیت سالک ممتنع
شد و وصول صورت نه بست ناچار عجز از معرفت لازم آمد و عجز از
معرفت عین معرفت گشت گفته نشود که عجز از معرفت چگونه معر
فت باشد که نقیض او است زیرا که عجز از معرفت عبارت از معرفت
است بانه لا یعرف قال الصدیق الاکبر رضی الله تعالی عنه العجز عن
درک الادراک ادراک فسبحان من لم یجعل للخلق الیه سبیلا الا
بالعجز عن معرفته بزرگی فرماید بیت سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا
بر خاک عجز می فکند عقل انبیا — بر راه انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات

در معرفت صفات کبریا عاجز آمده‌اند و ملایکه کرام علی نبینا وعلیهم
الصلوات والتسلیمات گویند سبحانک ما عرفناک حق معرفتک وصدیق
اکبر که رئیس و راس این امت خیر الامم است اعتراف بعجز نماید دیگری
چه بود که دم از معرفت زند مگر که جهل مرکب خود را معرفت انگارد
و غیر حق را حق شناسد و این عجز از معرفت نهایت نهایات مراتب
عروج است و منتهای غایات مدارج قرب و تا به نقطه اخیر رسد
وطی مراتب تجلیات و ظهورات ننماید و وصل و اتصال را کرمد
تنها بان خرسند بود عین فصل و انفصال نباید بدولت این عجز مشرف
نشود و از خدا ناشناسی خلاص نگردد و غیر حق را حق داند سوال
وجوب معرفت خدا جل شانه بچه معنی بود جواب وجوب معرفت
بآن معنی است که هر چه شرع بآن وارد شده است در معرفت ذات
و صفات واجبی جل شانه شناختن آن واجبست و هر معرفتی
که از غیر شریعت مستفاد گردد نزد فقیر آنرا معرفت خدا گفتن
جرات است و بظن و تخمین بر حق حکم کردن جل و علا تقولون علی الله
ما لا تعلمون مگر از اینجا گفته باشند سراج امة و امام الایمة امام اعظم کوفی رضی الله
تعالی

سبحانک ما عبدناک حق عبادتک ولکن عرفناک حق معرفتک اگر
چه این قول بر اکثری گران است اما قابل توجیه وجیه است زیرا که حق
معرفت آنست که حق را سبحانه بجمیع آنچه شریعت بآن ناطق گشته است
از کمالات و تنزیهات و تقدیسات او تعالی شناخته شود چه ما وراء آن
از معرفت چیزی نمانده است که مانع حق معرفت گردد سوال درین معرفت
عوام و خواص شرکت دارند بلکه مساوات لازم می آید که معرفت عوام
مومنان مثل معرفت خواص انبیا باشد علیهم الصلوات والتسلیمات
که همه را حق معرفت حاصل است این مسئله در رنگ آن مسئله است که امام
فرموده است الایمان لا یزید ولا ینقص و در آنجا گفته اند که ازین
عبارت لازم می آید که ایمان عامه مومنان مثل ایمان انبیا بود
علیهم الصلوة والتسلیمات جواب حل این شبهه قویه مبنی بر دقیقه
است که این فقیر را بمحض فضل و کرم بآن مستسعد ساخته اند و آن
دقیقه آن است که حق معرفت آنست که بآن معارف شرعیه
عارف را عجز از معرفت لاحق شود مثلا شریعت وارد گشته است
به ثبوت صفت علم مر واجب را تعالی و آن علم در رنگ ذات واجب
تعالی

بیچون و بی چگون است و از حیطه ادراک ما بیرون اگر آن علم را قیاس
بعلم خود کرده بشناسد نشناخته باشد بلکه آنجا شناخت مجهول
و مخترع خود است نه معرفت علم که صفت کلام اوست سبحانه پس درین صورة
نفس معرفت بصفت حق معرفت چه بود و اگر معامله او از قیاس تخمین
بعجز آید و بوجدان و حال یابد که آنرا نمی توان شناخت و دانه که نصیب
ازان غیر از ایمان بثبوت این صفت کمال هیچ نیست آنزمان
هم معرفت حاصل گشت و هم حق معرفت پس فی الحقیقة اصل معرفت
همین حق معرفت با خواص مشترکت نشد مساوات چه گنجایش دارد
سوال چون حق معرفت نفس معرفت بود باید که عوام را نفس معرفت
هم نبود که حق معرفت نیست جواب معرفت را صورتیست و حقیقتی
آن معرفتی که عین حق معرفت است حقیقت معرفت که مربوطه
است بعجز از معرفت و صورتش آنکه بجدالین عجز نرسد و از شایبه
مقایسه صفات امکان منزه چنانچه گذشت و از کمال فضل است
که صورة معرفت را نیز در نفس ایمان اعتبار کرده اند و نجات را بآن
مربوط ساخته چنانچه صورة ایمانرا اینجا معتبر داشته اند و دخول جنت
را

را بران مرتب ساخته در صورت ایمان صورة معرفت کافی است و در حقیقت
معرفت چاره نبود پس ازین تحقیق معلوم شد که ایمانرا نیز دو فرد است صورت و
حقیقت و آنچه نصیب عوام است صورة است و آنچه بخواص عطا شده حقیقت
پس ایمان عوام مثل ایمان انبیا نشد که اخص خواص اند علیهم الصلوات والتسلیمات
چه آن ایمان دیگر است و این ایمان دیگر و با یکدیگر مماثلت ندارد و در حقیقت
ایمان چون عجز از معرفت ماخوذ است و معرفت بانکه لا یعرف موجود و بهر
تقدیر زیادتی و نقصان آنجا مفقود باشد چه در معرفت سلب معرفت احتمال
تفاوت و درجات نیست ثبوت است که آنجا تفاوت و درجات است
پس در حقیقت ایمان احتمال زیادتی و نقصان نبود والله سبحانه اعلم بحقیقة
الحال سوال ازین تقریر لازم آمد که علوم و معارف کشفیه صوفیه علیه از
حیز اعتبار ساقط باشند و معرفت حق جل و علا باتها هیچ مربوطه نبود
که حق معرفت بعلوم شرعیه حاصل شد و معرفتی نماند که صوفیه آنرا بتلاش
اکتساب نمایند پس صوفیه را از علما در معرفت حق جل شانه هیچ مزیتی
ثابت نگشت جواب علوم و معارف کشفیه صوفیه معتاد اند مر آن عجز را که
به نهایت النهایت منتهیان ایشان را میسر میگردد و این بزرگواران نیز بیک

این معارف کشفیه بدولت این عجز مشرف می شود پس معارف این بزرگواران
معتبر باشد که وسیلهٔ حصول حق معرفت است و ذریعهٔ وصول بایمان حقیقی جواب
چون عجز از معرفت ثابت شد و کمال منحصر در عجز آمد پس صوفیه علیه که مراتب ثلاثه
این فقیر را درین مسئله با قوم مشاجره است این بزرگواران این مراتب ثلاثه
را نسبت بذات حق جل و علا اعتبار کرده اند و علم الیقین و عین الیقین و حق
الیقین در آن حضرت جل سلطانه اثبات نموده و در تمثیلی که آورده علم آتش
که باستدلال از دخان حاصل شود عین الیقین تصور نموده اند و متحقق
شدن بآتش حق الیقین و این فقیر این مراتب ثلاثه را در آیاتی که دوال
الله بر حضرت ذات واجبی جل شانه فرود آورده است و علم و عین و حق در
دوال گفته ام و مدلول که آن از علم و عین و حق برتر است و در تمثیل علم
و عین و حق نسبت به دخان داشته نه نسبت بآتش چه اگر علم دخان
باستدلال حاصل گشته است علم الیقین است نسبت بدخان که مستلزم آتش
است و اگر دخان را دیده است و از آنجا استدلال بوجود آتش کرده عین
الیقین است نسبت بدخان و اگر بدخان متحقق گشت و از آنجا استدلال
بآتش کرده حق الیقین است نسبت بدخان و این استدلال اتم است
از

از استدلال سابق که آن استدلال آفاقی است و این استدلال انفسی که بدخان
متحقق گشته و ایضاً در عین الیقین دخان واسطه است و در حق الیقین وا
سطه نیست بلکه همان نسبتی که دخان را با آتش کائن است او را نیز همان نسبت
حاصل میگردد و به اعلای مدارج قرب میسر است که ماورای علم و عین و حق است
گفته نشود که چون واسطه مرتفع گشت رؤیت متحقق شد که عین الیقین است
زیرا که گوئیم ارتفاع واسطه در تحقق رؤیت کفایت نمی کند چیزهای دیگر باید که
وجود آن مفقود است و چون مراتب ثلثه همه راجع بآیات گشت در معرفتی
نماند که راجع بمدلول باشد ناچار عجز از معرفت که در مدلول لازم آمد و معر
فتی غیر از سلب معرفت آنجا متحقق نگشت و اگر این مراتب ثلاثه یقین
راجع بآیات کرده نشود و بمدلول راجع باشد عجز از معرفت چه صورت
دارد و سلب معرفت را معنی چه بود **مکتوب صد و بیست و سیوم بمولا**
نا محمد نهاوی در بیان آنکه راهیست موصل بجناب قدس خداوند
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی راهیست
بجناب قدس موصل خداوند راهی که بقرب نبوت تعلق دارد علی اربابها الصلوة
والسلام و موصل اصل الاصل است و اصلان آن راه بالاصالة انبیااند علیهم الصلوة والتسلیمات

وصحابه ایشان و از سایر امتان تا کرا باین دولت بنوازد اگرچه قلیل بوده اند بل
اقل و درین راه توسط و حیلوله نیست هر که ازین واصلان اصلی فیض میگیرد بی تو
سط احدی از اصل اخذ مینماید و هیچ یکی دیگری را حایل نیست و راه دیگر که بقرب ولا
یت تعلق دارد اقطاب و اوتاد و بدلا و نجبا و عامه اولیاء الله بهمین راه واصل اند
و راه سلوک عبارت ازین راه است بلکه جذبه متعارفه نیز داخل همین است و توسط
و حیلوله درین راه کائن است و پیشوای واصلان این راه و سرگروه اینها و منبع فیض
این بزرگواران حضرت علی مرتضی است کرم الله تعالی وجهه الکریم و این منصب عظیم
ایشان با ایشان تعلق دارد و درین مقام گویا هر دو قدم مبارک آن سرور
علیه و علی آله الصلوة والسلام بر فرق مبارک اوست کرم الله تعالی وجهه و حضرت
فاطمه و حضرات حسنین رضی الله تعالی عنهم درین مقام با ایشان شریک اند و آن
گمانم که حضرت امیر گوئی قبل از نشاء عنصری نیز ملاذ این مقام بوده اند
چنانچه بعد از نشاء عنصری و هر کرا فیض و هدایت ازین راه میرسید بتوسط ایشان
بر نقطه منتهای این راه اند و مرکز این مقام بایشان تعلق دارد و چون دوره حضرة
امیر تمام شد این منصب عظیم القدر بحضرات حسنین ترتیبا مفوض و مسلم گشت و بعد از
ایشان بهمان منصب بهر یکی از ائمه اثنا عشر علی الترتیب و التفصیل قرار گرفت و در اعصار
این

این بزرگواران و همچنین بعد از ارتحال ایشان هر کرا فیض و هدایت میرسید بتوسط
این بزرگواران بوده و بحیلوله ایشان بوده هرچند اقطاب و نجبای وقت بوده
باشند و ملاذ و ملجا همه ایشان بوده اند چه اطراف را غیر از لحوق بمرکز چاره
نیست تا آنکه نوبت بحضرت شیخ عبد القادر جیلانی رسید قدس سره و چون نوبت
این بزرگوار رسید منصب مذکور باو قدس سره مفوض شد و ما بین ائمه مذکورین
و حضرت شیخ هیچ کس برین مرکز مشهود نمیگردد و وصول فیوض و برکات درین
راه بهر که باشد از اقطاب و نجبا بتوسط شریف او مفهوم میشود چه مرکز غیر او را
میسر نشده ازینجاست که فرموده شعر افلت شموس الاولین و شمسنا ابدا
علی افق العلی لا تغرب مراد از شمس آفتاب فیضان هدایت و ارشاد است
و از افول عدم فیضان مذکور و چون بوجود حضرت شیخ معامله که باو
لین تعلق داشت باو قرار گرفت و او واسطه وصول رشد و هدایت گردید چنانچه
پیش از وی اولین بوده اند و نیز معامله توسط فیضان هر جا است بتوسل
اوست ناچار راست آمد که افلت شموس الاولین و شمسنا الخ سوال این حکم
منتقض است بمجدد الف ثانی زیرا که در بیان معنی مجدد الف ثانی در مکتوب از
مکتوبات جلد ثانی چنان اندراج یافته است که هرچه از فیض درین مدت

بان برسد بتوسط او باشد هر چند اقطاب و اوتاد باشند و بدلا و نجبا وقت
بوند گوییم که مجدد الف درین مقام نایب مناب حضرت شیخ است و به نیابة حضرت
معامله باو مربوط است نه بسبر خود چنانچه گفته اند النور القمر مستفاد من نور الشمس فلا یخفی

سوال معنی مجدد الف که بالا مذکور شد مشکل است زیرا که در مدت مذکوره حضرت
عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نحو العهد نزول فرموده و حضرت مهدی علیه الر
ضوان ظهور نموده معامله این بزرگواران برتر از آن است که بتوسط احدی
اخذ فیوض نمایند گوییم که معامله توسط مربوط براه دومی است از دو راه
مذکور که عبارت از قرب نبوت است معامله توسط مفقود است هر که بآن
راه واصل گشته است هیچ حایلی و متوسطی درمیان ندارد و بی احدی اخذ
فیوض برکات مینماید توسط و حیلوله در راه اخیره است فقط معامله
آن موطن علاحده است چنانچه گذشت و حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام و حضرت مهدی علیه الرضوان براه اول واصل اند چنانچه حضرات
شیخین رضی الله تعالی عنهما براه اول واصل گشته در ضمن آن سرور الله علیه و
علی آله الصلوة والسلام و آنجا نشان خاص دارند علی تفاوت درجات تنبیه
باید دانست که روا است که شخصی از راه قرب ولایت بقرب نبوت برسد

برسد در هر دو معامله شریک باشد و بطفیل انبیا علیهم الصلوات و
التسلیمات او را آنجا هم جا بدهند و کارخانه باو مربوط سازند و انجا
هم معامله باو منوط گردانند مصرع خاص کند بنده مصلحت عام را
ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم سبحان ربک رب
العزت عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین این جلد
مکتوب ثالث از مکتوبات مصنفات حضرت مجدد الف ثانی شیخ
احمد فاروقی کابلی سرهندی امام ربانی نقشبندی رضی الله تعالی عنه

این خط بدست عزت الله خجندی برای محبت احمد فاروقی سرهندی

وقتی شود که بنده ز عیدم جدا کند — این خط من به بیند و بر من دعا کند
الهی بحرمت پیران حقانی — ببخشا گناهان من سگ عاصی
تا یار بر من مکن قهر عتاب — گر خطای رفته باشد در کتاب
دمی با حق زدن محض کمالات — بخود مشغول گشتن کفر راه است

